

نسل یاسی که تو خان داس را شکست ... بودن ما شاهکار زمانه‌ی ما

چارش چهار نسل با تمامیت فو اهنی... گام به گام با سر نو شست آزاردی

دو بند اگر اعرافم، اگر نبود اعدا، و اگر نبود آینه... و از کجا می آید...

یادداشت‌های سید عبداللہی

ما در معر اہل... مکافات سنگین نڈہر گاشی... و (پتیر)؟... عہد ما روی گلبرگ شقایق طی شر

برای تازیدن! چه تہ زہ از می ز (پتیر)؟... عہد ما روی گلبرگ شقایق طی شر
اگر آن سیرب‌ها نمی اختیار نرد. یک قلام، یک هنر، رستاخیز ایران و مظلومانیش

یادداشت‌های عصر شب

جلد اول

(۴۱ مقاله‌ی سیاسی - اجتماعی)

۱۳۹۶ تا ۱۳۹۹

سعید عبداللهی

سعید عبداللهی

یادداشت‌های عصر شب - جلد اول

(۴۱ مقاله‌ی سیاسی - اجتماعی)

۱۳۹۶ تا ۱۳۹۹

انتشار اینترنتی: خرداد ۱۴۰۲

عنوان نامه

- چرا این مقاله‌ها؟..... ۵
- نسل یاسی که توفان داس را شکست ۷
- سمت درست تاریخ روی خط ۳۰ خرداد ۱۲
- بودن ما شاهکار زمانه‌ی ما ۱۹
- فشنک و سنگ و خاطره‌های ننگ ۲۲
- اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ همین امروز، برای همیشه ۲۶
- درس‌ها و حرف‌های خودمانی ۳۴
- چالش چهار نسل با تمامیت خواهی ۳۸
- چه باید کرد؟ به دنبال پاسخی در تکاپوی آزادی ۵۱
- «نه به اعدام»، برگ بشر علیه ضدبشر ۶۱
- تلاقی و دیدار نسل‌ها در ۳۰ خرداد ۶۷
- مزاج دهر تبه شد؛ به پور کاوه بگو فکر «انقلاب» کند! ۷۵
- یک قلم، یک هنر، یک وطن «نه!» ۸۱
- ۲۸ مرداد تکرار و هشدار نخبه‌کشی در تاریخ ایران ۹۵
- گام به گام با سرنوشت آزادی در ایران ۹۹
- و اگر نبود اعدام، اگر نبود ۱۰۱
- سال‌های پیموده، قله‌ی کنونی، افق‌های پیش رو ۱۰۵
- رستاخیز ایران و مخاطبانش ۱۱۰
- جامعه‌شناسی بن‌بست مسالمت و قانون در ایران ۱۱۷
- ۱۶ آذر؛ ستاره‌ی دنباله‌دار یک آرمان ۱۲۵
- جنبش‌های بزرگ از کجا می‌آیند و به کجا می‌روند؟ ۱۲۹

- ۱۳۴ روزهای عشق عمومی بر هاله‌ی آزادی
- ۱۴۳ خیلی دیر به «ایوان مدائن» رسیدید!
- ۱۴۹ اینفوگرافی فراعنه‌ی فقهاتی
- ۱۵۶ «نگفتمت مرو آن جا که آشناست منم؟»
- ۱۶۵ تربیت‌خانه‌ی نظریه‌ی ولایت فقیه با ایران چه کرده است؟
- ۱۷۲ بیا به مراسم اعدام خودمان برویم!
- ۱۷۸ مار در محراب
- ۱۸۱ در مفهوم خیزش میلیونی ایرانیان
- ۱۸۴ عمر ما روی گلبرگ شقایق طی شد
- ۱۸۷ صورت مسأله‌ی اصلی ایران و آدرس‌های انحرافی
- ۱۹۵ مکافات سنگین نخبه‌کشی
- ۱۹۹ هر ایرانی به ۳۰ خرداد می‌رسد
- ۲۰۶ اگر آن سیب‌ها نمی‌افتادند...
- ۲۱۱ یک شاخه گل برای کوروش
- ۲۱۴ سیاسی شدن جامعه‌ی ایران؛ مکافات اتودینامیک دیکتاتوری ولایی...
- ۲۱۸ تأملی بر فرهنگ مصلوب، درنگی بر رسالت ملی
- ۲۲۴ حکایت فرار مغزها از ایران چیست؟
- ۲۲۹ «پریای نازنین! چه تونه زار می‌زنین؟»
- ۲۳۴ چنین کنند با علم، با ثروت، با منزلت بزرگان
- ۲۴۰ مرگ نظام‌مند اخلاق
- ۲۴۳ صورت مسأله‌ی ایران و هیزم‌کشان دیکتاتوری
- ۲۵۰ نوروز؛ آیین یا تجلی زیستن؟

چرا این مقاله‌ها؟

اول بار شعر، قلم دستم داد. یعنی یک جهان حسی اما ناشناخته را گذاشت جلوام. من باید معدن شناختش را کشف و بینش‌اش را کسب می‌کردم. این طوری شد که به جهان‌بینی رسیدم. جهان‌بینی، نیاز به تحلیل را ناگزیر می‌کند و دریچه‌یی رو به فلسفه می‌گشاید: پاسخ به همه‌ی چراها. یادداشت‌های کوتاه و بلند درباره‌ی مضمون و محتوای مقاله‌ها و کتاب‌هایی که می‌خواندم، دایره‌ی تخیل و تصور و کشف ایده‌ها را گسترش می‌داد.

این طوری آن قلمی که شعر دستش را گرفت و پایه‌پا برد، اجتماعی و سیاسی شد. حرکت در این پهنه فقط با مطالعه و نوشتن مداوم و یادداشت‌برداری‌های مستمر میسر می‌شد.

۱۹ ساله بودم که با نبرد سخت و پیچیده‌ی آزادی و استبداد روبه‌رو شدم؛ سال ۱۳۵۸ بود. سال انتخاب آزادی یا استبداد. یاد ندارم روزهای آن هفته‌ها و ماه‌ها را که بدون تحلیل رخدادهای سیاسی و اجتماعی به شب رسیده باشند و شب‌ها با دوستان، سفره‌های خیال و تحلیل، گسترده‌تر نشده باشند.

در همان سال‌ها با وجود آن همه اتفاق سیاسی و اجتماعی که خودم هم در بطن و متن‌اش بودم، جوهر فکر و خیال و نیاز من را هنر و شعر و ادبیات در

راستای جامعه‌ی آرمانی تشکیل می‌داد. عناصر اصلی جهان‌بینیِ راهنماییم هم همین‌ها بودند. هنوز هم در دهه‌ی ۶۰ عمرم، پرننگ‌ترین‌اند.

این جهان‌بینی در آن روزها و هفته‌ها و ماه‌ها نمی‌توانست در روبه‌رو شدن با نبرد سرسخت آزادی و استبداد، بی‌تفاوت بماند و پاسخ نداشته باشد و روی در نقاب «هنر برای هنر»، «شعر برای شعر» و «ادبیات برای ادبیات» کشد. در همان ماه‌ها بود که شرکت در تعیین سرنوشت میهن و مردم، با زندگی‌ام و مسیر آینده‌ام عجین شد و سپس قلم هم میدان و عرصه‌ی از این نبرد را برای پاسخ به رسالت و سوگند خود، بر عهده گرفت.

این مقاله‌های سیاسی - اجتماعی جاده‌ی بی‌موازات جاده‌های شعر، نقد و یادداشت‌های ادبی و فرهنگی و هنری و اندک قصه‌هایم هستند. اگر به‌عنوان ادبیات سیاسی یک دوره از تاریخ ایران بتوانند جایی در بزرگ‌راه زمان و آینده داشته باشند، شاید نسل‌های پسین در لابه‌لای آن‌ها اسناد و حکایت یک نبرد شکوه‌مند و یک پایداری سرفراز در هماوردی با پلشت‌ترین دیکتاتوری مذهبی - فقهاتی تاریخ ایران را بیابند.

من این حروف نوشتم چنان‌که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی - حافظ

سعید عبداللهی

خرداد ۱۴۰۲

نسل یاسی که توفان داس را شکست

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل در این خیال که اکسیر می کنند - حافظ

خمینی فراتر از تمام اسلاف تاریخی اش از همان گرماگرم انقلاب، دشنه بر گلوی قناری آزادی گذاشت. این طوری خیال خودش را از پرداخت بهای وفاداری و حراست از آزادی، خلاص و راحت کرد. کمترین بها را انتخاب کرد: سرکوب آزادی، دورخیز برای بستن دانشگاه‌ها در سراسر کشور.

کودتای ضدفرهنگی علیه دانشگاه‌های سراسر ایران از اواخر فروردین ۵۹ شروع شد و در ۲ اردیبهشت، نقطه‌ی اوج دورخیزی بود که علیه دانشجویان مترقی ضد ارتجاع به اجرا درآمد. خمینی بعد از کشتار در دانشگاه‌ها و بستن آن‌ها، به آزادی‌کشی‌هایش شتابی تازه بخشید.

خمینی از نیروی مذهب به‌عنوان اهرم قدرت و استیلای سیاسی استفاده کرد. او قصد اتحاد حوزه و دانشگاه را در سر می‌پروراند. معلوم بود از این خیال‌پروری، قصدش قربانی کردن دانشگاه به پای حوزه و حاکم کردن فرهنگ حوزه بر دانشگاه بود.

وحشت از سه عرصه‌ی موج‌خیز

خمینی، داسی را در کودتای سیاه ضدفرهنگی در فروردین و اردیبهشت ۵۹ به جان یاسِ دانش و علم و آگاهی و آزادی در دانشگاه‌های ایران انداخت. او محیط و عرصه‌ی آگاهیِ روزافزون بعد از انقلاب را - که در آن زمان صحنه‌ی جوشانش دانشگاه‌ها و مدارس بودند - با حيله‌گری سیاسی و مکارگی مذهبی و با خیل چماق و ژ-۳، تحت پوش عوام‌فریبانه‌ی «انقلاب فرهنگی»!! به روی جوانان بست.

بر همین سیاق، دایره‌ی هنر را که نگو و نپرس! زالوی انحصارطلب و استثمارگر را با ارزش‌های متعالی و انسانی و جوهر حقیقت‌طلبی‌یی که در هنر نهفته چه کار؟

بر همین سیاق، میدان ورزش را که پرورشگاه روح آزادگی و مروت و جوانمردی‌ست و هیچ سنخیتی و مجانبتی با افکار متعفن ارتجاعی ندارد، با چماقداران و دست‌نشانندگان خودقبضه کرد!

این‌ها داس‌های‌اند که خمینی و خامنه‌ای بر گلوی یاس‌های آگاهی و پرورش روح آدمی گذاشته‌اند. خنجرهایی که بیش از سه دهه است بر گلوی قناری آزادی نگهداشته‌اند. اما حاصل چه شد؟

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند - حافظ

اکنون بر تارک ۸۳ سال حیات دانشگاه‌های ایران، گذار روزگاران ثبت کرده که نسلی که نوخواه است و تغییرجو، سر سازگاری با فرهنگ و ایدئولوژی ارتجاعی و سیاست تمامیت‌خواه نداشته و ندارد.

دانشگاه: اتمسفر فرهنگ و آگاهی و مبارزه

اینک پس از غلیان‌های سیاسی - اجتماعی - فرهنگی، نسل‌های دهه‌های ۵۰ تا ۸۰، به یمن وجود فرهنگ و اتمسفر مبارزه، به‌طور عمده از دام‌هایی که سلسله‌ی حکومت‌مداران سلطنتی و فقهاتی بر سر راه‌شان گسترند، جستند. این نسل‌ها در یک پیوند بر سر آرمان آزادی با مقاومت منفی، با خیزش، خروش، شورش، انقلاب و روابط انسانی با هم درآمیختند. از همین رو مغلوب دجال‌بازی‌های مذهبی و سیاسی و روانی‌خیمینی و وارثان رنگارنگش نشدند. قیام سه نسل جوان که به قیام دی و بهمن ۹۶ بالغ شده‌اند، گواه یک نظرسنجی غیرحکومتی هستند. اینک شاهدیم که در این رفراندوم ملی، تاریخی و انسانی، به هیولای برآمده از اعصار قرون، بزرگ‌ترین و پایدارترین «نه!» را گفته‌اند.

نسل دانشجویان دهه‌های ۵۰ و ۶۰، همان نسلی است که خمینی با هزارهزار زندانی، اعدام و قتل‌عام خواست دانشگاه‌ها را از حضور و خاطره‌شان تهی کند. از طرفی خواست در غیبت اندیشه و نیروی مترقی مبارز، به شیوه‌ی حوزوی و پادگانی به ترویج ارزش‌ها و ایدئولوژی ارتجاعی‌اش در دانشگاه‌ها

پپردازد تا به خیال خودش دانشجوی حوزوی تربیت کند؛ اما نسل جوان دهه‌ی ۶۰ تا دهه‌ی ۹۰ یاسی‌ست که تیغ‌هی داس‌ها را شکسته است.

هویت حقیقی میهن و ملت

هر جنبشی که به انقلاب بالغ شده، به جای پایی در نظامی نوین دست می‌یابد و روزگاری می‌رسد که خواسته‌ها و نیازهای نسل جدید، دق‌الباب می‌کنند. این دوری‌ست که به آزمایش ایدئولوژی‌ها، راه‌کارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی راه می‌برد. داس خمینی در این نبرد شکست و یاس قیام و انقلاب حقیقی که در مزرعه‌ی آگاهی و آزادی و فرهنگی انسانی پرورش یافته، پایدار و سربلند ماند. این یاس از گرمی خورشید آزادی و ذرات پرتوافشانس هستی می‌یابد.

اکنون با گذشت ۳۹ سال مشاطه‌گری مذهبی و سودجویی دین‌فروشان‌هی آخوندها از عواطف و سنت‌های مذهبی مردم ایران، دستان تاریخ از آستین دانشگاه و دانشجو و جوانان و ردای خون‌چکان خلف سیاووشان و آرش‌هایشان و به‌خصوص از رنج و مرارت‌های غیرقابل وصف مادران و زنان و دختران این میهن بیرون آمده است.

این است هویت حقیقی میهن و ملتی که در تکاپوی آزادی، به گرمی داشت وجدان تاریخی خود برخاسته و از حرمت آن نگاهبانی کرده است.

مرتجعین آخوندی در برابر پایداری، سماجت و شعور سیاسی - اجتماعی - فرهنگیِ چنین نسلی بی شکست، این صحنه و آزمایش را نیز باخته‌اند.

ندای زمین و شعور تاریخ

این گونه است که دستی بر ورق می‌رود و برگ داستانی را می‌خواند که از ۲۳ بهمن ۵۷ تا تیر ۷۸، تا ماه‌های ۸۸ و خیزش‌ها و شورش‌های ۹۳ و ۹۴ و تا قیام مرزکننده بین مردم و جناح‌ها و باندهای حکومتی در دی و بهمن ۹۶، از گردنه‌ها و قله‌های صعب، پریده و هنوزش در سیر و سلوک با محبوب آزادی‌ست.

در سی‌وهشتمین سالگرد آن کودتای ضدفرهنگی در دانشگاه‌های سراسر ایران، با گرمی داشت پایداران و شقایق‌های سرفرازش، افتخار از آن نسلی‌ست که نگذاشت باغ آگاهی و آزادی‌شان بی‌برگ بماند. داستان غرورانگیزی که عنوان آن، بر پرچم موج و همیشه در اهتزاز کهکشان همیشه درخشان و والاتبار ایرانزمین است: نسل یاسی که توفان داس را شکست...

۳ اردیبهشت ۹۷

سمت درست تاریخ روی خط ۳۰ خرداد

سمت درست تاریخ

«سمت درست تاریخ» را شاید بتوان ترمی از درس‌های حیات بشری دانست که آموختن و تشخیص استفاده‌ی به موقع و درستش، کاریست کارستان. سمت درست تاریخ را شاید در همان لحظات و روزهای فراخور پاسخ به آن نتوان تحلیل و تشریح نمود؛ چرا که یک انتخاب و گاهی انتخابی ناگزیر است.

سمت درست تاریخ همواره منطبق بر جوهر و ذات ارزش‌های نیکو، اصیل، تعالی‌بخش و ستودنی در نهاد و حواس مشترک عموم بشر و مسئولیت‌پذیری در قبال سرنوشت نسل‌های آینده است. همان گوهری که در جهان ما با عناوینی چون «ارزش‌های انسانی»، «حقوق بشر» و «عشق و درد مشترک» می‌شناسیمش.

سمت درست تاریخ را در حیات اجتماعی جاری‌مان با شاخص‌هایی چون مبارزه برای عدالت اجتماعی، برابری، تحقق حقوق بشر و وفاداری به آزادی تشخیص می‌دهیم.

با این معیارها از «سمت درست تاریخ»، وقتی به سیر و گشت و تماشا در جهان‌مان می‌رویم، به نشانه‌هایی برمی‌خوریم که در تاریخ دنیای ما بدل به

فرهنگ و الگوی ستودنی بشری شده‌اند؛ نشانه‌هایی مانند جنبش رنسانس در اروپا، انقلاب کبیر فرانسه، شورش اسپارتاکوس، دلیری و پایداری زاپاتا، تسلیم‌ناپذیری و حماسه‌ی حسین در کربلا، مبارزه و عشق مشترک ارنستو چه‌گوارا، قیام ستارخان و میرزا کوچک خان، جنبش و تکاپوی استقلال‌طلبانه‌ی مهاتما گاندی و محمد مصدق و بسیاری دیگر... ما را به شناخت و ضرورت «سمت درست تاریخ» راهنمایی می‌کنند.

۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در زمره‌ی لحظات انتخابی بود که باید سمت درست تاریخ تشخیص داده می‌شد. در آن لحظات و روزها نمی‌شد چشم‌انداز روشن حتی چند ماه بعد را نشان داد؛ اما تاریخ ۴۰ سال گذشته و واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران در آزمایشات گوناگون نسبت به حاکمیت سیاسی -ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، نشان داد که رویداد مهم و ملی و میهنی ۳۰ خرداد در سمت درست تاریخ بوده است.

۳۰ خرداد؛ یک آزمون در تاریخ معاصر ایران

ویژه‌گی دیگر ۳۰ خرداد، آزمون یک آزموده شده در تاریخ معاصر ایران بود. کدام آزمون؟ آزمون تعیین تکلیف با دیکتاتوری و ارتجاع. ۳۰ خرداد باید به این پدیده‌ی دیرپا در تاریخ میهن ما پاسخ می‌داد. این پاسخ در آن شرایط با وجود مشروعیت مذهبی خمینی و تکیه‌ی او بر عمل‌های سنتی دیکتاتوری، کاری نوانفرسا می‌نمود؛ اما هیچ راهی جز انتخاب همان «سمت درست تاریخ» نبود.

دیکتاتوری در تاریخ ایران ریشه‌ی عمیق دارد. این ریشه تنها در حاکمیت سیاسی خلاصه نمی‌شده است؛ بلکه با تکیه بر هیزم‌بیاران عامی و اجتماعی استبداد و تسلط بر فرهنگ سنتی جامعه ایران، توانسته بود از مشروطیت تا قیام

بهمن ۵۷ و تا ۳۰ خرداد ۶۰، جولان‌ها بدهد و بن‌بست‌ها بر سر راه آزادی و آزادی‌خواهان بگسترد.

۳۰ خرداد یکی از همان سلسله آزمون‌ها بود که باید با جریان دیکتاتوری در ایران تعیین تکلیف می‌کرد.

پاسخ به یک صورت مسأله‌ی حل نشده

وجهی دیگر از ۳۰ خرداد، پاسخ به یک صورت مسأله‌ی جاری در حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران است. آن‌چه که از دیرباز تا کنون در حیات اجتماعی مردم ایران و دولت‌های گوناگون هرگز تجربه نشده، وجود «آزادی» به معنای یک ارزش بنیادین و شاخص اصلی در مناسبات بین مردم و حاکمیت سیاسی بوده است. از قضا تمام مشکلات فرهنگی و اقتصادی و گره‌های گوناگون جامعه ایران ناشی از فقدان آزادی سیاسی و اجتماعی است. اساساً تفاوت بارز و تعیین‌کننده بین کشورهای جهان سوم (در حال توسعه) با جوامع آزاد و پیشرفته، در چگونگی تنظیم با مفهوم آزادی و تحقق مادی و عینی آن در مناسبات مردم با حاکمیت است. تنها در سایه‌ی همای آزادی است که مفاهیمی چون حقوق بشر، حقوق قضا و ترقی و تعالی اجتماعی به جایگاه حقیقی خود می‌رسند. این همان حلقه‌ی مفقوده در ایران ما بوده است. از این رو ۳۰ خرداد پاسخ به این صورت مسأله‌ی حل نشده بود و هنوز هم ادامه دارد.

تعیین تکلیف با ارتجاع ۱۲۰۰ ساله

جنبه‌ی دیگر از ۳۰ خرداد، روبه‌رو شدن صریح و بی‌پرده و آشکار با ارتجاع مذهبی ریشه کرده در تاریخ ۱۲۰۰ ساله‌ی ایران بود. دیکتاتورهای بسیار در مرز و بوم ما ظهور و غیبت و طلوع و غروب داشته‌اند. تقریباً همگی آن‌ها

زادگان مکتب‌های دیکتاتوری کلاسیک در دنیای معاصر بوده‌اند. جنبش‌های خرد و کلانی هم همواره در «سمت درست تاریخ»، به مقابله با آن‌ها برخاسته و ارزش‌های مبارزاتی به‌جا گذاشته و رفته‌اند؛ اما هیچ‌کدام نماینده‌ی یک ایدئولوژی ارتجاعی و مذهبی و ریشه کرده در فرهنگ سنتی ایران نبوده‌اند.

۳۰ خرداد برای اولین بار و به‌طور پراتیک و عملی با ارتجاع مذهبی حاکم و مسلط بر ارکان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که دبدبه و کبکبه‌ی تاریخ ۱۲۰۰ ساله را با خودش می‌کشید، رو در رو و چنگ در چنگ شد. از این رو اگرچه کاری صعب و بسا سخت‌تر از همه‌ی جنبش‌های مبارزاتی پیشین بود ولی سمت و سو و آینده‌ی آن تعیین تکلیف با ارتجاع مذهبی و دودمان و نحلّه و ساختار و پایگاه اجتماعی آن است. این سمت و سو را اکنون مردم ایران به‌خوبی دریافته‌اند و از آثار این تحول مهم، می‌توان نتیجه گرفت که از ۳۰ خرداد ۶۰ به این طرف، جامعه ایران دارد ریشه و بنیاد ارتجاع مذهبی آخوندی را از مرز پرگهرش برمی‌اندازد.

یک آزمون همه‌جانبه

۳۰ خرداد آزمونی برای مجاهدین خلق، دیگر گروه‌ها و نیز آزمون ظرفیت تاریخی خمینی بود.

ارزش‌های برآمده از قیام ۵۷ در کاکل‌شان به «آزادی» می‌رسیدند. آزادی پهنه‌یی بود که باید همگان با آن آزموده می‌شدند. این آزمایش پیش از همه، فرصتی تاریخی برای خمینی و بخشی از روحانیت شیعه بود که حاکمیت سیاسی و مذهبی را توأمان داشتند. از این رو مجاهدین خلق و دیگر گروه‌ها نیز باید در قبال این حاکمیت آزموده می‌شدند.

خمینی توانست از نوفل لوشاتو فرانسه تا ۳۰ خرداد ۶۰ در این آزمون شرکت کند. او پس از حاکمیت بر اریکه‌ی سیاست و مذهب، وعده‌ها و

قرارهایی را که در پاریس داده بود، تماماً زیر پا گذاشت. او اولین جایی را که حلقه‌ی «دار» بر گردنش انداخت، آزادی در تمامیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و هنری‌اش بود. در تابستان سال ۵۸ هم از خودش انتقاد کرد که باید در همان روزها و هفته‌های پس از پیروزی قیام بهمن ۵۷، بسیاری را اعدام می‌کرد، روزنامه‌ها و مجلات را می‌بست و... او همین خط‌مشی و سیاست را از آن به بعد پیش گرفت.

۳۰ خرداد نه آغاز بلکه پایان آزمایش و ظرفیت تاریخی خمینی بود. دیگران نیز متناسب با پاسخی که به خمینی دادند یا ندادند، از میدان آزمون خویش به‌درآمدند.

رقم زدن دوره‌ی دیگرگونه به سوی آینده ایران

وجهی دیگر از ۳۰ خرداد تعیین تکلیف قطب‌بندی سیاسی و اجتماعی بین حاکمیت و پیشتاران آزادی و توده‌های مردم بود. با تعیین این قطب‌بندی، سرنوشت ایران هم از آن موقع تا الآن در دوری دیگرگونه به سوی آینده‌اش جریان یافت. محور این دوره‌ی جدید، بر حول مبارزه برای تحقق آزادی از جانب طیف‌هایی از گروه‌های سیاسی و در کانون‌شان شورای ملی مقاومت و مجاهدین خلق از یک‌طرف و سرکوب و اختناق و جنایت از جانب حاکمیت ولایت فقیه از طرف دیگر جریان داشته است.

پس از ۳۰ خرداد تا کنون، بسیار تلاش‌ها صورت گرفت تا این قطب‌بندی را به درون نظام آخوندی و بین جناح‌های داخلی‌اش تعمیم دهند. اما از آن‌جا که مسأله‌ی اصلی بین مردم ایران و حاکمیت آخوندی همواره «آزادی» بوده است، تضادهای جناحین رژیم - تحت عنوان اصولگرا و اصلاح‌طلب - هرگز نتوانست به یک قطب‌بندی واقعی با زمینه‌ی قدرت‌مند اجتماعی بین مردم

ایران بینجامد. از قضا چون مسأله‌ی آزادی و نفی اصل ولایت فقیه هرگز در مغالزه‌های درون حاکمیت حل‌شدنی نیست، کماکان آنچه آینده‌ی ایران را رقم می‌زند، نفی تمامیت این نظام و اثبات حق مسلم آزادی و حقوق بشر است.

بسته شدن هرگونه انتخاب آزاد با سلطه‌ی مطلق ولی فقیه

یکی از ویژه‌گی‌های بارز و برجسته‌ی ۳۰ خرداد، نامشروع شدن هرمانوری تحت عنوان انتخابات و اصلاحات در نظام ولایت فقیه بوده است. گفتیم که از ۲۲ بهمن ۵۷ یک میدان آزمایش در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی ایران گسترده شد. آزادی‌های نسبی ناشی از زنده بودن ارزش‌های برآمده از آن قیام، فرصت ظهور دموکراسی، تعدد احزاب و دگراندیشی، برگزاری انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان و... بود. تنها در آن ظرف نسبی هم بود که می‌شد بر رأی و نظر و انتخاب مردم تکیه داشت و به الزامات آن پایبند بود.

خمینی با به جریان انداختن چماق‌داری سیاسی و استمرار سرکوب از ۲۲ بهمن تا ۳۰ خرداد، روز به روز از مشروعیت سیاسی تهی می‌گشت. او با تصویب و تحمیل اصل ضد آزادی ولایت فقیه در قانون اساسی‌اش، از اساس راه حق رأی آزاد و انتخاب مختارانه را به روی مردم بست. از این رو ۳۰ خرداد پایان مشروعیت سیاسی حاکمیت ولایت فقیه، پایان مشروعیت هرگونه اصلاحات و انتخابات بود. از آن پس دیگر نمی‌شد به نظر و رأی مختارانه‌ی مردم در یک فضای دموکراتیک و بدون تهدید و ترس مراجعه کرد.

فراخوان همبستگی ملی و میهنی

اکنون با دستاوردهای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و ویژه‌گی‌ها و درس‌های تاریخی‌اش به فصلی دیگر از نمودهای همان دستاوردها رسیده‌ایم. اکنون نشانه‌های سمت درست تاریخ ما را به پساقیام‌هایی رسانده است که کلیت و تمامیت نظام ولایت فقیه را با شعار بسیار ساده و استراتژیک و پر مغز «اصلاح طلب، اصولگرا - دیگه تمومه ماجرا» تعیین تکلیف کنند. اکنون آن ارزش‌های نیکو و اصالت‌های درخور و منطبق با جوهر انسانی‌مان توانسته بالغ به یک برنامه‌ی ۱۰ ماده‌ی بشود. برنامه‌ی که تحقق آن از دیرباز، نیاز مبرم جامعه و مردم ما بوده است. این نیاز را باید به عینیتی مسلم متبلور کنیم. این عینیت باید بتواند ما را به عشق و دردی مشترک پیوند زند. این پیوند را اکنون در دسترس داریم. این همبستگی ملی و میهنی را باید به بلوغ شایسته‌اش در مسیر سرنگونی دیوسالار ارتجاع ۱۲۰۰ ساله برسانیم. نشانه‌های «سمت درست تاریخ» همین آدرس را به ما می‌دهند.

۲۹ خرداد ۹۷

بودن ما شاهکار زمانه‌ی ما

وارثان «بودن»

سال‌هایی را که از پس ورق خوردن تقویم، پشت سر می‌گذاریم، باید که میراث‌بر کوله‌بار درس‌های تلخ و شیرین دهه‌های پیشین‌اش باشیم. به‌راستی که زنده بودن و زنده ماندن از پس تطاول‌ها و سموم زهرآگین حاکمیت نعلین کوب آخوندی، یک هنر است. به قول فخرالدین عراقی شاعر نامی ایران در قرن هفتم: «گفتی که شاهکار شما در زمانه چیست؟ بالله که زنده بودن ما شاهکار ماست».

سال‌های پشت سر را می‌توان تبلور و تفسیر این پرسش فلسفی دانست که «بودن یا نبودن؟». سابقه‌ی پیشین تاریخ ۴۰ سال مقاومت و «نه» به جمهوری اسلامی، پاسخ به این پرسش را آسان می‌کند؛ از آن رو که این سابقه‌ی پیشین، همان شاهکار «بودن» است.

نقشه‌ی مسیر یک سرنوشت

به‌راستی که لشکر بی‌توقف اعتراضات و اعتصابات و قیام‌های این سالیان از حضور و ظهور افزون‌شونده در برابر تمامیت دستگاه ولایت فقیه با آینده ایران سخن می‌گویند. دور از واقعیت نیست اگر این حضور و ظهور مداوم را تابلوهای نقشه مسیر مردم ایران به جانب رقم زدن سرنوشت ایران در مقابل

تمامیت خواهان و انحصارطلبان قرون وسطایی بدانیم. همه‌ی شواهد عینی و تجربی برآمده از سال‌های پشت سر، ما را به جانب همبستگی سراسری برای تحقق آزادی فرا می‌خوانند.

رقم زدن تعادل قوا علیه اشغالگر

سال‌های پشت سر همواره این واقعیت را یادآوری می‌کنند که بین مردم ایران و حاکمیت ولایت فقیه همواره یک تعادل قوای سیاسی و اجتماعی در فراز و نشیب بوده است و ادامه دارد. وجود و اصل این تعادل قوا اجتناب‌ناپذیر است. این یک اصل تعیین‌کننده در مبارزه برای آزادی‌ست. ما باید این تعادل قوا را به نفع مردم و آزادی ایران از دست اشغالگران نظام آخوندی رقم بزنیم. شتاب تحولات به ما می‌گوید در این تعادل قوا، آنچه سهم دیکتاتور مسلط است، تقلایی برای حفظ حاکمیت‌اش می‌باشد. توان نیروی عظیم مردمی که در هر قیامی راهی خیابان و کوی و برزن برای مقابله با دیکتاتور هستند، بر قوای درونی حاکمیت هم اثر گذاشته و هفته به هفته منجر به ریزش و شقه‌های بیشتری شده و خواهد شد. بنابراین سال به سال که می‌گذرد، مردم ایران از تعادل قوای پیشین با حاکمیت ولایت فقیه چند مدار جلوتر و بالاتر آمده‌اند.

دریای آزادی با پیوند جویباران و رودهای ایران

در ایران آخوندزده هر جرعه‌ی صنفی یا معیشتی - که زیرساخت‌های زندگی و زنده بودن را تحت‌الشعاع قرار داده - منجر به انفجار خشمی سیاسی و اجتماعی علیه حاکمیت تمامیت‌خواه می‌شود. جویبارها و رودهای

اعتراضات و اعتصابات سراسری باید به دریای بیکران سراسر ایران بریزند. این دریا همان هدف و نیز ملجأ پیوند دهنده‌ی ایران و ایرانی‌ست. انفجارهای اجتماعی و سیاسی در ایران باید منجر به شکل‌گیری آلترناتیو در منظر داخلی و منطقه‌یی و بین‌المللی گردد. این آلترناتیو - با ویژه‌گی ملی و میهنی و مستقل بودنش - باید تضمین ادامه قیام در داخل ایران و پشتوانه‌ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن باشد. اکنون این دو باید به هم پیوند بخورند تا تحول بزرگ به نفع مردم ایران و تحقق آرمان تاریخی آزادی صورت پذیرد.

شکار فرصت تاریخی

در اولین فصل سال ۹۷ شاهد به محاکمه کشاندن قدرت‌مند و گسترده‌ی نظام ملایان بر روی اینترنت بودیم. این همبستگی را باید در زمره‌ی موفقیت‌های سراسری و ملی و میهنی و آزاد شدن انرژی‌ها به نفع قیام برای آزادی تلقی نمود. بلوغ سیاسی این تلاش همه‌جانبه، تداوم محاکمه‌ی حاکمیت در کف خیابان‌هاست. این صدا و ناقوس و زنگ بیداری و هوشیاری برای شکار فرصت‌های تاریخی‌ست. شاهکار زمانه‌ی ما پاسخ به فراخوان این ناقوس است.

۶ خرداد ۹۷

فشنگ و سنگ و خاطره‌های ننگ

بخشی از مردم کشور ما نزدیک ۲۵ سال در پهنه‌ی سیاسی بین بد و بدتر، بازی خورده‌اند. بی‌تعارف باید بگوییم بله، بازی خورده‌اند؛ اما در خیزش‌ها و تظاهرات و اعتراض‌های دی ۹۶ انگار از غفلت یک فریب بیرون جسته و خود را یافتند. این تجربه - که البته بهای آن خیلی گران و سنگین بوده و هنوز ادامه دارد - خود را در یک بلوغ سیاسی و اجتماعی بارز نمود و در یک فریاد، متبلور و در یک شعار بالغ گشت: «اصلاح‌طلب، اصولگرا - دیگه تمومه ماجرا!»!

اگر از منظر تکامل اجتماعی به پدیده‌های سیاسی بنگریم، لازم بود مردم ما از پشت این پنجره هم می‌گذشتند؛ همان‌طور که از سال ۱۳۵۷ تا کنون نیز داریم اواخر دوران قرون وسطای اروپا را می‌گذرانیم. این‌ها همه بهایی هستند - اگر چه بسیار جانکاه - که برای تکامل اجتماعی میهن‌مان باید می‌پرداختیم.

جامعه‌ی ایران دارد به فصلی پای می‌نهد که یک «ماجرا» به آخر خط و بن‌بست کاملش می‌رسد. کدام ماجرا؟ ماجرای شامورتی‌بازی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بین هفت تیرکشان دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ با سرسلسله و نحله‌ی فقهاتی‌شان. ماجرا و بازی قدرت بین فریب اصلاحات و ریای اصولگرا. ماجرای قائم‌باشک بازی راه انداختن با عناوین هیجانی و سینمایی کبوتر و افعی!

حالا بازی‌بازی با رنج و جان و خان‌مان و هستی و امید و آرزوی مردم ایران، به بن‌بست در تقدیرش رسیده است. چرا در تقدیر؟ چون از اولش هم بازی بین قدرت‌طلبان حکومتی بود تا دشمنی نحله‌ی فقهاتی‌اش بالای سر مردم ایران بماند و صدارت مذهب ارتجاعی‌اش دست نخورد. مأموریت به اصطلاح اصلاح‌طلبان همین بود و بس. اکنون رسالت رنگ‌رزی‌شان به پایان رسیده است؛ یعنی هوشیاری و تجربه‌ی تاریخی مردم ایران - البته با تقدیم بسیاری گل‌های سرخ آزادی - مهر باطل بر سیرک چندین ساله‌شان گذاشت. در مسیر کوچه‌ی بن‌بست در تقدیرشان، منادیان‌شان هم اعتراف کردند که هدف از این بازی‌ها و «ماجرا»ها، «حفظ نظام بوده است» و «اصلاح‌طلبان نقش سوپاپ اطمینان داشتند».

در این ۲۵ سالی که بخشی از مردم ایران بین بد و بدتر، در رفت و آمد زنده‌بگوری بودند، یک تعبیری هم در وصف مافیای اصلاح‌طلبان صورت گرفت که به نظر می‌رسد تمام وجوه این سیرک را شامل می‌شود. تعبیر و توصیف و تحلیلی از هنری کسینجر که در مقابل مماشات امریکا و اروپا با

قدرت‌طلبان حکومتی، ایراد کرده است. کسینجر مافیای اصلاح‌طلبان را این‌طور وصف کرد: «اصلاح‌طلبان همان آدم‌کشان دیروز هستند که فقط فشنگ‌شان تمام شده است».

این «فشنگ» روزگاری در دهه‌ی ۶۰ شامل انواع جنایات در زندان‌ها و خیابان‌ها و خانه‌های امن حکومتی علیه آزادی‌خواهان و روشنفکران و دگراندیشان و زنان بود.

این «فشنگ» روزگاری در همان دهه‌ی ۶۰ و اوایل ۷۰ جامه‌ی بازجویان زندان‌های اوین و دیگر زندان‌های مرکزی در سراسر ایران تنش بود.

این «فشنگ» روزگاری در همان دهه‌ی ۶۰ در پشت قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ بود.

این «فشنگ» روزگاری «یا روسری یا توسری» علیه دختران و زنان ایران بود و هنوز هم ادامه دارد.

این «فشنگ» روزی جامه‌ی «اشغال سفارت امریکا» را بر تن کرد تا خمینی با ترفند آن، همه‌ی رقبای درون حکومت و سازمان‌ها و احزاب بیرون حکومت را از حقوق مسلم سیاسی و اجتماعی‌شان محروم کند و مسیر جامعه‌ی ایران را به ناکجاآباد دیگری ببرد... و برد و بسیاری را هم فریب داد! این «فشنگ» به‌طور مرموزی در جریان کشتار نویسندگان و شاعران و دگراندیشان ایران در دهه‌ی ۷۰ و به‌طور خاص در پاییز و زمستان سال ۷۷ به موازات آمران و عاملان این جنایت بزرگ حرکت کرد و با سکوت در برابر

دادخواهی خانواده‌ها و وکلا و فراخوان‌های بین‌المللی، رضایت و همسویی‌اش را - لابد شرمگینانه! - ابراز داشت!

این «فشنگ» پس از مرگ خمینی و کبوتربازی‌های رفسنجانی و به‌طور خاص به دلیل تغییر تعادل اجتماعی جامعه‌ی ایران علیه آن، به سنگ خورد و به فراست افتاد. باروت «فشنگ» نم کشید و تمام شد و خواست جامه‌ی فاخر اصلاحات به بر کند تا شاید آن آدم‌کشی‌های صدتا دویست‌تا در شب‌های تیر و مرداد و شهریور و مهر و تمام سال ۶۰ و در ادامه‌اش ترورهای خارج کشور را به اعقاب بازمانده از عصر قرون وسطایی فقاهتی‌اش نسبت دهد! با تاریخ و حافظه و درس‌هایش نمی‌شود بازی‌بازی کرد. این مشکل همه‌ی دیکتاتورها و ملازمان و دست‌آموزان‌شان است که در فرصت صدارت و حکومت و قدرت، به تنها چیزی که اصلاً فکر نمی‌کنند، شاهین بیدار و هوشیار و زیرک تاریخ و قلم و خاطره‌هایش است. پاشنه آشیل همه‌ی «آدم‌کشان دیروز» در تاریخ بشری - چه ایران و چه جهان - همین زیرکی تاریخ و قلم و خاطره‌هایش است.

حالا همین تاریخ که از ضمیر مردم ایران گذشته و به نسل کنونی رسیده است، داستان فشنگی است که به سنگ خورد و شکست و خاطره‌های ننگی که فشنگ گذارانش را در خود بزرگ کرد...!

۲۹ مرداد ۹۷

«اعلامیه جهانی حقوق بشر» همین امروز، برای همیشه



دنیای جدید و ترم «حقوق بشر»

در سه دهه‌ی اخیر عبارت «حقوق بشر» در ادبیات سیاسی و اجتماعی جهان بسیار مورد توجه واقع شده است. پیرامون «حقوق بشر» چه بسیار سازمان‌ها و جمعیت‌های گوناگون شکل گرفته‌اند و هر یک بر دولت‌ها و ارگان‌های محلی و بین‌المللی نظارت دارند.

عبارت «حقوق بشر» پس از اعلامیه جهانی حقوق بشر به یک ترم سیاسی و حقوقی و اجتماعی تبدیل شد. متن این اعلامیه اکنون در برخی کشورهای متمدن و دموکراتیک به عنوان ماده‌ی درسی تدریس می‌شود و آموختن آن الزامی شده است.

آموزش حقوق بشر = شکست مکتب‌های دیکتاتوری

در دنیای اطلاعات محور یا دهکده‌ی جهانی، «حقوق بشر» به یک فرهنگ گفتاری و نوشتاری بالغ گشته است. با این حال باید هشدار داد که هنوز در جهان ما نسبت به اعلامیه جهانی حقوق بشر با مواد سی‌گانه‌ی آن آگاهی کافی و عمومی وجود ندارد. هنوز مشخص نیست چند درصد از مردم جهان – به‌خصوص مردم جوامع در حال توسعه – نسبت به این اعلامیه و حقوق حقه‌ی خود آگاهی و اشراف دارند. بی‌شک اگر آگاهی عمومی و نیز آموزش این اعلامیه صورت پذیرد، دولت‌های خودکامه و دیکتاتور و آپارتاید‌های جنسی و مذهبی هرگز نمی‌توانند این میزان از جنایت را علیه مردم و آزادی عقیده و فعالیت آنان اعمال و تحمیل کنند.

مهم‌ترین منشور برابری و آزادی

«اعلامیه جهانی حقوق بشر» به‌مثابه مهم‌ترین برگ و سند بین‌المللی، انسان‌های جهان را پیرامون خود به برابری و آزادی فرا می‌خواند. این اعلامیه

یا «منشور بین الملل حقوق بشر» چیست؟ چرا به یک ضرورت «حقوقی و انسانی» بدل شد و چگونه یک سند مهم و «جهان شمول» شد؟



یک پیشینه

در سلسله مراتب تمدن بشری، نخستین عنصر «کار» بود که انسان‌ها را گرد هم آورد. اما در این کار گروهی، هیچ نظم و رعایتی وجود نداشت. دومین عنصر تمدن، «اخلاق» بود که در زمان خود، چگونگی کار کردن در نظام اجتماعی را در ضمیر ناخودآگاه انسان تعریف کرد تا آدمی را نسبت به آن کش و واکش‌های خودبخودی زندگی مادون تمدن آگاه کند. (نقل به مضمون از تاریخ تمدن، جلد اول، ضمیمه پایان کتاب: میراث شرقی ما)

بر همین سیاق باید ایجاد میثاق‌ها و اسناد جهان‌شمول را ناشی از یک رویداد بزرگ و تحول بعد از آن دانست. یکی از این رویدادها و تحولات، جنگ‌های جهانی بوده‌اند که تقریباً همه‌ی دنیا را به خود مشغول نموده و بر

چگونگی زندگی، مناسبات اجتماعی و تغییر جهان ما تأثیرات بسیار گذاشته‌اند.

حقوق بشر پادزهر جنگ

«اعلامیه جهانی حقوق بشر» از نتایج و آثار جنگ جهانی دوم به وجود آمد. این اعلامیه در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ میلادی / ۱۹ آذر ۱۳۲۷ خورشیدی در سازمان ملل به تصویب رسید. نخستین بار بود چگونگی زندگی و نظم اجتماعی و حقوق شهروندی و دولت‌ها تعریف و مدون و شامل همه‌ی ساکنان کره‌ی زمین می‌شد. این اعلامیه، بیان وفاق جهانی برای آزادی و برابری و علیه هر نوع تحمیل و جنایت است.

جنگ جهانی دوم صحنه‌ی جنایت بی‌حد و حصر نازیسم هیتلری علیه مردم جهان و به‌طور خاص علیه عموم یهودیان بود. در این جنگ علاوه بر دخیل بودن منافع قدرت‌های جهانی، آنچه موجب حرص و آز برای جنایت بیشتر می‌شد، ترغیب عاملان جنایت با تلقین برتری نژادی و مکتب «نازیسم» بود. از این رو اعلامیه جهانی حقوق بشر برای امروز و برای همیشه به یک ضرورت هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بین انسان‌های جهان با برخورداری از هر نوع عقیده‌ی فرامی‌خواند.

مراحل شکل‌گیری اعلامیه حقوق بشر

این اعلامیه در دو مرحله شکل گرفت. ساختار اولیه‌اش توافقی بین فرانکلین روزولت رئیس جمهور امریکا و وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا بود. عنوان نخست‌اش «منشور آتلانتیک» بود. روزولت و چرچیل در اوت ۱۹۴۱ که جنگ جهانی بی‌رحمانه در کار کشتار جهانیان بود، در یک کشتی جنگی مواد آن را امضا کرده و به جهان اعلام نمودند. هدف از آن منشور، ایجاد صلح بین ملت‌های جهان اعلام شد. جمله اصلی این منشور چنین است: «همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی کشورهای جهان یک زندگی آزاد و بدون فقر داشته باشند».

در ژانویه سال ۱۹۴۲، وسط جنگ جهانی، ۲۵ کشور که علیه هیتلر متحد شده بودند، «منشور آتلانتیک» را به‌مثابه بیانیه‌ی سازمان ملل تصویب کردند. در پایان جنگ جهانی دوم این منشور در ۳۰ ماده گسترش یافت و با یک مقدمه - که تصویری از کلیت جهان در جنگ و نقض حقوق بشر را معرفی می‌کند - به تصویب کلیه‌ی کشورهای عضو سازمان ملل متحد رسید. متن اعلامیه جهانی حقوق بشر را «شارل مالک» فلسفه‌دان و دیپلمات لبنانی تدوین و ویرایش نمود. شارل مالک متولد ۱۹۰۶، از فعالان حقوق بشر و استاد دانشگاه بیروت بود. وی در سال ۱۹۸۷ درگذشت.

مقدمه مهم و روشگرانه‌ی منشور حقوق بشر

مقدمه‌ی اعلامیه جهانی حقوق بشر از اهمیتی ویژه برخوردار است. با خواندن آن می‌توان به ضرورت تدوین و تصویب آن پی برد. برخی محورهای این مقدمه را مرور می‌کنیم:

«از آنجایی که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده‌ی بشری و حقوق یکسان و انتقال‌ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد؛

- از آنجا که اساساً از حقوق انسانی باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به‌عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد؛

- از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر، منتهی به اعمال وحشیانه‌ی گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند، به‌عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است؛

- از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور اعلام کرده‌اند؛ - و از آنجایی که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی‌ها برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی، این اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه‌ی ملل اعلام می‌کند تا جمیع افراد و همه‌ی ارکان اجتماع، این اعلامیه را به‌طور دائم مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که به وسیله‌ی تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی‌ها توسعه یابد و در بین مردم کشورهای بی که در قلمرو آنها می‌باشند، تأمین گردد».

اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ دستورالعمل نفی حاکمیت آخوندیسم

به جاست در گرامی داشت تولد اعلامیه جهانی حقوق بشر، بر نقض مستمر این اعلامیه توسط حکومت ولایت فقیه تأکید کنیم. این حکومت در ردیف بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین ناقضان اعلامیه جهانی حقوق بشر است. این حکومت از سال ۱۳۶۴ تا کنون ۶۵ بار توسط سازمان ملل و با استناد به مواد سی گانه حقوق بشر، محکوم شده است.

۷۰ سال پس از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، حاکمیت ولایت فقیه هیچ ماده‌یی از این منشور را مراعات نکرده است. یکی از موارد نقض صریح این اعلامیه و توهین به منشور آن، راه انداختن قانون و جواز سرکوب و جنایت تحت عنوان «حقوق بشر اسلامی» است.

در سایه و حریم اعلامیه جهانی حقوق بشر باید بر این نکته انگشت تأکید گذاشت که اساساً مشکل تمام مردم ایران در ۴۰ سال گذشته، زیر پا گذاشتن حق اولیه‌ی انسانی و مدنی توسط حکومت آخوندها است. این حکومت در تمامیتش و با تمام جناح‌هایش دشمن اصلی اعلامیه جهانی حقوق بشر است و مقدمه و مواد سی گانه‌ی آن را مرادف دستورالعمل سرنگونی خود می‌داند.

مبارزات و قیام‌های مردم ایران برای حقوق بشر

در گرامی داشت سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، باید از تلاش‌ها و مبارزات و قیام‌های تمام اقشار مردم ایران و پیشتازان و کوشنده‌گان آزادی طی ۴۰ سال گذشته تقدیر نمود. ستایش و درود بر آنان که همواره در جهت دفاع و ترویج نص این اعلامیه در میهن زیر سلطه‌ی آپارتاید جنسی -

مذهبی، رنج و مرارت بسیار تحمل نموده و زندگی و جان خود را وقف تحقق آزادی و برابری در ایران و همزیستی مسالمت آمیز با مردم جهان نموده‌اند. اجرای اعلامیه جهانی حقوق بشر در ایران، اصلی‌ترین ضرورت برای پاسخ دادن به تمام نیازهای عاجل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و آموزشی می‌باشد. مردم ایران سالیان سال است این ضرورت را فریاد می‌زنند و برای تحقق آن صدها هزار جان گرامی را فدیه نموده‌اند. با امید به آینده و جهانی که «حقوق بشر» به یک فرهنگ و اندیشه در رفتار شخصی و مناسبات اجتماعی بالغ گردد.

۱۸ آذر ۹۷

درس‌ها و حرف‌های خودمانی

(یک جامعه‌شناسی سیاسی به زبان ساده)

در این دنیا که همه به حاکمیت سیاسی، مثل مردم ما و با عینک مردم نگاه نمی‌کنند. اول منافع‌شان را می‌گذارند روی میز و بعد تصمیم یا موضع می‌گیرند.

کارها در سیاست، مثل کندن کوه با سوزن است. اگر این جوری فکر نکنیم، خیلی چیزها را درک نمی‌کنیم و توقعات خلاف واقع داریم. به خاطر همین هم یک موفقیت در سیاست، هزار برابر در قیاس با کارهای دیگر اهمیت دارد.

مثلاً: مردم و اقشار گوناگون ماه‌ها و سال‌ها کلی اعتصاب و نامه و هشدار و... رو به سیاست‌مداران و مقامات ابراز می‌کنند. اما یک یا چند تظاهرات سراسری که می‌شود و شهرها را برمی‌انگیزد، بساط حکومت و مقامات را از بیخ و بن می‌لرزاند و جهت‌گیری جامعه را تغییر می‌دهد. این خصلت کار سیاسی و اثرگذاری آن است.

به دلیل همین کارکرد و آثار سیاسی، بعد از هر قیام، نه مردم در مختصات و شرایط قبل هستند و نه حاکمیت. حکومت حالی‌اش شده دیگر نامه‌نویسی

و هشدار و انداز و خواهش و تمنایی در کار نیست. آن سبوی سرکوب و ارعاب مطلق و صبر ایوب وار مردم، بشکست و آن پیمانہ ریخت.

تحولات اجتماعی این طوری رقم می‌خورند و دوران‌ها عوض می‌شوند. کمیت‌ها آرام آرام رخ می‌دهند و جمع می‌شوند و به هم می‌پیوندند تا یک‌باره به کیفیتی بالغ می‌شوند که هیچ دیکتاتوری هم نمی‌تواند کاری‌اش کند. تمام تاریخ تکامل اجتماعی بشر را هم که ورق بزنی، می‌بینی تحولات رو به تغییرات واقعی، این طوری رخ داده‌اند. هیچ چیزی خودبخودی روی نمی‌دهد. راه درازی طی شده. خیلی کمیت‌ها با این حکومت به سرانجام رسیده و به کیفیت بالغ شده است. نگاهی به تغییرات کیفی از قیام ۷۸ و ۸۸ تا همین قیام ۹۶ که بکنیم، متوجه تفاوت‌های کیفی می‌شویم. به این می‌گویند روند پیشرفت تکامل اجتماعی.

نباید جلو در خانه ایستاد، دست توی بغل کرد و از ندیدن افق‌ها حرف زد. باید رفت پشت پنجره طبقات بالاتر و پشت بام تا بتوان وسعت پیرامون خود را نظاره کرد تا پهنای افق را دید. نباید با چهارتا توپ و تشر پاسداران و ولی فقیه و عمله و اکره‌اش، دنیا را به مراد آن‌ها دید. آن‌ها اصلاً کارشان همین است. چهل سال است این طوری از این ستون به آن ستون دنبال فرج‌شان بوده‌اند. اما حالا نسق‌ها تن به گرفتن نمی‌دهند. به این می‌گویند تکامل از ۷۸ تا ۸۸ و تا قیام ایران در دی ۹۶. به هر طرف که سر می‌چرخانی، می‌بینی و می‌شنوی که مثل ریگ بیابان شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه در کف خیابان و مثل نقل سر زبان مردم هست.

مهم این است ما بدانیم کارمان چیست. ما نباید با دهان و سلاح آن‌ها بالا و پایین و سرد و گرم بشویم. ما خودمانیم با هویت مستقل و عشق به آزادی‌مان. ولی فقیه البته استقلال مردم ایران و قیام‌شان را به رسمیت نمی‌شناسد تا چه رسد به اعتراف به واقعیت اکثریت مردمی سرنگونی‌خواه!

دیکتاتورها اصلاً و ابداً ادبیات نفی واقعیت‌ها علیه خودشان را کنار نمی‌گذارند. ولی فقیه بیاید بپذیرد که نظام متکی بر اصل ولایت فقیه هیچ پایگاه و ریشه‌یی در دل و قلب و خانه و خیابان و کارخانه و دانشگاه و بوم و بر اکثریت مردم ایران زمین ندارد! او مثل همه دیکتاتورها و جنایتکاران تاریخ بشری، این واقعیت را خوب خوب می‌داند؛ اما هرگز به زبان نمی‌آورد. پس چطوری باید اعتراف او را فهمید؟ این همان برگ به ظاهر برنده‌ی این قماش آدم‌های زرخرید قدرت و چپاول و جنایت است؛ یعنی چیدن نیروی سرکوبگر و قاتل و جنایت‌پیشه و نقابدار ضدانسان مقابل سینه مردم در کوچه و بازار. تمام صولت و هیبت و تکیه گاهشان همین است و بس. اما تمام این رفتار و سیاست‌ها از موضع ضعف و دفاعی و بن‌بست است.

مهم این است که مردم خودشان را بازیافته‌اند - حتی نه همه مردم - . از افت و خیزها و فراز و فرودهای راه نباید نگران بود. این خصلت تحولات اجتماعی است که باید قانونمندی‌اش را شناخت و به آن اشراف داشت. راه حل سرکوب برای دیکتاتورها، ساده‌ترین کار است. آن‌ها از افراد بی‌خیال سیاست - میلیون‌ها هم که باشند - هیچ نگرانی ندارد و اصلاً در حساب و کتاب تعادل با مخالفان‌شان نمی‌گنجانند. اما از دسته‌ها و فوج‌های خروشنده دختران و پسران و زنان و مردان آگاه وحشت دارند. در همین قیام دی ۹۶، همین

دسته‌ها و فوج‌های قیامی، کم‌تر از یک هفته، با سر دادن یک شعار استراتژیک، تعادل سیاسی ایران را در منظر ایرانیان و جهانیان به هم زدند و تغییر بزرگ در سمت مردم را ایجاد کردند. این همان تجمع کمیت‌ها و تبدیل و جهش‌شان به کیفیت‌ها است.

حالا حکومت مجبور است رو به انقباض و بسته شدن برود. تداوم قیام هم تعادل و برنامه‌اش را به هم می‌زند. مهم این است که میدان به نفع او خالی نشود؛ حتی در یک جای ایران. این مهم‌ترین و کاراترین هوشیاری سیاسی است.

باید گل سیاسی و اجتماعی هر قیام را چید؛ چرا که هر قیامی، به‌میزان گستردگی و ژرفا و اثرگذاری اجتماعی‌اش یک دوران را تغییر می‌دهد. به‌همین دلیل هم دنیا و منطقه را هم رو به حکومت هوشیار می‌کند.

این آثار داخلی و جهانی که از پس هر قیامی بارز می‌شود، به درون حکومت می‌ریزد و ساختارش را متلاطم می‌کند. انگار که مردم پاره‌های آتش را به درون حاکمیت ریخته‌اند. با وجود ظاهرسازی توی تلویزیون و رسانه‌ها - آن هم به‌خاطر وحشت از سرنگونی - تضادهایشان صد چندان می‌شود. از پس هر قیامی، بسیاری از حکومت جدا می‌شوند. آب‌هایی رفته است که دیگر به جوی نظام برنمی‌گردند. این خصلت شتاب گرفتن تحولات اجتماعی است. ما به دوره‌ی جدید پا می‌گذاریم؛ هم مردم، هم مقاومت سراسری، هم دیکتاتوری مذهبی ولایت فقیه. تحولات بزرگ سیاسی، این طوری در بستر تکامل اجتماعی، فصلی نو با ویژه‌گی‌های نو متولد می‌شود.

۲۱ دی ۹۶

چالش چهار نسل با تمامیت خواهی

تحولات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی در میهن ما تنگاتنگ شده، به هم گره خورده و همدیگر را تلاقی کرده‌اند. ما از چهار دهه می‌آییم. به جاست در ایستگاه پایان چهار دهه توقف کنیم. در این توقف می‌خواهیم همراه رؤیاها، آرزوها و واقعیت‌های چند نسل پس از انقلاب ضد سلطنتی راه بیفتیم، در جاده‌ها و مناظر جامعه‌شناسی سفری کنیم و با شناخت جامع‌تری، دوباره به ایستگاه پایان چهار دهه برگردیم.

نو شدن نسل‌ها، تفاوت ارزش‌ها

سخن از چالش نسل‌ها با حاکمیت ولایت فقیه است. زمینه‌یی که بستر تمام تحولات چهار دهه‌ی گذشته بوده و سرگذشت ایرانزمین را در تاریخ چهل ساله‌اش رقم زده است.

نخست باید به عناصر تعیین‌کننده‌ی چالش بین نسل‌ها اشاره کنیم. در مرکز این عناصر، «زمان» قرار دارد. زمان، کیفیتی که از پیدایش حیات تا کنون مدام در حال نو شدن است. در بستر زمان، نسل‌های انسانی هر ۲۵ - ۳۰ سال نو می‌شوند. با نو شدن نسل‌ها، ارزش‌ها نیز تغییر می‌کنند و نو می‌شوند.

عامل دیگر در اثرگذاری بر این چالش، تکنولوژی و ارتباطات است که چهره‌ی زندگی و مناسبات صنفی و اجتماعی جوامع بشری را تغییر می‌دهد و متحول می‌کند. این جا هم ارزش‌ها اثر می‌پذیرند و نو می‌شوند. این عوامل نوشونده، پاسخ مناسب خود را از حاکمیت‌های سیاسی می‌طلبند. پس می‌توان نتیجه گرفت که با تغییر نسل‌ها و تکنولوژی‌ها، تضادی پیش پای حکومت‌ها قرار می‌گیرد. چگونگی پاسخ به این تضاد، کار جهان‌بینی است. واضح است که جهان‌بینی‌های ایستا و مکانیکی نمی‌توانند پاسخی شایسته به این چالش بدهند.

چالش دو جهان‌بینی

چالش نسل‌ها با حاکمیت ولایت فقیه از برخورد ارزش‌ها و نگرش‌های نو با یک جهان‌بینی ایستا و ارث برده از قرون وسطا شروع شد. انقلاب سال ۱۳۵۷ تحولی در جامعه‌ی ما بود که باید ارزش‌های نو آن، پاسخ تاریخی و اجتماعی‌اش را از حاکمیت جدید می‌گرفت. چالش نسل‌ها با حاکمیت جدید از همان جا شروع شد.

به آن سال‌ها می‌رویم تا ریشه‌ها و عناصر این چالش کشدار و هنوز پابرجا را بیشتر و جامع‌تر بشناسیم. این شناخت بدین سبب برایمان مهم است که ببینیم الآن حکومت در چه بن‌بست لاعلاجی در مقابل نسل‌های پس از انقلاب بهمن ۵۷ قرار گرفته است. نسل‌هایی که تمام رشته‌هایشان را از این حکومت قطع کرده‌اند و این انقطاع، شرایط فعلی جامعه‌ی ما را به سکویی برای پرش به آینده‌ی مهم و سرنوشت‌ساز بدل کرده است. این انقطاع، خلق الساعه نبود؛

در طول چهل سال گذشته، حاصل نبرد دو روش یا متد در جهان‌بینی، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی بود و هست.

می‌خواهیم ببینیم وقتی سر موعده تاریخی‌اش به تضادهای اجتماعی و انسانی پاسخ شایسته ندهیم، دچار چه مکافات و درد و بلاهایی می‌شویم. دلیلش هم واضح است؛ مسائل جامعه را که با رمل و اسطرلاب و عوام‌فریبی مذهبی نمی‌شود حل کرد. فلات پهناور ایران که حجره‌های حوزوی آخوندی نیست که خمینی می‌خواست کرباش قالب آن را بر تن جغرافیایی سیاسی و اجتماعی کشور ما بکند. جهان‌بینی می‌خواهد؛ فلسفه می‌خواهد؛ جامعه‌شناسی می‌خواهد؛ پرداخت بهای انسانی و تشکیلاتی می‌خواهد.

خمینی و نحله‌ی آخوندی با دستار و بی‌دستارش، هم و غمشان را گذاشتند بر حفظ حکومت به مثابه «اوجب واجبات». از همان اول سر کار آمدن‌شان، بنا را بر انحصارطلبی سیاسی و تمامیت‌خواهی ایدئولوژیک نهادند. این واقعیت را خمینی در تابستان ۱۳۵۸ با این عبارات باصراحت اعتراف کرد: «شما نمی‌خواهید ما به ۱۴۰۰ سال قبل برگردیم!» معلوم است که نسل جوان و نوخواه پاسخ نیازهایش را از این تئوری و تمایلات و چشم‌اندازهای آن نگرفت. چرا؟

نسلی در آرزوی آزادی

پس از سال ۵۷ با تغییر حکومت از سلطنت پادشاهی به سلطنت فقاهتی، باید تغییری در ارزش‌های اجتماعی و انسانی صورت می‌گرفت. موضوع اول و اساسی این بود که باید یک جهان‌بینی بتواند به نیازها و خواسته‌های جامعه‌ی

جدید و نسل نو، پاسخ بدهد. از همین جا بود که دعوا با حاکمیت جدید شروع شد. نسل جدید، همان نوجوانان و جوانان برآمده از انقلاب بهمن بودند. حاکمیتی به رهبری و صدارت خمینی آشکارا مدعی بود که می‌خواهد به ارزش‌ها و مناسک اجتماعی ۱۴۰۰ سال قبل برگردد. خمینی در تابستان ۱۳۵۸ گلایه هم می‌کرد که «شما روشنفکران نمی‌خواهید ما به ۱۴۰۰ سال قبل برگردیم».

در پله‌ی اول پیداست که نسلی نوخواه و برآمده از انقلاب بهمن که جوهر خواسته‌اش «آزادی و برابری» در قرن بیستم بود، با یک نگرش کهنه و عقب‌مانده در رهبری جامعه، تصادم و تصادف می‌کند. از همان جا دهانه‌ی یک زخم و جراحت در ذهن و ضمیر نسل جوان خواهان تحول و ترقی، باز شد: قربانی شدن «آزادی» در پله‌ی اول مناسبات اجتماعی و سیاسی.

خوب است علت اصلی این قربانی شدن را بشناسیم. خمینی در پاریس که بود، نگفت قصد دارد انحصارطلبی مذهبی حاکم کند؛ یعنی همه باید مطیع روایت او از اسلام باشند. دوم این که خودش را مظهر اسلام کرد و سیاست دینی و مذهبی را که خودش سمبلش بود، سیاست رایج حاکم بر ایران کرد. مذهب را دستمایه‌ی حکومت و سیاست مملکت کرد. این آغاز جدایی اصلی نسل جدید و چالش آن با حکومت شد. خمینی می‌خواست نسلی را به غار و کهف زمانه و اعصار کهن دین‌باورانه‌ی خودش ببرد. بسیاری را هم برد که بعدها خیلی‌هایشان از او ریختند. اما این شکافی شد بین نسل نوخواه و مترقی با خودش و وارثانش که تا همین امروز، این زخم هم نیامده است. همه‌ی

مشکلات دیگر هم از انحصارطلبی سیاسی و تمامیت‌خواهی مذهبی خمینی شروع شد.

چالش‌های سیاستی مذهبی شده

برای نسل جوان هر جامعه‌ی، سه زمینه‌ی اجتماعی خیلی مهم است: ورزش، هنر، علم. خمینی و وارثانش این سه زمینه را به انحصار و سلطه‌ی حکومتی خودشان کشاندند. در هر سه موضوع، اختاپوس کنترل و نظارت استصوابی حکومتی‌شان را حاکم کردند. و این شد زمینه‌ی چالش و شکاف بزرگ نسل‌های پیاپی با سیاست مذهبی‌شده، ورزش مذهبی‌شده، هنر مذهبی‌شده، علم مذهبی‌شده، آموزش مذهبی‌شده و حتا رنگ لباس و موی مذهبی‌شده!

شکستن یک چوب زیر بغل

کارگزاران حاکمیت آخوندها هرگز سراغ سرچشمه‌ی چالش‌ها نمی‌روند. آیا تا به حال در این ۳۷ سال یک‌بار از این‌ها و دستگاه تبلیغاتی‌شان شنیده‌اید و دیده‌اید که علت قیام ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و زمینه‌های آن را بگویند؟ هرگز نمی‌گویند؛ چون باید بروند به ریشه‌های سرکوب آزادی و انحصارطلبی سیاسی و مذهبی خودشان که باعث بسته شدن تمام راه‌های مسالمت و مدارا شد.

بنابراین کارگزاران حاکمیت خوب می‌دانند که شکاف بین نسل‌ها و نظام ملایان هرگز بسته نمی‌شود و هم نمی‌آید؛ مگر به ریشه بروند. رفتن‌شان به ریشه همان و نفی ولایت فقیه و لاجرم نفی تمامیت نظام جمهوری اسلامی همان.

این بن‌بست را نسل جوان و پایداران و مقاومت‌کنندگان و وفاداران به آرمان آزادی، به کلیت نظام ولایت فقیه تحمیل کرده‌اند. ریشه‌اش در همان جدایی و دوری از سیاست مذهبی شده‌ی خمینی و تبعات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن است.

علت بن‌بست و شکست اصلاح‌طلبان قلبی در مقابل نسل جوان ایران در این اصل است که کار این جماعت، بزک کردن زنجیرهای نظام ولایت فقیه با چند دسته گل شکلک‌نمای اصلاح و مرمت با هدف استمرار نظام و تضمین ادامه‌ی عمرش است. اینان خواستند نسل جوان دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ را به دام بیاورند. اما چون ماهیت‌شان در ماهیتابه‌ی ولایت فقیه - همراه با جنایات مشترک - تف داده شده است، نمی‌توانند به ریشه بروند و نسل جدا شده از نظام را برگردانند. یک‌چند توهمی و دود و دمی هم چون گوساله‌ی سامری راه می‌اندازند، عده‌یی فاقد هر اصول و پرنسیپ سیاسی هم دنبال‌شان می‌افتند - و فردای روزگار هم دنبال دیگری راه خواهند افتاد - و این‌طوری سرمایه‌های اجتماعی را باد هوا می‌کنند و چندصبحی بعد جمله‌گی به بن‌بست سنگ ولایت فقیه می‌خورند!

تمام این مسیرها با تجمع تجربه‌ها و درس‌هایش در قیام دی ۹۶ با یک عبارت کوتاه و پرمغز، به گوش تمام دست‌اندرکاران درون و بیرون نظام رسانده شد: «اصلاح طلب، اصولگرا - دیگه تمومه ماجرا».

کابوس‌ها و چالش‌های هیولا

نمود بعدی که در بررسی و شناخت چالش نسل‌ها با حاکمیت ملایان بسیار مهم و بنیادی است، اعتراف خمینی به درجه ۲ بودن زنان است. درست ۲۵ روز بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ که «روز جهانی زن» بود، زیر لواء رهبری خمینی و با سخنرانی و تأیید او، سیاست «یا روسری یا توسری» علیه زنان به راه افتاد. این جا هم پهنه‌ی مهم دیگری از باز شدن دهانه‌ی زخم و جراحت اندیشه در نسل جوان نسبت به جهان‌بینی حاکمیت جدید بود. چالشی سخت و بنیادین شکل گرفت.

نسل جوان برآمده از انقلاب ۱۳۵۷، دو شقه شد: طیف سنتی با گرایش‌های ارتجاعی با خمینی رفتند؛ طیف نوخواه و مترقی و وفادار به ارزش‌ها و خواسته‌های انقلاب بهمن، به خمینی نه گفتند. این طیف بدل به موجی از گروندگان به گروه‌های سیاسی شد. برخی هم مایوس و سرخورده، سراغ زندگی شخصی‌شان را گرفتند. این اولین چالش نسل‌ها در همان دو سه ماه اول حاکمیت جدید بود.

خمینی این نسل را به قربانگاه برد. طیف اول را در جبهه‌های جنگ، با وعده‌های حوریان بهشتی و سعادت اخروی، به تنور مرگ و گوشت دم توپ

سپرد. باقی مانده‌شان را هم به تربیت‌خانه‌ی چماقدار، دژخیم، جلاد، بازجو، تیر خلاص زن و گشت‌های سرکوب خیابانی فرستاد.

خمینی طیف دوم را ساکنان انبوه زندان‌ها، سپس میدان‌های تیرباران و سالن‌های «دار» و قتل‌عام‌ها کرد. باقی مانده این طیف هم چند هزار تن به وفاداران آرمان آزادی و استمرار نبرد با ارتجاع خمینی پیوستند؛ شاخه‌هایی مهاجرت کردند، باقی هم به گذران زندگی با امید سرنگونی حکومت آخوندی روی آوردند.

نتیجه: دو چالش بزرگ «آزادی» و «حقوق زنان»، ریشه و اساس و بنیاد چالش نسل‌ها با ولایت فقیه از فردای ۲۲ بهمن ۵۷ تا کنون است. باشد. شک نکنیم که ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال دیگر هم از زمانه‌ی ما بگذرد، انسان‌هایی در مدار بسا جلوتر از ما می‌آیند که در نقد زمانه‌ی ما خواهند گفت: ای کاش آن‌ها اول دو مسأله‌ی پایه‌یی و ریشه‌یی «آزادی» و «حقوق زنان» را پاسخ می‌دادند.

دو راه حل: ساده یا پیچیده؟

بنیاد کج چالش نسل‌ها بر سر همین دو موضوع مهم شروع شد. این تعارضی شد بین دو جهان‌بینی و نگرش به انسان و جامعه. خمینی و وارثانش که از پس نسل جوان قرن بیستم بر نمی‌آمدند، به جای پرداخت بهای آن و تحمل اندیشه‌های متفاوت در یک جامعه‌ی دموکراتیک و انطباق با تکامل اجتماعی در قرن بیستم، راه حل ساده‌ی همه‌ی دیکتاتورهای تاریخ را پیشه کردند: سرکوب، زندان، سانسور، دروغ، اعدام، جنگ‌افروزی، صدور

به اصطلاح انقلاب، زن‌ستیزی و... این همه بلا که بر سر مردم ایران در این چهل سال آورده‌اند.

شاید تعجب شود که چرا به سرکوب و کشتار و سانسور و... می‌گوییم «راه حل ساده». پاسخ این است که خمینی با جامعه‌ی روبه‌رو شد که حرف اصلی‌اش تمرکز بر تحقق «آزادی» بود. یعنی چه؟ یعنی آزادی بیان، آزادی اندیشه، آزادی اجتماعات و اعتراضات، آزادی قلم و مطبوعات، آزادی گروه‌ها و احزاب، آزادی پوشش، برابری زنان و مردان، تشکیل شوراهای برای تصمیم‌گیری، مجلس مؤسسان برای قانونگذاری، جدایی دین از دولت، پاسخگو بودن همه‌گان طبق قانون - از جمله دولت و رهبری -، استقلال قوای قضاییه، مجریه و مقننه، به رسمیت شناختن حقوق ملیت‌ها، مساوات حقوق سیاسی و اجتماعی برای تمام مذاهب کشور، دخالت نکردن در امور کشورهای دیگر و تمرکز همه‌ی اقشار بر بنا نمودن ایرانی آباد و آزاد.

خمینی و دولت‌های امام زمان‌اش باید به این‌ها ملتزم می‌شدند و اجرا می‌کردند. اعتقاد به این‌ها و اجرا کردن این کارها هم واضح است که اول یک ماهیت مرفقی و دموکراتیک و آزاداندیش و منطبق با تکامل اجتماعی قرن بیستم می‌طلبد. بعد هم به‌طور واقعی انجامش همت رهبری و دولتی و حمیت ملی و عمومی می‌خواهد. اجرایش، به رسمیت شناختن حقوق حقه‌ی ملت در تمامی جغرافیای ایران زمین است. باید از اعتقاد و تمایل و خواسته‌ی خودت کوتاه بیایی و آن‌ها را نثار مردم و میهن کنی. این‌ها بخشی از بها و قیمتی بود که خمینی و وارثانش باید می‌پرداختند. و اگر پای می‌آمدند و می‌پرداختند، اول خودشان باید کنار می‌کشیدند. ولی خمینی و وارثانش در

یک عقده‌گشایی تاریخی، آمدند که بر جغرافیای ایران و منابع معدنی و سرمایه‌اش سیطره و حاکمیت چپاولگرانه داشته باشند، نه این که خدمتگزار این آب و خاک و مردمانش باشند و قیمت سنگین این خدمتگزاری را بپردازند.

البته که وفاداری به آرمان و مرتبت «آزادی» سخت است. پس چه باید کرد؟ این پرسشی بود که هم خمینی باید پاسخ می‌داد، هم تمام گروه‌های سیاسی آن زمان.

خمینی جازد و به همه‌ی وعده‌هایش خیانت کرد. تمام قول و قرارها و وعده و وعیدهای پاریس را مقابل خبرنگاران که سوال پیچش می‌کردند، در فردای ۲۲ بهمن زیر پا گذاشت. دید اهل پاسخ به این برنامه و الزامات حیات مسالمت‌آمیز سیاسی و اجتماعی نیست. خودش هم می‌دانست که ماهیت‌اش کشش پاسخ ندارد. پس چه کند؟ راه حل ساده: خود را نماینده خدا و نایب امام کند و دست باز برای اختناق، سرکوب، زندان و... به همراهانش بدهد. همه‌ی این‌ها را هم مال‌هی اسلام و قرآن سرش بکشد و توجیه ایدئولوژیک کرد. چه راه حلی از این ساده‌تر؟ آن هم در جامعه‌ی سنتی که تا خرخره گرفتار استبداد و خودکامگی سلاطین و دستاربندان مذهبی و خرافات تجویز شده از جانب آن‌ها بوده است. این است راه حل ساده‌ی دیکتاتورها در روبه‌رو شدن با «بهای آزادی»!

دام‌های هیولا برای نسل‌ها

این گونه بود که سه نسل دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ - که در همین حاکمیت زندگی و تحصیل کرده بودند - با عقبه‌های ارتجاع قرون وسطایی در ایران پیوند نخوردند. حاکمیت در مقابل‌شان به بن‌بست رسید. برای کینه‌کشی و البته خنثی کردن انرژی و توان و استعدادشان، سیاست تباه‌سازی نسل‌ها را پیشه کرد. عرض و طول و عمق اعتیاد و فساد در ایران طی این چند دهه، در تمام تاریخ ایران کهن و میانه و جدید، بی‌نظیر است. حکومتی چهار دهه در بن‌بست مقابل مردم ایران و پیشتازان‌شان قرار گرفت. راه‌حل‌اش فقط و فقط تباهی‌سازی و فساد و سرکوب و جنایت بوده است. این روزها دامنه‌ی افشای بخشی از این فسادها، به بیت رهبری نظام هم رسیده است. البته این اعتراف‌ها را آثار هراس از قیام‌ها - و الآن قیام دی ۹۶ - سر زبان و نوک قلم‌شان گذاشته است. آن قدر که خامنه‌ای از «اژدهای هفت سر فساد» در ارکان نظام جمهوری اسلامی حرف زد.

آری، از آن جا که لاجرم سیاست در کار و زندگی و خانه و خان‌مان مردم و نسل‌ها اثر می‌گذارد، این چالش منجر به ضایعاتی هم شده است. چقدر سرمایه‌های انسانی و ملی هرز رفته‌اند. چندین ده هزار جوانان ایرانی به دست حکومت، نیست و نابود شده‌اند تا فقط یک سیاست مذهبی با شاخص‌های روحانیتش بر سر کار بماند.

اما در چالش نسل‌ها با این حکومت، تصویر ایران فقط آنچه تا این جا وصف کردیم، نیست. ایران دیگری هم بوده است. ایرانی که تلاش کرد پاسخ نسل‌های جدید را بدهد. حکومت آخوندها هم در بزنگاه روبه‌رو شدن با

چهره‌ی دیگر از ایران و ایرانی، دو برابر باخت. به این می‌گویند قدرت زمان و اراده‌ی تاریخ. نمونه‌های آن را در چالش‌های سه قیام ۷۸ و ۸۸ و ۹۶ دیده‌ایم.

امواجی گرداگرد فانوس دریایی

از فردای بهمن ۱۳۵۷، طیفی از نسل جوان با خمینی نرفت. این طیف چونان امواجی گرداگرد گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی آن زمان شکل و قوام گرفت. سرمایه‌ی این نسل باقی‌مانده از چهار دهه زندان و اعدام و محاصره و هجرت، وفاداری به آرمان آزادی است و بس. گویی بسان دانه‌هایی در مزرعه‌ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران ماندند، جوانه زدند، شاخه دوانیدند و برگ‌ها زدند. حماسه‌های این نسل مقابل اختناق و سرکوب افسارگسیخته‌ی خمینی و وارثانش، زمینه‌ی پیوند با نسل‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ شده است.

نسل‌های این سه دهه با نظام جمهوری اسلامی بر سر کودتای ضد فرهنگی بهار سال ۵۹ چالش دارند؛ بر سر جنگ ضد میهنی با عراق چالش دارند؛ بر سر قتل عام زندانیان سیاسی در دهه‌ی ۶۰ و تابستان ۶۷ چالش دارند؛ بر سر «یا روسری یا توسری» چالش دارند؛ بر سر صدور ارتجاع و جنایت و ترور به کشورهای دیگر چالش دارند؛ بر سر اصل ولایت فقیه و شورای نگهبان چالش دارند؛ بر سر جدای دین از دولت چالش دارند...

تلاقی چهار نسل و تدبیر نسل‌ها

حالا این چهار نسل در چهار راه «قدرت زمان و اراده‌ی تاریخ» به هم رسیده و همدیگر را تلاقی کرده‌اند. این تلاقی و دیدار و پیوند، همان چالش بزرگ است که سراپرده‌ی نظام ولایت فقیه را به چالش بود و نبود کشانده است. این است باخت بزرگ جمهوری اسلامی آخوندی در مقابل چهار نسل بازو به بازو و شانه به شانه شده‌ی ایران کنونی.

بنابراین اول باید این چالش بزرگ و راه برون رفت از آن را به رسمیت شناخت. آنچه از مسیر تکاملی قیام‌های ۸۸ تا ۹۶ شاهدیم، نشانی می‌دهد که این چهار نسل با تفاوت‌های فرهنگی‌شان به مسیر مشترک، خواسته‌ی مشترک و هدف مشترک رسیده‌اند: نفی قاطع حاکمیت جمهوری اسلامی.

بنابراین نسل‌های پیوندخورده با آرمان آزادی و عبور کرده از تمامیت دستگاه ولایت فقیه، راه برون رفت از یک چالش استراتژیک تا تعیین تکلیف نهایی آن هستند...

چه باید کرد؟ به دنبال پاسخی در تکاپوی آزادی

شروع یک تکاپوی میهنی

چه باید کرد؟ این عنوان درشت پوستری بود که از نیمه دوم خرداد سال ۱۳۵۹ مثل پرک‌های رها شده‌ی قاصدکی از تهران تا سراسر ایران پخش و منتشر شد. زیر این عنوان نوشته شده بود: سخنرانی مسعود رجوی در ورزشگاه امجدیه، پنجشنبه ۲۲ خرداد. پای پوستر عبارت: سازمان مجاهدین خلق ایران بود. و این شروع یک تکاپو و تلاش و جنبش سیاسی و اجتماعی در ایران آن موقع شد.

ایران آن موقع به پاسخ این پرسش نیاز داشت. در ایران آن موقع - درست عین همین الآن - دیگر نامه نگاری، شکایت، دادرسی و دادخواهی بر سر ضایع شدن حق اولیه‌ی آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی قلم و انتشارات و فروش نشریه به جایی نمی‌رسید. اصلاً هیچ‌کس از مقامات سیاسی و حقوقی رژیم خمینی به هیچ‌نامه و شکایت و دادخواهی از جانب گروه‌های سیاسی پاسخ نمی‌داد. گروه‌هایی که هدف انواع فشارها و حتا سوژه‌ی ترور و جنایت بودند.

به‌طور مشخص سازمان مجاهدین خلق ایران از اردیبهشت سال ۵۸ تا خرداد سال ۵۹ به اندازه‌ی سه کتاب ۱۵۰ صفحه‌ی نامه و شکایت و گلایه و سند و دادخواهی رو به مقامات و ارگان‌های حکومت خمینی نوشت؛ ولی حاصل چه بود؟ هیچ‌چی! سکوت! بی‌محلی!

از جانب خمینی و حاکمیت، یک پاسخ هیچ موقع داده‌نشده و متوقف نمی‌شد: چماقداری‌های بیشتر، قمه‌کشی‌های بیشتر، کشتن و ترور کردن بیشتر، به‌هم زدن تجمعات، پاره کردن نشریه‌ها و سوزاندن کتاب‌ها! و روی همه‌ی این‌ها این بود که هیچ‌یک از مقامات و ارگان‌های وابسته به حکومت خمینی مسؤلیت این کارها را نمی‌پذیرفت، از طرفی هیچ مانعی هم برای این کارها نمی‌گذاشت.

اطمینان قاتلان به پشتیبانی قانون و شرع حکومتی

معلوم بود پشت این جریانات منظم ضد آزادی، یک شخص و ارگان قوی مذهبی و دولتی و رسمی وجود دارد. ارگانی که دارد یک خط و استراتژی را با لمپن - چماقدارها و قمه‌کش‌ها و ترور و به‌هم زدن اجتماعات و پاره کردن و سوزاندن نشریات پیش می‌برد!

همین کارهای حزب‌اللهی‌های لمپن - چماقدار را نیروهای لمپن - چماقدار با تأمین قانون و امنیت دولتی در دوره‌ی حکومت سرهنگ‌ها در یونان طی دهه‌ی ۷۰ میلادی پیش می‌بردند. در تابستان ۱۳۵۸ یک فیلم روی آکران سینمای آن موقع ایران رفت که خیلی تماشاگر و بیننده پیدا کرد. اسمش «Z» بود. به همین سادگی! ولی خیلی پر محتوا و سیاسی و اجتماعی بود که دقیقاً

روشنگری و افشای کارهایی را می‌کرد که خمینی علیه جریانات مترقی راه انداخته بود.

یکی دیگر از پهنه‌های سرکوب و چماقداری باندهای حمایت‌شده‌ی حکومتی، وحشی‌گری این باندها علیه زنان و دختران ایران‌زمین در شهرها، ادارات، دانشگاه، خیابان و کوی و برزن بود. این فشار و سرکوب که خمینی علیه زنان راه انداخت، کلاه شرعی و مذهبی و دینی هم رویش گذاشتند و امان از زنان ایران می‌گرفتند.

کارت سفید و سبز دشنه به دست‌ها

این اوضاع و احوالی بود که شخص خمینی علیه منتقدان و مخالفان سرکوب آزادی‌ها در کشور راه انداخت. آمران و عاملان و مجریانش، همه‌گی شناسایی و افشا شده بودند. اما از منظر حکومتی و شخص خمینی، همه‌شان به اصطلاح کارت سفید و سبز داشتند و چهار نعل و با اختیارات تام در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری، چماقداری و هفت تیرکشی می‌کردند. سر نخ همه‌ی این‌ها در کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بسیج و مساجد و پایگاه‌های زیر تسلط روحانیت وابسته به حکومت بود.

این وضعیت هفته به هفته بدتر می‌شد. از پاییز و زمستان سال ۵۸ هم کار به ترور مخالفان و منتقدین کشید. این کشتار توی روز روشن را تیم‌های چماقدار تحت پشتیبانی سپاه پاسداران و کمیته‌ها و بسیج انجام می‌دادند. هیچ ارگان و شخصی هم مسئولیت این ترورها را بر عهده نمی‌گرفت. خمینی هم به هیچ

دادرسی از جانب خانواده‌های مقتولین پاسخ نمی‌داد. هیچ ضارب و قاتلی دستگیر و معرفی و محاکمه نمی‌شد.

این‌طوری شد که فضای تنفس سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، تنگ‌تر و خفه‌کننده‌تر می‌شد. یک ندا باید سر داده می‌شد. یک دادی باید به داد آزادی‌های فریاد شده در قیام بهمن ۵۷ می‌رسید. یک فریاد بلند باید به سراسر ایران ساطع می‌شد. یک هشدار و انذار باید داده می‌شد تا شاید انسانیتی در درون خیمه‌ی خمینی و دایره‌ی حکومتی‌اش یافت شود. یک فراخوانی باید داده می‌شد تا حتا همان قانون نیم‌بند برآمده از مجلس خبرگان قانون‌گذاری خمینی رعایت شود. یک آهی باید کشیده می‌شد تا شاید درد مردم و نیروها و گروه‌های خواستار آزادی بیان و اجتماعات به گوش جامعه و مجلسیان و علمای شریعت و وکلا و نشستگان در دایره‌ی قدرت برسد.

گلوی خروشان آزادی

روز ۲۲ خرداد ۱۳۵۹ مردم ایران و دایره‌ی حکومت و وجدان‌های بیدار آن داد، هشدار، انذار، فریاد، فراخوان، آن درد و آن آه را از گلوی خروشان مسعود رجوی در استادیوم امجدیه تهران شنیدند. مسعود رجوی یک گزارش از وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را خطاب به مردم ایران بیان کرد و بخشی را هم با سند و مدرک قرائت نمود. جمعیتی انبوه صحن چمن و سکوهای استادیوم امجدیه را لبالب کرده بودند. وزارت کشور جواز برگزاری مراسم را داده بود؛ اما حفاظت و کنترل و اداره‌ی آن را بر عهده نگرفت! حفاظت و کنترل و امورات اداری و انتظامی مراسم را خود مجاهدین خلق تأمین کردند.

«چه باید کرد» یک سرفصل مبارزاتی در جنبش مردم ایران به سوی آزادی بود. دلیل بسیار واضح و روشن آن هم این بود که تظلم خواهی تمام آزادی خواهان ایران و در صدرشان سازمان مجاهدین خلق ایران، آن اوضاع ننگین چماقداری و کشتار و ترور و سرکوب آزادی را روی میز خمینی گذاشت و خواستار تعیین تکلیف این وضعیت شد. استدلال‌های مسعود رجوی آن قدر مدقن، واقعی، مستند، منطقی، دموکراتیک و منطبق با خواسته‌های مردم ایران در قیام بهمن و نیز اصول مصرح در منشور بین‌المللی حقوق بشر بود که حقیقتاً هیچ نیرو و شخص دست‌اندرکار سیاست و اجتماع و فرهنگ ایران نمی‌توانست از کنار آن بگذرد و نادیده بگیرد. این فریاد و تظلم خواهی مسعود رجوی به تمام ارکان حکومت از مجلس و قوه قضاییه و دولت تا بیت خمینی رفت. در جامعه هم انعکاس بسیار گسترده‌یی داشت؛ به‌خصوص که سرکوب آزادی‌ها توسط باندهای جنایت‌کار تأمین شده توسط حکومت و بیت خمینی، داد از نهاد همه در آورده بود.

یک جامعه: به‌راستی چه باید کرد؟

سخنرانی مسعود رجوی با عنوان «چه باید کرد» ندای دل و زبان و روح زخم‌خورده‌ی اقشار گوناگون و گروه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بود. بدین سبب بود که برای خمینی خیلی سنگین و تلخ به‌نظر آمد. چرا که تمام بساط دجال‌گری مذهبی‌اش در پشت جریان کثیف چماقداری، بدون اشاره به اسم خودش، روی آب ریخته شد. همه هم این پیام را خوب خوب دریافت کردند. از طرفی حجم چماقداری و سرکوب و تیراندازی در حین برگزاری سخنرانی مسعود رجوی آن قدر بود که این مراسم قانونی و مسالمت‌آمیز، خودش یکی از بهترین دلایل برای ندای «چه باید کرد» شد. مجاهدین خلق

در آن مراسم، حتا يك تلنگر به دسته‌های لمپن - چماقدار تحت فرمان سپاه پاسداران و کمیته و بسیج نزدند و توانستند آن میتینگ بزرگ و سرفصلی را با موفقیت و نتایج در خور توجه به پایان ببرند. به همین علت بود که در فردای ۲۲ خرداد ۵۹ سیل حمایت اقشار و صنوف گوناگون و گروه‌های سیاسی به سوی مجاهدین روانه شد. کار به جایی رسید که تعدادی از نمایندگان مجلس، احمد خمینی و میرسلیم - از طرف وزارت کشور - مجبور شدند به صحنه بیایند و چماقداری و قمه‌کشی نفرت‌انگیز باندهای سرکوبگر در جریان میتینگ قانونی امجدیه را محکوم کنند.

پیروزی يك شمع بر تمام تاریکی‌ها

«چه باید کرد» از همان فردای ۲۲ خرداد ۵۹ بدل به يك تعادل قوا بین جنبش آزادی‌خواهی و احقاق حقوق قانونی گروهی و شهروندی با حاکمیت و سلطنت مطلقه‌ی فراقانونی خمینی شد. کفه‌ی ترازو به نفع مجاهدین خلق و نیروهای مترقی و متحدان یا همراهان و حامیان آن‌ها گشت. خمینی با تمام جریانات چماقدار، قمه‌کش، سپاه پاسداران، کمیته‌ها، بسیج، مساجد ضرار و خیل روحانیت وابسته به حکومتش، در مقابل آزادی‌خواهی، رعایت قانون و حق گروه‌های سیاسی که مسعود رجوی ندا و فریاد کرده بود، صحنه و سرمایه‌اش را باخت. به‌راستی که يك شمع برای پیروزی بر تمام تاریکی‌ها کافی‌ست. يك سخنرانی مستدل، منطقی و دموکراتیک با رعایت قوانین وزارت کشور، بساط عریض و طویل قدرت‌پرستی شیطنی خمینی را مغلوب کرد و به پاسخگویی واداشت.

بلاغت دیکتاتور

خمینی باید انتخاب می‌کرد. به‌راستی برایش بهترین فرصت برای جمع کردن آن بساط کثیف قرون وسطایی و دیکتاتوری از طریق جریان‌ات موهوم، مشکوک و باندبازی‌های قدرت‌پرستی بود. اما خمینی را ماهیتش به حرف آورد و به اصل ارتجاع قرون وسطایی و تمامیت‌خواه و انحصارطلبش ارجاع داد. او زیر فشار خردکننده‌ی افشای تمام حیل‌گری‌های به‌ظاهر پنهانش و نیز زیر فشار مواضع برخی مجلسیان و پسرش و پیرامونش، مثل همه‌ی دیکتاتورهای تاریخ، فرصت را از دست داد و سمت دهلیز تاریک تاریخ را انتخاب کرد. روز ۴ تیر ۵۹ به صحنه آمد و مرداب درون‌مایه‌اش را قی کرد. به نمایندگان مجلس و پسرش و میرسلیم دهنه و تشرزد و آن‌ها را فریب‌خورده امید و سر جایشان نشاند. زنده‌یاد آقای طالقانی را که وجدان بیدار و روح راستین پیام آزادی در قیام بهمن بود، منحرف نامید. دکتر مصدق را که پیشوای مبارزه برای استقلال ایران در مقابل استعمارگران بود، مشی استخوان پوسیده توصیف کرد. آن‌قدر دست‌پاچه و غیض‌گرفته و صحنه را باخته بود و از روی کینه حرف می‌زد که یک سوتی و قاف مفتضح هم داد و گفت «در قرآن سوره کفار نداریم، ولی سوره منافقین داریم!!» این همه را گفت که تازه برسد به اصل موضوع، یعنی مجاهدین خلق ایران تا آن‌ها را منحرف از اسلام نشان دهد. یک داستانی هم از وقتی که نجف بود و مجاهدین رفته بودند توان و ظرفیتش را بیازمایند، سر هم کرد تا بگوید «این‌ها آمده بودند من را هم فریب بدهند!»

اعتراف ناگزیر خمینی به سلسله‌ی آزادی‌خواهان

اگر دقت کنیم خمینی سلسله‌یی از نمایندگان آزادی در تاریخ نیم قرن گذشته‌ی ایران را ردیف کرد تا کینه‌اش از آن‌ها را بالا بیاورد. اشاره به دکتر مصدق، آقای طالقانی و مجاهدین خلق، یک سلسله را نشان می‌دهد که همواره تضاد اصلی جامعه‌ی سنتی ایران را فقدان و کمبود آزادی تشخیص داده‌اند. آزادی همان چیزی است که اصلاً خمینی و نحله‌ی ارتجاع قرون وسطایی و روحانیت وابسته به حکومت، هرگز هیچ تصویری از آن نداشته و ندارند و توان درک محضر آرمانی آن را نیز نمی‌توانند داشته باشند.

پیش‌بینی سردار آزادی

این‌گونه بود که «چه باید کرد» موجب بروز تحولی در مرزبندی‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌ی آن روز ایران شد. خیلی صف‌ها و مواضع را روشن کرد. جریان آزادی و ضدآزادی را از هم جدا نمود. دجالگری نهفته در پشت چهره‌ی مذهبی خمینی را رو کرد و شکاف و شقه را به درون حاکمیت ولایت فقیه برد.

بعد از میتینگ «چه باید کرد» و واکنش عجولانه‌ی خمینی به آن، آن چماق‌دوران و لمپن‌های چاقوکش و قمه‌کش شناخته شدند. این باندهای جانی بعدها سر از بازجویی و شکنجه‌گری و تیرخلاص‌زنی زندانیان و شکارچی آزادی‌خواهان و قتل‌های زنجیره‌یی روشنفکران و... درآوردند. جالب است که همه‌ی این سرنوشت‌ها را زنده‌یاد موسی خیابانی در مصاحبه‌یی با نشریه مجاهد در زمستان سال ۵۹ پیش‌بینی کرده و هشدار داده بود. موسی گفته بود: «هشدار می‌دهم که اگر جلو این جریان‌های چماقداری را نگیرید، این‌ها

روزی شکارچیان انقلابیون و آزادی خواهان و عاملان ترور و سرکوب مردم خواهند شد». (نقل به مضمون از نشریه مجاهد)

اکنون پس از ۳۸ سال چه باید کرد؟

اما «چه باید کرد» در خرداد ۵۹ به پایان نرسید. هم اکنون نیز جامعه یه ی ما با گذشت ۳۸ سال از آن واقعه ی تاریخی و اثرگذار، منادی «چه باید کرد» است. اکنون همان سیستم لمپن - چماقدار در جامعه ی ما چهار نعل می تازد و سرکوب می کند. اکنون نیز موتورسواران حکومتی همراه با انواع گشت های جاسوسی و سرکوبگری، در کار شکار آزادی خواهان و دگراندیشان و سرکوب زنان و اسیدپاشی هستند. اما یک تفاوت بزرگ واقع شده است؛ اگر آن موقع گروه های سیاسی مخالف سلطنت مطلقه ی فقیه در مقابل جریان سرکوبگر آزادی ایستاده بودند، اکنون تمام شهرهای ایران پهنه ی قیام ها و اعتراضات و اعتصابات علیه حاکمیت ولایت فقیه گشته است.

اکنون «چه باید کرد» به کف خیابان آمده است و از تمامیت نظام آخوندی نیز با شعار «اصلاح طلب، اصولگرا - دیگه تمومه ماجرا» عبور کرده، به آن پاسخ داده و تعیین تکلیف نموده است.

اکنون دیگر «چه باید کرد» زیر پوست شهر نیست، که به کف خیابان و کوی و برزن آمده است.

اکنون تمامیت ایدئولوژی و نظام ولایت فقیه توسط ایران و ایرانی شناخته شده و مورد نفرت عموم مردم می باشد.

اکنون به یمن پایداری، افشاگری، مبارزات و قیام های ۴۰ ساله ی مردم و مجاهدین و مبارزان راه آزادی، جوامع بین المللی تمامیت این حکومت را زیر ضرب گرفته و در منطقه و جهان منزوی اش کرده اند.

اکنون «چه باید کرد» را باید در گل‌های آتش فروزان در شهرهای میهن دید که خود، پاسخ «چه باید کرد» را به اهریمنان دستاربند نظام آخوندی داده و می‌دهند.

اگر در خرداد ۵۹ «چه باید کرد» یک فریاد دادخواهی برای تضمین آزادی بود، اکنون پاسخ «چه باید کرد» شرایط فعلی ایران، سرنگونی تمامیت دستگاہ ولایت فقیه و آزاد کردن ایران از سلطه و اشغال این بیگانگان با تمدن و فرهنگ ایران زمین است.

۲۱ خرداد ۹۷

«نه به اعدام»، برگ بشر علیه ضدبشر

از جهالت به سوی تمدن

در سال ۲۰۰۲ «عفو بین الملل» و «همبستگی جهانی علیه مجازات اعدام» روز ۱۰ اکتبر برابر با ۱۸ مهر را «روز جهانی مبارزه با اعدام» اعلام کردند. اعدام، ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح و در عصر جهالت و دنیایی به دور از تمدن، در بابل بنیاد گذاشته شد. این مجازات همواره برای نوعی انتقام و ترویج ارعاب با هدف تثبیت قدرت سیاسی اعمال شد.

با پیشرفت تمدن بشری، آگاهی عمومی و مبارزات مداوم علیه این شیوهی بدوی مجازات، سازمان ملل در سالهای ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ دو قطعنامه را به عنوان مقدمه‌یی برای لغو اعدام در مجمع عمومی به تصویب رساند. از آن زمان تا کنون، هر ساله در ۱۰ اکتبر فعالیت‌های سیاسی و حقوقی و مدنی و فرهنگی علیه حکم ضدانسانی اعدام از جانب ایرانیان و سازمان‌های جهانی حقوق بشری صورت می‌گیرد.

فعالیت ایرانیان علیه اعدام

فعالیت‌ها، اعتراضات، افشاگری‌ها و روشنگری‌ها علیه اعدام باعث شده است که توجه به نقض هیستریک حقوق بشر توسط دولت‌های دیکتاتور و در رأس‌شان دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران هر ساله بیشتر و بیشتر شود. در

همین رابطه فعالیت مستمر مقاومت ایران و ایرانیان باعث شده است که سازمان ملل متحد از سال ۱۳۶۴ تا کنون ۵۶ قطعنامه علیه نقض حقوق بشر توسط حاکمیت ولایت فقیه صادر کند. یکی از دلایل صدور قطعنامه‌های محکومیت این رژیم در مجامع بین‌المللی، استفاده مداوم از اعدام برای به نمایش گذاشتن «اقتدار» مذهبی و سیاسی است.

مقام اول اعدام در جهان

پیشرفت مخالفت عمومی و نیز مبارزه با مجازات اعدام، باعث شده است که ۱۰۴ کشور جهان از طریق برگزاری رفراندوم، مجازات اعدام را کنار بگذارند. ۵۰ کشور این روش مرگ را منسوخ دانسته‌اند. ۶ کشور اعدام را فقط برای زمان جنگ استفاده می‌کنند. در دنیای کنونی فقط ۳۴ یا ۳۶ کشور از این مجازات ضد بشری استفاده می‌کنند. ایران آخوندی در میان این کشورها دومین رتبه را از نظر تعداد اعدام در سال دارد و از نظر نسبت جمعیت، ایران آخوندزده مقام اول اعدام را در جهان دارد!

معنای «اعدام» توسط حکومت ایران

معنای اعدام در ایران تحت حاکمیت ملایان چیست؟ در ایران اشغال شده اعدام به‌عنوان یک ابزار سیاسی و مذهبی برای تثبیت «اقتدار» نظام ولی فقیه استفاده می‌شود. ریشه و بنیاد این مجازات در نوع تلقی چندین آخوند از آن‌چه «فقه اسلامی» نامیده می‌شود وجود دارد. از آن‌جا که طبق فتوای خمینی

«حفظ نظام از اوجب واجبات» است، تمام اصول و حقوق و جزا و قضا در خدمت حفظ حاکمیت ولایت فقیه تعبیر، تفسیر، اجرا و اعمال می‌گردد. از این رو در این حاکمیت، از دین و مذهب به‌عنوان حکم الاهی برای قضاوت و حقوق استفاده‌ی ابزار می‌شود. منظور از کلمه‌ی «الاهی» چیزی جز «نظام مقدس جمهوری اسلامی» نیست تا بتوانند فتوای خمینی مبنی بر «اوجب واجبات» بودنش را توجیه سیاسی و مذهبی نمایند. این «حکم الاهی» را با تعبیری چون «محارب با خدا، طاغی علیه اسلام و پیامبر، مفسد فی الارض، منافق و مرتد» تبلیغ می‌کنند تا از شدت سرکوب و جنایت برای ترویج رعب و وحشت استفاده شود.

قوه‌ی قضاییه در ایران چه می‌کند؟

کار قوه‌ی قضاییه در ایران کنونی چیست؟ پاسخ کوتاه که همه‌ی مردم ایران آن را تجربه کرده و می‌کنند و مجامع بین‌المللی حقوق بشر نیز بر آن تأکید دارند، این است که کار قوه‌ی قضاییه ایجاد سهولت برای تثبیت استقرار و اقتدار حکومت ولایت فقیه است. به همین دلیل از آغاز حاکمیت این حکومت در ایران، ارگان‌هایی به‌نام کانون مستقل و کلا، هیأت منصفه و وکیل مستقل اصلاً جایی و رسمیتی نداشته و ندارند.

یکی از دلایل بسیار مبرهن و آشکار و اثبات شده، حکم مذهبی و سیاسی قتل عام زندانیان سیاسی توسط خمینی است. خمینی نه حقوق‌دان بود، نه وکیل بود، نه قاضی بود و نه اندک صلاحیتی در این امور حقوقی و قانونی داشت.

او تنها به دلیل «مطلق بودن اصل ولایت فقیه» که خودش واضع و صاحب مقام و مجری آن بود، تمام قوانین حقوق قضایی و حقوق بشر را زیر پا گذاشت و حکم فقهاتی و مذهبی و سیاسی برای اجرای اعدام جمعی زندانیان سیاسی را صادر نمود.

چرا «نه به اعدام»؟

گذشته از آگاهی عمومی بشری نسبت به «منشور حقوق بشر» و مبارزات جهانی علیه این مجازات بدوی و وحشیانه، آنچه به ایران کنونی برمی گردد، «نه به اعدام» یعنی نه به حاکمیت ولایت فقیه، نه به جمهوری اسلامی. واقعیت مسلم این است که نفی اعدام، مرادف با نفی این رژیم است. به همین دلیل دستگاه قضایی آخوندها - که کاری جز تثبت اقتدار سیاسی و مذهبی ولایت فقیه ندارد - همواره در ۳۰ سال گذشته تلاش کرده است صحنه‌ی اعدام را به خیابان‌ها و میدان‌های شهر و انظار عمومی بیاورد. بنابراین هدف فقط نوعی مجازات نیست، بلکه ترویج رعب و وحشت در سراسر کشور است.

تو را جز قلب تیره، چه سود؟

نگاهی به حاصل اعدام‌های سیاسی و اجتماعی در ۴۰ سال گذشته در ایران نشان می‌دهد که به کارگیری این ابزار تحت عنوان مجازات، نه تنها موجب کمبود ناهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی و اخلاقی نشده است، بلکه همواره

رشد تصاعدی داشته‌اند. طبیعی است که وقتی هدف از اعدام، استفاده‌ی ابزاری و سیاسی و مذهبی از آن می‌باشد، حاصلی جز «قلب تیره» برای حاکمان، آمران، عاملان و مجریان آن ندارد. حاصل آن رشد بیشتر و بیشتر ناهنجاری‌های اجتماعی بوده است. ناهنجاری‌هایی که مصدر ترویج خود حاکمان و آمران و عاملان اعدام هستند. وقتی آزادی نیست و به‌جای آن، حتا جزئیات زندگی مردم تحت کنترل و سرکوب دولتی می‌باشد، ریشه‌ی تمام ناهنجاری‌های اجتماعی، به‌طور مستقیم وابسته به حکومت دیکتاتوری و توتالیتاریستی و تحمیل سیاست دینی است.

آمار و ارقام تنها طی ۱۰ سال گذشته نشان می‌دهند که حاکمیت ولایت فقیه به‌طور میانگین روزانه ۲ تا ۳ اعدام اجرا کرده است. رقمی که به نسبت جمعیت در جهان بی‌نظیر است. آیا این تصور دور از ذهن است که در کشوری که روزانه ۲ تا ۳ اعدام - آن هم برخی در انظار عمومی - صورت گیرد، هدف جز تثبیت اقتدار سیاسی و مذهبی با ترویج رعب نیست؟

«نه به اعدام»، برگ بشر علیه ضدبشر

اکنون جریان قدرت‌مند «نه به اعدام» در ایران و جهان بدل به یک سلسله‌ی به‌هم پیوسته گشته است.

اکنون این جریان، حلقه‌ی محاصره را علیه دیکتاتوری‌ها و به‌طور خاص دیکتاتوری آپارتایدی - مذهبی آخوندی تنگ و تنگ‌تر کرده و خواهد کرد. اکنون «نه به اعدام» برگ برنده‌ی بشر علیه ضدبشر است.

اکنون رود «نه به اعدام» از خانه و کوچه و خیابان و شهرهای ایران جاری گشته و جویبارهای چند نسل به آن پیوسته‌اند.

اکنون هر اعتراض و اعتصاب و قیامی در هر گوشه‌ی ایران زمین، نمادی از «نه به اعدام» است.

اکنون فریادگران هر «نه» بی به‌خوبی می‌دانند که ریشه‌ی تمام مشکلات و ناهنجاری‌های صنفی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی ایران ناشی از جنایتگری‌های سیاسی و مذهبی حاکمیت «اعدام» است.

پایان اعدام، پایان قاطع نظام ولایت فقیه است؛ شورش «نه به اعدام» در سراسر ایران علیه اصلی‌ترین ابزار سیاسی و مذهبی حکومتگران قرون وسطایی، نوید این پایان است.

۱۴ مهر ۹۷

تلاقی و دیدار نسل‌ها در ۳۰ خرداد

«هیچ چیز پرزورتر از این دو سرباز نیست: صبر و گذشت زمان! این دو تا از عهده‌ی هر دشمنی برمی‌آیند.»

«در بند آن نبود که بداند چرا می‌خواهد فداکاری کند، بلکه نفس فداکاری برایش شادی ناشناخته‌یی در بر داشت.»

(لئو تولستوی، رمان جنگ و صلح، صص ۹۱۶ و ۹۲۶)

و اکنون گذشت زمان بر زوایای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ پرتوها افکنده است. تا این پرتوافکنی، باید نسل ۳۰ خرداد صبوری پیشه می‌کرد. شکیبایی که با قدرت زمان آمیخته، نیروی روشنابخشی‌ست که از جدار سال‌ها می‌گذرد تا فاصله‌ی زمانی نسل‌ها را به پیوستگی تبدیل کند.

نسل ۳۰ خرداد که از دو سال پیش از آن راه افتاده بود، در میعادگاه آن روز، «در بند آن نبود که بداند چرا می‌خواهد فداکاری کند»، بلکه پیش رویش پاسخ به ضرورت تاریخ و سمت درست تاریخ بود. همان پاسخی که

در حین و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باید «آری» و «نه» به آن تعیین تکلیف می‌شد.

درک بلندی‌های سنجش‌ناپذیر

اکنون با عبور از روبه‌روی ۳۰ خرداد ۶۰، در بستر زمان که «از پس هر دشمنی برمی‌آید»، نسل‌های پیاپی بعد از ۳۰ خرداد به دو واقعیت مسلم و آشکار و تجربی رسیده‌اند:

۱ - رژیم آخوندی از خمینی تا خامنه‌ای ظرفیت تاریخی، استعداد ایدئولوژیکی و ماهیت پاسخ به آزادی و تغییر را نداشت و ندارد.

۲ - در برابر چنین ساختاری از «ظرفیت و استعداد و ماهیت»، فقط و فقط نیرویی می‌توانست ماندگار باشد که با تمامیت آن در نبرد و در مرزبندی قاطع بماند.

در ۳۰ خرداد ۶۰ این دو واقعیت تعیین تکلیف شدند؛ چرا که مسیر رسیدن به این واقعیت مسلم و تاریخی را مجاهدین خلق در دو سال و نیم زندگی مسالمت‌آمیز با خمینی طی کردند. دو سال و نیمی که تا توانستند صبوری و شکیبایی فوق‌طیقت از سازمان و هواداران و خانواده‌ها و متحدانشان هزینه کردند. این هزینه‌ها را بی‌دریغ می‌پرداختند تا حتی آب‌باریکه‌یی برای تنفس سیاسی و حداقل‌های آزادی‌بیان و انتشارات و اجتماعات میسر باشد.

آن روز، واقعیت برای نسل ۳۰ خرداد چنین بود که دست در کمرگاه بلندی‌آینده بیاندازد؛ چرا که در زندگی هر نسلی، بلندی‌هایی هستند که

سنگش ناپذیرند و جز با «شادی ناشناخته‌ی فداکاری»، شناخته و درک نمی‌شوند.

رهبری خمینی: فرصت بی‌همتا، شکست بی‌همتا

تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ بهترین زمان و فرصت تاریخی برای خمینی بود که همزیستی مسالمت‌آمیز تمام گروه‌ها با حکومت را در یک رفرم واقعی و دموکراتیک مهیا و ممکن کند. واقعیت این بود که پیش از آن دوره‌ی دو سال و نیمه، کمتر دوره‌ی را در تاریخ معاصر ایران به یاد داریم که چنین فرصت و آمادگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و ملی برای یک رهبر مهیا باشد. خمینی را اما از زیر درخت سیب نوفل‌لوشاتو فرانسه تا رسیدن به تهران، سودای دیگری در سر بود تا با به قدرت رسیدنش «از تماشای اجساد، لذت ببرد؛ چرا که در آن‌ها [به گمان خود] نشان قدرت روحی خویش را می‌دید. (جنگ و صلح، ص ۹۹۸)». خمینی می‌دانست هرگز از پس دو فرزند آزادی یعنی نیروی صلح و قدرت دمکراسی بر نمی‌آید. در زندان «ظرفیت، استعداد و ماهیت» ضدتاریخی‌اش اسیر بود، در بلاهت خودساخته‌ی سبوت قرون وسطایی‌اش «جنگ، نعمت الاهی» بود و «محتسب درونش، در هر گونه شادی را سخت بر او می‌بست». (جنگ و صلح، ص ۸۱۲).

تلاقی و دیدار نسل‌ها در ۳۰ خردادها

مجاهدین خلق در ۳۰ خرداد ۶۰ با عبور از یک راهپیمایی سراسر صلح و متانت و بذرافشانی آگاهی در نسل‌های مشتاق آزادی، تضادی را برای تاریخ بعد از آن زمان حل کردند که نسل پشت نسل، به آن رسیدند: «افعی، کبوتر نمی‌زاید».

جامعه‌ی ایران - به‌طور خاص سه نسل بعد از ۳۰ خرداد - از دو قیام بزرگ ۸۸ و ۹۶ عبور کرد. در هر دو قیام، با حاکمیت ولایت فقیه به نقطه‌ی ۳۰ خرداد ۶۰ رسید: «افعی، کبوتر نمی‌زاید».

اکنون همه‌ی دست‌آوردهای زمان و تجربه‌های نسل‌های ۴۰ ساله‌ی ایران به دیدار هم رسیده‌اند. اکنون تمام قیام‌های سال‌های اخیر و پایداری چهار دهه‌ی نسل ۳۰ خرداد، در کردوکار و سیر و گردش تکامل اجتماعی‌شان یکدیگر را تلاقی کرده‌اند. این تلاقی و دیدار که همانا همبستگی کبوتران آزادی‌ست، باید که تور ارتجاع و فاشیسم مذهبی را از فلات ایران برداشته و برچیند.

شکست انقطاع نسل‌ها

حالا اگر چه بسیار عشاق و جان‌های عاشق، نثار راه آزادی گشته‌اند، اما راه طی شده از ۳۰ خرداد ۶۰ تا خرداد ۸۸ و دی ۹۶، به تجربه‌های تاریخی نسل‌ها و ملتی بدل گشته است.

خمینی و خامنه‌ای بسیار تلاش کرده و می‌کنند که بین این نسل‌ها با نسل ۳۰ خرداد انقطاع تاریخی ایجاد کنند. انقطاع با همان نسلی که از خانه و از

کتاب به کوچه و انقلاب آمد. همان نسلی که از دیوارهای فکری نو بالا می‌رفت و در پس پشت مردمکانش، کبوتران آزادی تخم می‌گذاشتند. همان نسلی که کارش «ترویج حقیقت» و شناخت مفهوم و حریم آزادی بود. آن نسل فقط فرصت داشت دانه‌ی حقیقت را پرورد و مفهوم آزادی را بشناسد. همان نسلی که حقیقت و آزادی، همزاد او گشتند؛ با او به زندان‌ها، میدان‌های تیرباران، بالای «دار»ها و دشت‌ها و سالن‌های قتل‌عام رفتند. همان نسلی که دو بال حقیقت و آزادی، از زندان‌ها بیرونش کشیدند، از میدان‌های تیرباران پروازش دادند و با آن دو بال، از بالای «دار»ها جهید و با نسل‌های جدید دهه‌های ۷۰ و ۸۰ پیوند خورده است.

نسل کشی؛ هدف خمینی از ایران تا ایران

حکم صادره‌ی قتل‌عام توسط خمینی، اسناد درونی رژیم و شاهدان دهه‌ی ۶۰ گواهی می‌دهند که قریب ۸۵ درصد اعدام شدگان دهه‌ی ۶۰ اصلاً مسلح نبودند و هیچ فعالیت نظامی علیه رژیم نداشته‌اند. گذشته از این که مطابق حقوق بین‌الملل، مبارزه‌ی مسلحانه در برابر نظام‌های دیکتاتوری و فاشیسم مذهبی، حق خلق‌ها و پیشگامان راه آزادی است، در زندان‌های خمینی افراد را به جرم داشتن نمک و فلفل اعدام کردند! به جرم داشتن اعلامیه اعدام کردند. عده‌یی را به جرم خویشاوندی و لو ندادن بستگانشان، دستگیر و اعدام کردند. به جرم شعار علیه خمینی اعدام کردند و... آیا ترور و کشتار نویسندگان و روشنفکران ایران در قتل‌های زنجیره‌یی، به جرم مبارزه‌ی مسلحانه بود؟

خمینی یک‌سال ونیم بعد از ۳۰ خرداد، تمام متحدین و همگامانش در توجیه جنگ ضد میهنی با عراق و همدستان پاسداران در سرکوب مجاهدین و دیگر گروه‌ها را قلع و قمع کرد. آن‌ها را به‌ظاهر همراه خودش کرد، دامن همه‌شان را به ننگ و نحوست خودش آلود و سر آخر هم به تیغ و به اعدام و به زندان و به توبه و ندامت و ذیلی کشاند.

نسل‌کشی توسط خمینی، تجسم عینیت‌یافته‌ی ذره‌ای پرورده و رشدیافته در اندیشه و ایدئولوژی وی است. ایدئولوژی خمینی که در ایران مخالف نظر و رأی زنان بود و مبارزان راه آزادی در برابر شاه را «مشتی راهزن» تعبیر می‌کرد و در رساله‌اش تجاوز به نوباوگان معصوم مؤنث را مجاز می‌شمرد، در جوهر و نهاد خود، ضد بشر بود و از آن پس نیز همان مسیر را پیمود و دامنه‌اش را گسترش داد. از این رو، خمینی از زمان رفتنش از ایران تا بازگشت هماهنگ‌شده‌اش به کمک از ما بهتران به ایران، همواره مستعد نسل‌کشی بوده و صدارت‌نشینی، بالغ‌کننده‌ی همان اندیشه‌های انسان‌ستیز شد.

از کجا آمده، به کجا می‌رویم

جامعه‌ی ما در سیر پیشرفت تکامل اجتماعی‌اش بسیار راه‌ها پیموده است. جامعه‌ی که همیشه گرفتار دیکتاتوری و دیکتاتورها بوده است. مشکل اصلی جامعه‌ی ما در وهله‌ی نخست، وجود مداوم جریان به‌هم پیوسته‌ی اندیشه‌ی دیکتاتوری است. این همان اصل و ویژگی‌ی است که از ۳۰ خرداد به این سو شناختنی‌تر و قابل‌تیین شده است. از این رو بی‌مناسبت نیست اگر اعتراف

کنیم که مردم ما در اعتماد به رهبران سیاسی حاکم - به خصوص پس از صدارت خمینی و آخوندهای حکومتی - همواره ملتی مغبون بوده‌اند. موضوع مبرم تکامل اجتماعی جامعه‌ی ما نیز نبرد مداوم با دیکتاتوری و دریافتن ضرورت بدون جایگزین آزادی است.

هوشیار در برابر دیکتاتور و لابی‌هایش

برخورد علمی این نیست که چون خمینی همه چیز را خراب کرد، پس اصل و سابقه‌ی پیشین جنبش‌ها و رؤیایها و آرزوهای تاریخی مردم برای رسیدن به آزادی اشکال داشته است. این نگاه ناشی از نداشتن آگاهی تاریخی نسبت به تحولات و ضرورت‌های مسیر تکامل اجتماعی یک جامعه می‌باشد. این نگاه مغلوب تبلیغات دیکتاتور و لابی‌های مزدبگیرش و مرعوب جنایات دستگاه حاکمیت ولایت فقیه است که خود را صاحب بلامنازع قیام ۵۷ قلمداد کرده تا با آن تجارت دین و دنیایش را بکند. این نگاه در نگرش و تحلیل به جنبش‌های معاصر ایران، توان تفکیک زمینه‌سازان تاریخی از دزدان و راهزنانی مثل خمینی را ندارد. این نگاه البته در جامعه‌ی امروز ایران با تجربه اندوختن از قیام‌های ۸۸ و ۹۶ که پایانی بر ماجرای «اصلاح طلب و اصولگرا» است، رو به تعیین تکلیف می‌رود.

بشارت نوین

روز ۳۰ خرداد، آغاز یک سفر تاریخی شد. مشعل ۳۰ خرداد راه را تا امروز روشن نگاه داشته است. آن سفر و آن خاطره‌ها، داستان عزیمت میهن و خلقی به جانب سپیده‌ی آزادی شد. در این سفر تاریخی به‌جانب محبوب آزادی، اینک نسل‌ها با درد و عشق مشترک‌شان به هم رسیده‌اند. اینک فصل پیوند نسل‌ها و بشارت نوین تحقق تغییر بزرگ است. همه‌ی هراس حاکمیت اشرافیت آخوندی از این است که روح و خاطر و آرمان نسل ۳۰ خرداد ویران شده و به نسل‌های بعد از خود پیوند خورده است. هنوز که هنوز است آرمان، آرزو، تکاپو و پوییش وارثان ۳۰ خرداد ۶۰ در پیوند با نسل‌های پس از خویش، پاسخ آزادی بیان و اندیشه، برابری زن و مرد و عدالت اجتماعی در مقابل ارتجاع ضدبشر ولایت فقیهی است.

۱۰ خرداد ۹۸

مزاج دهر تبه شد؛ به پور کاوه بگو فکر «انقلاب» کند!

«مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی»

گشت و تماشا در جامعه‌ی کنونی ایران آموخته‌های زیادی نصیب آدمی می‌کند. نه از آن آموخته‌هایی که وقتی کتابش بسته می‌شود، دانشش هم بسته می‌شود. همان دانش‌های معلق و ناکارآمد و رها شده که حاصلی به جامعه نمی‌دهد. این گشت و تماشا، گردشی در لای چرخ‌دنده‌هایی است که جامعه‌ی را به کام خود می‌کشد و مکش و بازخورد آن هر هفته بیشتر می‌شود.

گشت و تماشا در جامعه‌ی ایران، دچار حیرت و گاه وحشت گشتن است. جامعه‌ی بدل به پدیده‌ی مدام در زیر تیغ جراحی که حاصل آن بیشتر شدن تومورهای بدخیم است. از هر محله و شهر و دیار و روستایی که گذر کنی و در دروازه‌های چهار ضلع ایران که بایستی، همه‌ی گشت و تماشاهایت تو را آگاه می‌کنند و به یقینات می‌رسانند که سبب‌ساز این همه، دو ذبح یا قربانی بوده است: نخست کشتن آزادی؛ سپس غارت اقتصاد.

کشتن آزادی و غارت اقتصاد، دو ویژه گی مکمل یکدیگر در نظام‌ها، دولت‌ها و حاکمیت‌های دیکتاتوری و طبقاتی هستند. چنین حاکمیت‌هایی بدون این دو ویژه گی، توان ادامه‌ی سلطه‌گری و صدارت و وزارت ندارند. پس برای چنین گردش کاری، بحران پشت بحران، جنگ پشت جنگ، سرکوب پشت سرکوب، زندان در پی زندان، کشتار در پی کشتار. نتیجه‌ی بلافصل آن، رشد نجومی فاصله‌ی طبقاتی و شکل‌گیری کامل جداسازی جامعه بر اساس اقلیت مسلط و اکثریت محکوم!

در این گشت و تماشا، وقتی از آغاز تا پایان پرونده‌ی جامعه‌ی کنونی ایران را ورق می‌زنی و به واپسین برگ در زمان حاضر می‌رسی، آن را بازتابی جز از همان دو ویژه گی نظام سلطه‌گر طبقاتی نمی‌بینی: گسترش دامنه‌ی سرکوب و شتاب جامعه به سوی زیر خط فقر. به این گزارشات توجه کنید:

- «گزارش مرکز آمار ایران در اردیبهشت ۹۸ حاکی از آن است که بالای ۴۰ درصد جامعه ایران زیر خط فقر هستند». (روزنامه رسالت، ۱۱ تیر ۹۸)

- «پولدارها پولدارتر شده‌اند و فقرا، فقیرتر. سیستم نظام مالیاتی به‌طور کامل در خدمت ثروتمندان است... سیستم بانکی ۷۰ درصد سپرده‌هایش در اختیار ۲,۵ درصد جامعه قرار دارد». (همان)

- «رهن و اجاره خانه، بحران امروز جامعه کارگری... گوشت و لبنیات از سفره بازنشستگان حذف شد». (روزنامه صدای اصلاحات، ۱۱ تیر ۹۸)

آنچه باید فراتر از ارقام و ارقام فهمید، این است که مردمی که قدرت خریدشان ۵۵ تا ۶۰ درصد کاهش یافته، با واقعیت‌های سرسخت زندگی و معیشت ناگزیر، چه می‌کنند؟ در این گشت و تماشاها وقتی که همین «چه می‌کنند» را ادامه بدهی، به رعشه و زلزله‌ایی در زیر شهرها می‌رسی؛ شهرهایی که خانه‌هایشان کانون نبرد طبقاتی برای رسیدن به نان و آب‌اند تا کرامت انسانی‌شان بیش از این در چرخ‌دنده‌های مکش دولت و حاکمیت خرد نشود. با مشاهده‌ی چنین اعداد و ارقامی این پرسش پیش می‌آید که «۲,۵ درصد جامعه‌ی که ۷۰ درصد سپرده‌های بانکی در اختیارشان است»، چه کسانی هستند؟ این‌ها در کدام گردش کار اقتصادی هستند که ۷۰ درصد سپرده‌های بانک‌های کشور را دارند و جزئی از دارایی دولت محسوب می‌شوند؟ آیا این ۲,۵ درصد غیر از نورچشمی‌هایی هستند که یاری‌رسان دولت‌اند و آن‌قدر امنیت مالی‌شان تأمین است که جزء حساب و کتاب‌های رسمی اقتصاد کشور محسوب می‌شوند؟

این نمونه‌ها این پرسش را تداعی می‌کنند که چه اموراتی واجب‌تر و اولویت‌دارتر از به سامان رساندن جامعه‌ی متلاشی شده در یک غارتگری سازماندهی‌شده؟ سیاست‌مداران نظام ولایت فقیه به چه کاری مشغول‌اند که فعالیت‌شان موجب هیچ بهبودی در معیشت و سازمان و نظام زندگی مردم ایران نمی‌شود؟

این نمونه‌ها گواهی می‌دهند که آن‌چه در میدان و عرصه‌ی سیاست توسط نظام جمهوری اسلامی در گردش است، هرگز ربطی به سامان بخشیدن به اقتصاد و فرهنگ و علوم جامعه و زندگی و معیشت مردم ندارد؛ بلکه گردش

کاری جهت صیانت از موجودیت نظام برای استمرار بیشتر فاصله‌ی طبقاتی و سرکوب سیاسی است. نتیجه این که این استیلای سیاسی تنها با رعایت مطلق دو ویژه‌گی میسر می‌گردد: کشتن مداوم آزادی، تشدید مستمر غارت اقتصادی.

این گونه است که زخم و جراحی طبقاتی جامعه عمق پیدا کرده و بدل به التهاب‌های شدید سیاسی در بنیان یک جامعه گشته است. در چنین شرایطی دیگر جامعه و دولت و حاکمیت حتی به موازات هم نیستند که از هم اثر نپذیرند، بلکه مدام در تلاقی و زد و خورد و چالش پشت چالش و بحران پشت بحران‌اند.

مشاهده می‌شود که جداسازی کامل صورت گرفته و دو جبهه شکل گرفته است. در این وضعیت آن که مدام اندام‌ها و عناصرش ریخته می‌شوند و بلوغ تضادهایش به جدایی‌های بیشتر می‌انجامد، جبهه‌یی است که فقط یک چاره برایش مانده و آن، سرکوب بیشتر سیاسی و تشدید فاصله‌ی طبقاتی است. در چنین موقعیتی خواسته‌های مردم سر از نهانی‌ها و شبکه‌های ملت‌پس‌ها درمی‌آورند و بدل به گلوله - تضادهای انفجاری در تن حاکمیت می‌گردند. به این اعتراف ناگزیر دقت کنید:

«اصلاح طلب و اصول‌گرا نام‌هایی بوده است که خود این جریان‌های سیاسی بر خود گذاشته‌اند و به هر طریق خود خواسته‌اند که دو جریان اصلی و تقریباً انحصاری در فضای سیاسی ایران باشند. حکومت‌های مختلفی که در ایران بر سر کار می‌آیند، باید تکلیف خود را با خواسته‌های اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران روشن کنند؛

این خواسته‌ها معلوم هستند و بارها و بارها گفته شده‌اند: اکثر مردم می‌خواهند کشوری باثبات، آزاد و مستقل از وابستگی به غرب و شرق، اما بدون تنش نه با غرب نه با شرق، داشته باشند؛ اکثریت می‌خواهند در یکی از ثروت‌مندترین کشورهای جهان، از رفاه در مسکن و غذا و بهداشت و آموزش برخوردار باشند و روند خصوصی‌سازی‌های فاسد و رانتی متوقف شود. همه می‌دانند در یک ظاهر ایدئولوژیکی، فساد و رانت‌خواری اغلب در پشت آن پنهان می‌شود». (روزنامه همدلی، ۱۱ تیر ۹۸)

با این اوصاف، این پرسش‌ها را هم باید پاسخ داد که اگر نظام ولایت فقیه «با خواسته‌های اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران» در قیام میلیونی ۸۸، قیام دی ۹۶ در ۱۴۴ شهر و اعتراضات و قیام‌های جاری موافقت کند،

اگر نظام ولایت فقیه با اکثر مردم ایران جهت خروج از سوریه، عراق، یمن، لبنان، فلسطین و... برای داشتن «کشوری با ثبات، آزاد و بدون تنش با غرب و شرق» همراه باشد،

اگر نظام تکیه‌داده بر تشدید فاصله‌ی طبقاتی به مطالبات و به قیام پشت قیام و به اعتراض و تحصن مردم ایران برای تأمین «رفاه در مسکن و غذا و بهداشت و آموزش» پاسخ دهد،

اگر جمهوری اسلامی متکی بر شرکت سهامی اختلاس و کلان‌فساد اقتصادی، به «خصوصی‌سازی‌های فاسد و رانتی» مهار بزند و پایان دهد

و اگر «فساد و رانت‌خواری در پشت ظاهر ایدئولوژیکی» (بخوانید همه عمر خدافروشی، دین‌فروشی، دجالیت و عوام‌فریبی) را کنار بگذارند، آیا از نظام جمهوری اسلامی ولایت فقیه‌ی اثری باقی می‌ماند؟ فقط این پرسش باقی می‌ماند: ملتی که ۴۰ سال چنگ در چنگ این مصیبت‌ها و تنگناها با نظام آخوندیسم بوده است، حالا چه کند که هوشیار شده و از ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ و اقتصاد و تمامیت این حاکمیت عبور کرده است؟

بنابراین:

ز «انتخاب» چو کاری نمی‌رود از پیش
به پور کاوه بگو فکر «انقلاب» کند

آزادی ایران که درختی ست کهن سال
ما شاخه‌ی نورسته‌ی آن کهنه درختیم. (فرخی یزدی)

یک قلم، یک هنر، یک وطن «نه!»

«نرون شهر رم را به آتش می کشید و چنگ می نواخت.
شاه اسماعیل صدها هزار نفر را گردن می زد و غزل
می گفت.
هیتلر که آرزو داشت نقاش شود، عظیم ترین رنج گاه تاریخ،
کشتار گاه «زاخ سن هاوزن» را ساخت.
خب، هنر و سیاست یک جایی به هم می رسند؛ متأسفانه بر
سر نعلش یکدیگر!»
(احمد شاملو، «درباره‌ی هنر و ادبیات»)

موقعیت سه موضوع مهم

اگر یک پژوهشگر بخواهد تصویری سه وجهی از ابعاد استبداد سیاسی -
مذهبی حاکم بر ایران را ترسیم کند، لاجرم برای اولویت بندی کار
پژوهشی اش به سه موضوع در زمره‌ی نخستین قربانیان استبداد خواهد رسید:
آزادی - زنان - هنر.

«آزادی» بسان خورشیدی ست پرتوافکن بر تمام ضرورت‌های حیات انسان
اجتماعی. ضرورتی که با صدارت سلطنت مطلقه‌ی فقیه، از اساس منتفی شد.

«زنان» نخستین قربانیان اندیشه‌ی جنسیتی و بهره‌کشانه‌ی سلطه‌گری آخوندی شدند. تسلیم‌ناپذیری زنان توأم با کشاکشی نفس‌گیر، یکی از بخش‌های اصلی مقاومت برای «آزادی و برابری» بوده است و هنوز جریان دارد.

پس از زنان، «هنر» و هنرمندان در صف دوم قربانیان اصلی آزادی‌کشی سلطه‌گران دستاربند بوده‌اند و هستند. این کشاکش نیز خانه به خانه و کوی به کوی ایران را بدل به سفره‌های خونین بر دامن وطن کرد.

یکی از این شاخه‌های هنر که بیش از بقیه، هم با حکومت چنگاچنگ شد، هم مورد بیشترین سوء استفاده‌های حکومتی قرار گرفت، «شعر» است. شعری که گسترده‌ترین زبان ارتباطی و معنایی را با جامعه برقرار می‌کند و از مهم‌ترین اجزای سه‌گانه‌ی ترانه به‌شمار می‌آید.

این تصویری کلی از مختصات «آزادی، زنان و هنر» در ناجمهوری تمامیت‌خواه آخوندی می‌باشد.

ضروری است نخست نگاهی به چگونگی رابطه‌ی این حاکمیت با هنر داشته باشیم و سپس به موضوع خاص شعر می‌پردازیم.

هنر ابزاری و هنر ناسازگار

حکومت ملایان تمام تلاشش را کرده است تا

در قدم اول: از به اصطلاح هنر و هنرمندان غیرمتعهد و وفادار به اصل نظام،

استفاده‌ی ابزاری بکند. هدف از این استفاده‌ی ابزاری، تثبیت استبداد و

سرکوب مخالفان، به‌طور خاص علیه هنرمندان مستقل و با اصالت و غیرحکومتی است.

در قدم دوم: با هر وسیله و تبلیغاتی که ممکن بوده، تلاش کرده است با سانسور یا تبعید یا زندان، پل بین هنرمند با مردم را خراب کند تا هنرمند را منزوی و خانه‌نشین نماید و سفره‌اش را بی‌چیز، بی‌برگ و سُمعه‌اش را بی‌رونق و بی‌اعتبار کند.

در قدم سوم: اگر موفق به هیچ‌کدام از این ترفندها نشد، تمام تلاشش را می‌کند - و بسیار کرده است - که اصل هنر و هنرمند را به مهمیز بکشد و از بین ببرد.

چرا دیکتاتوری‌ها به‌طور عام و فاشیسم مذهبی آخوندی به‌طور خاص این قدر روی هنر و هنرمندان حساسیت دارند؟ چرا بلافاصله این مقوله را به خودی و غیر خودی تقسیم می‌کنند تا بتوانند سیاست‌شان را با هر کدام پیش ببرند؟ برای پاسخ به این دو پرسش که تاریخی مفصل را در پشت سر ما دارند، قدری به تعاریف و تفاوت دو جهان‌بینی می‌پردازیم تا مشخص شود ریشه‌ی این تضاد در کجاست.

هنر از منظر نوعی جهان‌بینی

هر هنری نوعی زبان است؛ زبانی برای بیان مسائل انسانی و اجتماعی با گونه‌ی متفاوت از زبان رایج در روزمره‌های زندگی. از همین روی، هنر فراتر و عمیق‌تر از زندگی متعارف و معمول بشری به خود زندگی، به انسان و به

آینده می‌نگرد و به‌سوی حقیقت آن گام برمی‌دارد. جذابیت هنر در همین است که وقتی پدیده‌های انسانی و اجتماعی از منظر هنری بیان و ارائه می‌شوند، قدرت اثرگذاری نافذتری پیدا می‌کنند. از این رو هنر، وجوه انسان‌شمول گسترده‌تری را دربر می‌گیرد و مخاطبان آن از مرزهای اقلیمی و جغرافیایی فراتر می‌رود و ابعاد جهانی به خود می‌گیرد.

هر هنری، معناآفرین است. اثرگذاری ناشی از معناآفرینی در ذات هنر، قدرتی را نمایان می‌کند که متکی بر جهان‌بینی انسانی است. در این جهان‌بینی، همه‌ی نشانه‌های هستی (طبیعت، کائنات و انسان) بر گرد آزادی طواف می‌کنند و از آن معنا می‌یابند. در وجه اجتماعی‌اش، این آزادی است که توان و انرژی و خلاقیت انسان را بارز و بالغ می‌کند و رهایی از قید و بندها را میسر می‌نماید تا چرخه‌ی تکامل اجتماعی، روان و سیال به جانب هدف غایی هستی و فلسفه‌ی تاریخ سیر نماید.

دیکتاتورها همواره قدرت نفوذ و جهان‌بینی انسانی نهفته در ذات هنر را رقیب قدرت‌مند خود می‌دانند. در حالی که در رویکرد دمکراتیک هر دولتی، اعتلای هنر در انواع گوناگونش (شعر، موسیقی، نقاشی، سینما، رمان و...) بخشی از قدرت اندیشه و سیالیت انطباق حاکمیت سیاسی را بارز می‌کند که موجب فرهنگ بالنده‌ی آن جامعه می‌گردد. در این رویکرد دموکراتیک، سیاست و هنر به موازات تعمیق آزادی و پیشرفت دمکراسی در حرکت‌اند.

قدرت هنر به‌مثابه رقیب دیکتاتور

از این بحث به این نتیجه می‌رسیم که نظام‌های دیکتاتوری به خاطر تهی بودن از جهان‌بینی انسانی، عقب‌ماندگی تاریخی، قدرت‌پرستی سیاسی و انحصارطلبی و تمامیت‌خواهی، توان درک جوهر، جهان‌بینی، مقصد و هدف هنر و آفرینش‌های هنرمند حقیقی را ندارند؛ لاجرم همواره این قدرت نافذ انسانی را خطرناک‌ترین رقیب حاکمیت مطلق و همه‌جانبه‌شان می‌بینند.

حالا وقتی این معانی، تعاریف و جهان‌بینی را روبه‌روی اصل ولایت فقیه بگذاریم، متوجه می‌شویم که هنر و هنرمند در نگاه و سیاست و عملکرد تمام عمر این حاکمیت، چه کشیده و به چه سرنوشتی دچار گردیده است. در این آینه است که می‌توان به سانسور اندیشه و بیان و قلم، فرار مغزها، قتل‌های زنجیره‌یی دگران‌دیشان، تبعیدها، زندان کردن‌ها، خانه‌نشین کردن‌ها، فقیر و بی‌چیز کردن‌ها و سرکوب تمام‌عیار هنرمند متعهد و با اصالت در حکومت آخوندها پی برد. در همین آینه می‌توان به سوگلی‌های به اصطلاح هنرمند و دست‌بوسان و بازی‌خورده‌گان و سلبریتی‌های در چنبره‌ی لجن‌زار ولایت فقیه نگریست و سرنوشت‌شان را نه فقط از نظر سیاسی بلکه از منظر یک جهان‌بینی مورد بررسی و شناخت قرار داد.

شعر، «زبان» سیال رابطه یا مستمسکی در خدمت دیکتاتور؟

اکنون که از منظر هنر و دریچه‌های گوناگونش با یک دستگاه هدف‌مند در مسیر تکامل اجتماعی مواجه هستیم، می‌شود به قول شاملو به نقش «شعر» به‌عنوان «حربه‌ی خلق» و به‌مثابه پرشاخ و برگ‌ترین درخت هنر در حیات

اجتماعی به طور عام و حاکمیت سیاسی ولایت فقیه و دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی آن به طور خاص نگرست.

پیکر «زبان بشری» را بدون موسیقی و شعر نمی توان تجسم و تصور کرد. مقوله ی «زبان» جایگاه خاصی در هستی انسان دارد؛ چرا که این زبان، منشأ دانش و فهم و در پی آن، تغییر و تکامل است. این تحول وقتی به هنر می رسد، «زبان»ی دیگرگون نسبت به زبان معیار در گفتار و نوشتار خلق می کند. زبان معیار که متحول می شود، نوع رابطه را نیز متحول کرده و تغییر می دهد. این تحول و تغییر را حتی مردمان عادی هم به راحتی متوجه می شوند. درک آن، هیچ سواد ویژه یی نمی خواهد؛ کافی ست بیت یا سطری شعر، طرح نقاشی، نوای موسیقی و استعاره یی فراتر از زبان مرسوم گفتار و نوشتار خلق شود؛ همگان عنوان «هنر» را به آن خواهند داد. این همان تحول و دگرگونی در «زبان» است که از نوعی نگرش و اندیشه و لاجرم جهان بینی زاده شده و برآمده است.

همین تغییرات و تحولات در نرمی و لطافت و جذابیت «زبان» - به طور خاص شعر - رابطه با جامعه و مردم را سیال تر نسبت به زبان شق و رق و بی انعطاف و گاه خشک سیاسی می کند. از این جاست که چگونگی رابطه ی دولت ها با هنر و هنرمند و استفاده ی از آن ها متناسب با ماهیت ایدئولوژیک و خاستگاه تاریخی و اهداف شان، شروع می شود.

حاکمیت ولایت فقیه بیشترین دستبرد به ساحت شعر - و هنر - را مرتکب شده تا از آن برای تثبیت دیکتاتوری و سرکوب مخالفین سودها ببرد. از طرفی

بیشترین سرکوب‌ها و موانع را هم پیش پای شعر و هنر مستقل و غیرحکومتی گذاشته است.

هنر چنگاچنگ با سلول‌های قرون وسطاییِ حوزوی

باید بر این نکته تأکید نمود که تعارض و تضاد و جنگ اصلی این حاکمیت با شعر بالنده‌ی متکی بر جهان‌بینی آزادی، از تعارض و تضاد این نوع هنر با اندیشه‌ی قرون وسطاییِ آخوندیسم ناشی می‌شود. آخوندیسمی که اختاپوس دربرگیرنده‌ی تمامی اجزای این حکومت است. اختاپوسی که از سرچشمه‌ی حوزه‌های جهل با فتواهای ضدبشری فراحقوقی، فراقضائی و فراقانونی ارتزاق می‌کند و بدون تبلیغ دجالگرانه و عوامفریبانه‌ی اتصال خود به مافوق‌الطبیعه، یک روز هم دوام نخواهد آورد.

«۴۰ سال است رادیو و تلویزیون حکومتی، تمام روزنامه‌ها و نشریات، تمام تریبون‌ها از نماز جمعه و مجلس و مسجد و منبر در انحصار و در اختیار شماس‌هاست و بقیه مردم هیچ! ۴۰ سال است برای شعار و دعوت و تبلیغ، در و دیوار خیابان‌ها هم در اختیار شماس‌هاست و بقیه مردم هیچ!»

(از نامه زندانیان سیاسی زندان گوهردشت خطاب به وزیر خارجه وقت حکومت ملایان، ۱۶ مرداد ۹۸)

«پیش از شما

بسان شما

بی شماره‌ها

با تار عنکبوت

نوشتند روی باد

کین دولت خجسته‌ی جاوید، زنده باد!»

(محمدرضا شفیعی کدکنی)

شعر؛ اصالت هنر یا ابتذال مدح؟

دستگاه عریض و طویل تبلیغات حاکمیت ولایت فقیه از مقوله‌ی شعر، فقط و فقط استفاده‌ی ابزاری می‌کند. شعر را بدل به مدح حاکمیت و الگوهای سیاسی و اعتقادی آن می‌کند و شاعر را مداح و مجیزگوی نازل و وظیفه‌پرور. این گونه، شعر و شاعری نخست از اصالت و ذات خود تهی می‌گردد و آنگاه به موازات سپاه پاسداران، بسیج، وزارت اطلاعات و قوه‌ی قضاییه یکی از ابزارهای سرکوب حکومتی می‌شود. چنین به اصطلاح شعری در مسیر آلودگی بیشتر به فرهنگ و ایدئولوژی حاکمیت، سر از ابتذالی درمی‌آورد که آهنگران صدای جنگش می‌شود، مداحان سیرک‌های نماز جمعه و بیت خامنه‌ای، طنزپردازان و هزل‌گویانش. اما با این حال، از آهنگران تا مداحان امروزی همگی به موازات دستگاه سرکوب، سازماندهی می‌شوند. صدای آهنگران در دهه‌ی ۶۰ در زندان‌های حکومتی برای بازجویان و متصدیان امور، حربه‌ی پیشبرد شکنجه بود. به اصطلاح شعرخوانی مداحان امروزه روز

هم با هماهنگی بیت خامنه‌ای و رادیو و تلویزیون حکومتی باید فضایی را به جامعه ببرد تا چفت و بست سرکوب را محکم‌تر کند. خمینی و خامنه‌ای شعر را نه از این بیشتر می‌فهمند و نه بیش از این می‌خواهند؛ چرا که بین هنر و شلاق و اعدام در ملاء عام و مداحی حکومتی هیچ فرقی قائل نیستند؛ همه‌ی این‌ها باید ارکان نظام را حفظ کنند و با هم تعامل داشته باشند.

نبرد ابدی شاعران و ناظران

شعر حقیقی در لحظه و نقطه‌ی آغاز و بدایت خلق‌اش، از پاک‌ترین و لطیف‌ترین حس زیبایی‌جوی و آرمان‌خواه انسان الهام می‌گیرد یا اثر می‌پذیرد تا همان پاکی و زیبایی و جمال را با زبانی فاخر و نافذ به جامعه بازگرداند که موجب اثرگذاری و نفوذ و تغییر و تعالی فرهنگ انسانی گردد. مداح ناظم حکومتی اما نه با زیبایی و کمال و الهام و تحول زبان کاری دارد و نه با روح و ذات زیباجوی و آرمان‌خواه انسانی که موجب خلاقیت و آفرینندگی شود؛ کار او همان هدف «شاه اسماعیل» و «ناصرالدین شاه» و «هیتلر» و «نرون» را دنبال می‌کند که به‌خاطر همان هم سازمان داده شده و مواجیش را برایش کنار گذاشته‌اند. کار او با بازجویی در زندان و ترور در اقصی نقاط عالم و غارت سفره‌های مردم برای حفظ نظام ولایی توفیری ندارد؛ چرا که اساساً سررشته‌ی مداحی و ناظمی و سپاس و ثناگویی‌اش دست ولایت فقیه و وزارت اطلاعات و سازمان تبلیغات اسلامی است.

بنابراین در سلطه‌گریِ آخوندیسم، هنرمند مستقل و دگراندیش یا باید نسبت به حکومت سکوت اختیار کند یا نمی‌تواند کنش‌گر سیاسی و فرهنگی با هدف اثرگذاری اجتماعی باشد؛ مگر مخاطب قتل‌های زنجیره‌ای گردد.

دهه‌ی ۹۰؛ شکست سانسور با موج بایکوت حکومتی

رابطه‌ی حکومت آخوندی با هنر و هنرمند، از فازهای گوناگونی عبور کرده است. آنچه در هر فازی برجسته بوده، تلاش هنرمندان برای تولید مخفی یا خصوصی در خانه‌ها و استودیوها یا اماکن هنری برای ارائه‌ی آثارشان - حتی محدود - به جامعه بوده است. هرچه پیشرفت تکنولوژی و ارتباطات بیشتر شده، دامنه‌ی فعالیت مستقل هنرمندان غیرحکومتی نیز گسترده‌تر شده و دم و بازدم بیشتری با جامعه و مردم داشته‌اند.

دهه‌ی ۹۰ گستره‌ی قیام‌ها و تعارضات رو به فزونی جامعه‌ی ایران با آخوندیسم ابتدال‌ساز است. قیام دی ۹۶ مهر ختم بر نامشروع بودن تمامیت این نظام از منظر مردم ایران - به‌طور خاص زنان و جوانان - زد. با این تحولات گسترده، نکته‌ی قابل توجه این که کثرت تولید آثار هنری مستقل و استقبال اجتماعی از آن‌ها در برابر سانسور و هنر دلخواه و پسند آخوندی، لاجرم بازتابی را در درون حاکمیت انعکاس می‌دهد که در تضاد باندهای حکومتی بروز پیدا می‌کند. این تضاد از تعارض آشکار آثار اصیل و ماندگار زبان فارسی با بنجل‌هایی که مطبوعات و رادیو و تلویزیون رژیم آخوندی تحت عنوان شعر عرضه می‌کنند، برجسته می‌شود. برجسته شدن این تضاد تاریخی

و رو آمدن آن در مطبوعات دهه‌ی ۹۰ حکومتی، خود گویای شکست تمام‌عیار سیاست سرکوب با استفاده از مداحی‌گری و نظم‌پردازی مبتذل مجیزگوی است. این شکست، «نه»ی محکم جامعه‌ی ایران به دستگاه تبلیغاتی آخوندی‌ست که لاجرم عناصری از آن مجبور به بازتاب این شکست هستند. نمونه‌هایی از این دست را به همراه روش‌های سانسور حکومتی در شماره‌ی ۱۵ مرداد ۹۸ روزنامه‌ی جهان صنعت با عنوان «بایکوت شاعران ناسازگار» مرور می‌کنیم:

«اگر شاعری مورد علاقه و پذیرش سیستم نیست صداوسیما اجازه نمی‌دهد این شاعر مطرح شود، اما این عجیب است که شعر این دسته شاعران خوانده می‌شود، ولی اسم‌شان برده نمی‌شود.

– سیستم فعلی ایران ایدئولوژیک است و این باعث می‌شود برخی شاعران درجه یک، به شکل کاملاً طبیعی از رسانه محروم شوند.

– هر کس اندیشه‌اش با اندیشه حاکمیت سازگار نیست، جواز و مهلت و موقعیت پیدا نمی‌کند.

– مطبوعات در فشار هستند. اگر یک کار چاپ کنند، هزار ناظر هست که آن‌ها را منع کنند. صدا و سیما خودش در این مسائل ناظر است.

– این باعث شده شعر ما به یک شعر دوقطبی تبدیل شود. یک قطب شعر رسمی است که مطابق با معیارهای حاکمیت است که تبلیغ هم می‌شود و در کتاب‌های درسی می‌آید، در مطبوعات و صداوسیما مطرح می‌شود.

دسته دوم شاعرانی هستند که رسانه ندارند و شاعران غیررسمی محسوب می‌شوند. این باعث می‌شود بخش بزرگی از ادبیات معاصر ما به شکل زیرزمینی و غیررسمی کار خودش را انجام دهد.

– اگر این طور که امروزه با شاعران برخورد می‌شود بود، حافظ باید در روزگار خودش ممنوع بود و خیلی از شاعران هم ممنوع بودند. در این صورت هرگز کسی شعر آن‌ها را نمی‌شنید».

فلسفه‌ی مقاومت و پاسخ هنر

می‌بینیم یک جامعه با تمام ارکان و اجزای مادی و معنوی‌اش، برای دفاع از اصالت‌اش با این حاکمیت در جنگ است. در این جنگ، تفاوتی میان تلاش کارگر و کشاورز و معلم و دانشجو و شاعر و هنرمند نیست؛ چرا که همگی در پی نجات آزادی برای فراهم نمودن محیط اندیشیدن، خلاقیت، آفریدن، بیان و ارتباط آزاد و پاسخ به رسالت «بودن» اند. قدمت و توالی همین جنگ همه‌جانبه بوده که حاکمیت ولایت فقیه را به شکست و بن‌بست کشانده است. آیا بروز ناگزیر نمونه‌های بالا در روزنامه‌ی حکومتی که بازتاب مشت محکم و «نه»‌ی بزرگ جامعه به ماشین و دستگاه سانسور و سرکوب هنرمندان است، نشان شکست و بن‌بست حکومت و هنر اتوکشیده‌ی مبتذل آن نیست؟

من شگفتم، آری

هنر و هنرمند به عصری پا گذاشته‌اند که نیازی به هیچ حکومت و رسانه‌اش ندارند. فقط رقم زدن یک تحول مشترک از جانب تمام اقشار اجتماعی ایران باقی می‌ماند تا اصلی‌ترین تضاد و مانع آزادی‌اندیشه و بیان و هنر را از سر راه تکامل اجتماعی و تاریخی ایران بردارند.

یک چیز هم در این سالیان بین هنر ناسازگار با هنر ابزاری حکومتی تعیین تکلیف شد و آن پویایی و ماندگاری نشأت گرفته از فلسفه‌ی مقاومت و پایداری در برابر ضد هنر است؛ هنری که از زهدان نیکوترین، لطیف‌ترین و عاشقانه‌ترین شکوفایی‌های ضمیر بشری آفریده می‌شود. فلسفه‌ی عجین مقاومت خلاق آفرین که زیباساز، آرمان‌گستر، تحول‌خواه، پویا و رهایی‌بخش است...

به تو می‌گویم «نه!»
با سروش گل سرخ
هم صدا با خورشید
همنوا با مهتاب.

به تو می‌گویم «نه!»
با سلامم به درختان و به باد و باران
با سلامم به طلوع
با نگاهم به همه آمد و رفت چشم‌ها.

من شگفتم، آری
سال‌ها رفت، ولی
با تو هرگز لب به «آری» نگشودم.
من چه زیبا ماندم
با سری شورانگیز
با دلی دریایی
با هزاران بیکران جنگل سرخ
و ندایی که مرا داد امید
و امیدی که مرا داد شکوه.

این منم
یک قلم
یک هنر
یک وطن «نه!»
به تو می‌گویم «نه!».

۱۸ مرداد ۱۳۹۸

۲۸ مرداد؛ تکرار و هشدار نخبه‌کشی در تاریخ ایران

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یک صاعقه و هشدار در نقطه‌یی از حیات اجتماعی ما بود. ۲۸ مرداد یک «لحظه‌ی تاریخی» و گذار شتابان برای گرفتن پاسخ شایسته‌ی ملی و میهنی از جانب کنش‌گران و مخاطبان‌اش بود.

۲۸ مرداد در هزارتوی رویدادهای پیاپی‌اش، تبلوری از اراده‌ی نخبه‌گان تاریخی ایران را نمایاند که مصدق، وارث شایسته‌ی آنان در آن «لحظه‌ی تاریخی» بود.

۲۸ مرداد اما تکرار یک دریغ تلخ هم بود. دریغی که ایستگاه‌های تاریخ ایران را با سلسله‌یی از نخبه‌کشی، یادآور شد و گذشت!

۲۸ مرداد را علاوه بر اتحاد استعمار و ارتجاع در رقم زدن‌اش، باید از منظر نخبه‌کشی نیز قرائت نمود.

سرنوشت قائم مقام فراهانی، مصدق و بسیاری پیش‌قراولان تکامل اجتماعی ایران را باید از منظر نخبه‌کشی، زیر ذره‌بین تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران مورد بازبینی و کنکاش قرار داد.

کافی‌ست سری به قرن‌های اول تا چهاردهم خورشیدی بزنیم. در این فاصله‌ی طولانی، می‌بینیم در هیچ کشوری در جهان به‌اندازه‌ی ایران

جنبش‌های آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی و ضد استعمار و ضد خودکامه‌گی وجود نداشته است. این وضعیت، ما را به سکوت و تفکر برای پاسخ به چرایی آن برمی‌انگیزد. چرا بسیاری کشورهای جهان تنها با یک جنبش سیاسی و اجتماعی بزرگ یا کوچک، سرنوشت‌شان را خودشان رقم زدند و دیگر شاهد چنین انقلاب‌هایی در آن‌ها نیستیم ولی در ایران با وجود این همه جنبش و قیام و انقلاب در نسل‌های پیاپی، هنوز به مقصد و هدف نرسیده‌ایم؟

چرا بابک خرم‌دین در مقابل اشغال‌گران اعراب، در بین مردم خودش تنها می‌ماند؟ چرا همین سرنوشت را در جنبش سر به‌داران شاهدیم؟ چرا عیناً در جنبش حروفیه؟ چرا در مشروطیت؟ چرا در نهضت جنگل؟ چرا در رفتار با مصدق؟ چرا در دهه‌ی ۶۰ در برابر جنایات خمینی؟ چرا بعدترش و... چرا؟

نخبه‌کشی، همان قدرناشناسی از پیشتازان تکامل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و علمی میهن ما از جانب اکثریت هم‌میهنان‌شان است. نخبه‌کشی در ایران در هر دوره‌ی با زعامت استعمار خارجی، دیکتاتوری موروئی و خودکامگی ارتجاع داخلی و با دنباله‌داری جهل عوام صورت گرفته است. نخبه‌کشی در ایران همواره نوعی معامله‌گری دیکتاتوری با عوام‌الناس و مهره‌های نشان‌دار در هیأت چماقداران و قداره‌بندان انجام شده است. محصول این نخبه‌کشی‌ها که در تاریخ ایران سابقه‌ی دیرینه دارد، سربریدن سمبل‌ها و نمادهای آرزوی دیرین ایران‌زمین برای رسیدن به آزادی و پیشرفت و ترقی است.

نخبه‌کشی زخمی همیشه باز در سرفصل‌های سرنوشت‌سازی بوده که دشنه‌ی ارتجاع داخلی با پشتوانه‌ی مماشات و حمایت استعمار خارجی، گلوی قناری آزادی را در آستانه‌ی گشایش دروازه‌های تمدن و پیشرفت تاریخی ایران سربریده است.

نخبه‌کشی یک فرهنگ ریشه‌دار سوداگری سیاسی در تاریخ اجتماعی ایران است. سرمایه و سوخت‌بار این سوداگری، از یک‌طرف فقدان اتحاد ملی بر گرد مشعل و فرهنگ آزادی و از طرف دیگر میدان‌داری هیزم‌بیاران و خدمت‌گزاران عقب‌ماندگی و ارتجاع و استبداد است.

نخبه‌کشی محصول سلطه‌گری سیاسی بر فقدان آگاهی تاریخی و تقدم منافع فردی و گروهی بر منافع ملی و انسانی است.

کافی‌ست یک‌بار دیگر جنبش‌های شاخص آزادی و استقلال ایران را از مشروطیت تا مصدق و از مصدق تا هم‌اکنون از پشت دریچه‌ی همیشه باز و خونین نخبه‌کشی بازبینی کنیم. کبوتران نخبه‌های نادر ایران همواره قربانی سوداگری لاشخوران سیاسی - با اتحاد و رهبری ارتجاع و استعمار - و از طرفی نبود اتحاد بر گرد آزادی و استقلال ایران از جانب نمایندگان شایسته‌شان بوده است.

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا هم‌اکنون چه صاعقه‌ها و لحظات تاریخی داشته‌ایم. در این سیر و گذار، چه حماسه‌های عظیم، رشادت‌های اعجاب‌انگیز، فداهای بیکران و نخبه‌های لایق و نادر در مصاف با ارتجاع سلطنتی و بوف کور آخوندیسم توتالیتیر داشته‌ایم! چه سپهری از جان‌های گرمی و آرزوهای

آرامنی نثار گردش خورشید آزادی گشت که بهراستی در هیأت اجتماعی‌شان، همگی نخبه‌گان تاریخ اخیر ایران بوده‌اند.

پیام تاریخی و ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هنوز یک صاعقه‌ی زنده و جاری و لحظه‌ی تاریخی پویا پیش روی نسل‌های کنونی جامعه‌ی ایران است. جامعه‌یی که حقیقتاً باید یک تکان عظیم فرهنگی – سیاسی را از سر بگذراند؛ تکانی که باید هم‌چون صاعقه‌یی بر حافظه‌ی تاریخی ملت ایران فرود آید تا از یک غفلت سنگین به‌درآوردش.

سرنوشت شایسته‌ی آرمان دیرینه‌ی ایران‌زمین برای تلافی و دیدار سپیده‌دم خجسته‌ی آزادی و رهایی اجتماعی، پاسخ به این صاعقه‌ی دوران و لحظه‌ی تاریخی پرشتاب است.

۲۸ مرداد ۹۸

گام به گام با سرنوشت آزادی در ایران

کلمه‌ی «آزادی» وقتی از قرن‌های گذشته تا کنون به جوامع در حال توسعه جهان سوم و به‌طور خاص ایران می‌رسد، با تضادهای بن‌بست‌ها و موانع گوناگونی چنگ در چنگ می‌شود:

- در وهله‌ی نخست، همواره با نظام‌های دیکتاتوری و فاشیستی روبه‌رو است.

- در زیر همین چتر استبدادی، همواره با جهل و خرافات و هیزم‌بیاران تنور استبداد مواجه است.

- با وجود همین هیزم‌بیاری برای تنور آپارتاید سیاسی و مذهبی، ایران در آستانه‌ی رسیدن به آرزوی تاریخی‌اش همواره شاهد نخبه‌کشی بوده و هست! - آزادی در زیر همین چتر، با طبقات و قشرهایی دست به گریبان بوده است که نان‌خور سوداگری و سلطه‌گری تحت عناوین مختلف هستند که همواره زمینه‌ساز و خدمتگزار سرکوب و اختناق و جنایت‌اند.

در ایران معاصر، آزادی و راهیان شیفته‌اش همواره با این چهار عامل بازدارنده و مانع تحقق حاکمیت مردمی و دمکراسی روبه‌رو بوده‌اند. هیچ

دوره‌ی از این تاریخ - به‌طور خاص ۴۰ سال گذشته - نبوده است که نبردی سخت با بهای سنگین بین خدای آزادی و ناخدای استبداد جریان نداشته باشد. اکنون به یمن تحولات شتابان دنیای ارتباطات و وجود «جهان اطلاعات محور»، دو جریان موازی «آگاهی» و «آزادی» در حال ورق زدن برگ جدیدی در ایران رو به آینده هستند. همه‌ی شواهد گواهی می‌دهند که دوران استبداد و خودکامگی و تجارت سیاسی با دین، برای همیشه به پایان خواهد رسید.

تاریخ ملت‌ها گواهی می‌دهند که هرگاه جامعه و مردمی به «شعور تاریخی» برسند، فصلی را ورق می‌زنند که بازگشت‌پذیری به دیوان‌سالاری کهن را بر نمی‌تابند. جرقه‌ی برآشوبنده‌ی «شعور تاریخی»، رسیدن به «ضرورت آزادی و برابری و دمکراسی» است. این ضرورت سه‌گانه، لاجرم خود را در «فرهنگ آزادی» متجلی می‌کنند. از هم‌اینک می‌توان شراره‌های این برآشوبیدن ناگزیر را در افق ایران آینده گواهی داد. این گواهی از مرز تداعی و تصور گذشته و به عینیت و تجلی گراییده است.

۱۹ شهریور ۹۸

و اگر نبود اعدام، اگر نبود

روزهایی هستند که از یادآوری مناسبت‌شان در تقویم مناسبت‌ها خیلی دامنه‌دارتر، ژرف‌تر و بزرگ‌ترند. برای بعضی از این روزها در ایستگاه زمان، توقف‌های پرکشش و ستودنی داریم، برای بعضی‌شان توقف دریغ‌انگیز. این روزها بعضی‌شان غرور‌انگیزند، بعضی‌شان شرم‌انگیز. اما هر دو انگیزشی که در آدمی ایجاد می‌کنند، با زندگی پشت سر و امروز بشر عجین‌اند. بعضی از این روزها دست‌آورد بشرند، بعضی‌شان ننگ بشر.

سال‌ها سال است که در روز ۱۸ مهر / ۱۰ اکتبر در یکی از همان ایستگاه‌های زمان متوقف می‌شویم تا به همان «ننگ بشر»، «نه» بگوییم. با هر بار نهدی که به این ننگ سلطه‌گران دیکتاتور می‌گوییم، وجهی از وجود انسانی‌مان، از ما قدرشناسی می‌کند.

بله، این بارقه و وجهی از انسانیت است که از ما قدرشناسی می‌کند؛ چون این «بارقه و وجه» از آبخشور «آرمان آزادی» سیراب شده، ولی بشر چرخنده در اعصار و زمانه‌ها که از فلسفه‌ی وجودی‌اش به کج‌راهه رفت و فقط در تاریخ حضور یافت، رابطه‌اش با «آرمان آزادی» هنوز نسبی است و نه مطلق. از همین روی هم هست که «بارقه‌ها و وجوه آرمان آزادی» از انطباق ما با

انسانیت‌مان قدرشناسی می‌کنند. بازتاب مداوم یا گاه‌گاه این ستایش، همان تفاوت بهایی است که هر کدام ما برای پیوندمان با آرمان آزادی می‌پردازیم. از این روی، روز جهانی «نه به اعدام» روز بازگشت به اصل وفاداری به آرمان آزادی و اختیار است. چون به این بازگشت، پرتو تاریخ بیفکنیم، به گاه‌گاه‌های پیاپی حسرت و دریغ توأم با اندک گاه‌های آرامش می‌رسیم. دریغ و افسوس می‌خوریم که «اگر نبود اعدام» و اگر نبود... و اگر نبود... اندک‌گاه‌هایی به آرامش می‌رسیم که خود را از پرتوافکنی بر این سیاه‌چاله‌ی دیکتاتور و «ننگ بشر» کنار نکشیدیم و بی‌تفاوت نبودیم.

بارقه‌یی از این پرتوافکنی و توقف، در ایستگاه‌های دهه‌های گذشته‌ی میهن اشغال‌شده‌ی خودمان توسط دیکتاتوری‌های شاهی و شیخی است که اگر نبود اعدام...

اگر نبود اعدام، چه آرزوهایی و چه رؤیاهایی که حتی اگر گل نمی‌دادند، دانه‌ها و غنچه‌هایشان بر راغ و فراخ جلوه‌های زندگی در ایران موج می‌زدند و امیدهای شکفتن داشتند... که آدمی را بی‌آرزو و بی‌رؤیا، مگر هستی و جلوه‌گاهی متصور است؟

اگر نبود اعدام، چه پنجره‌هایی برای اندیشیدن در سراسر ایران، افق‌های گشایش و آفریدن داشتند و تنوع‌شان، رنگارنگی زیبای شاخساران بهاری و پاییزی را تجلی بشری و عینیت اجتماعی می‌بخشیدند... و دیگر چه جای گذار و تبعید و فرار مغزهای ایران؟

اگر نبود اعدام، چه عشق‌های میلیونی، شوق وصال آزادی را در همبستگی ملی برای متجلی کردن تمدن حقیقی ایران، گل و مژده می‌دادند...
اگر نبود اعدام، استعداد و حضور هزاران گل سرخ، همت و غیرت دانه‌چین رنج‌های تاریخی‌مان برای گذار از سنت ارتجاعی به مدنیت پیشرو و مدرن بود... و آه... که هزاران گل سرخ بر فراز «دار»های «اعدام» در اوین و گوهردشت و زندان‌ها و میدان‌های سراسر ایران پرپر شدند، اینک در ایستگاه توقف برای «نه به اعدام»، پیوند با «آرمان آزادی» را بر ما پرتو می‌افکنند...
ز فراق عاشقان ... آه... دل عالمی بسوزی

گل و سنگ و برگ را بین به فغان و های‌هایی
اگر نبود اعدام، چه جای از هم پاشیدن زندگی‌ها، عشق‌ها، آرزوها و تمناهای آدمی برای پاسخ به ضرورت حیات؟ که در این چند دهه، آن که مدام بر سر «دار» و «اعدام» بود، حیات ایرانی و جلوه‌های شوق‌آمیز و متمنی انسانی‌اش بود!

اگر نبود دهه‌ها اعدام در ایران، چه جای کاروان و قافله‌ی میلیون‌ها تبعیدی و پناهنده که پاره‌های عشق و قلب ایران و ایرانی را در عرصه‌ی جهان پراکند؟
دهه‌ها اعدام، ضمانت ظلام یلدایی شدند و سپیده‌ی ایرانی با کاروان مادران و توشه‌ی عمر زنان در فراق گل سرخ، سوده و سوگین. این گذار اعدام‌کاران را بنگر که با دهه‌ها توشه‌ی تباه‌کار، اینک اما سپیده‌ی ایرانی با پیشاهنگی و فدیة‌های ناکرانمند مادران و زنان‌اش، افق ایران فردا را پنجه‌های مهر آزادی افکنده است؛ چرا که:

«ما هر کجا نشانه‌ی دیار عشق را
در سالیان گردباد
گم کرده‌ایم
از مادران شهر، نشانی گرفته‌ایم...»
...و اگر نبود اعدام، اگر نبود...

اگر نبود اعدام، مفهوم گنگ تصور بشر مادون تمدن بود.
اگر نبود دهه‌ها اعدام در ایران، چه جای دست‌درازی به کرامت انسان و
حرمت حقوق بشری‌اش؟ و اگر کرامت انسان و حرمت حقوق بشر بود، چه
جای ابلیس ضدبشر؟

۱۸ مهر ۹۸

سال‌های پیموده، قله‌ی کنونی، افق‌های پیش رو

سرنوشت سوداهای دیو

روزگاری را به یاد بیاوریم که خمینی تنوره‌کش بی‌همتا برای صدور ارتجاع و تروریسم به منطقه بود. بدون پرداختن به جزئیات اعمال چنین سیاست ضد ایرانی، هر ایرانی معاصر به یاد می‌آورد که مردم ایران و منطقه چه بهای خونین و سنگین و تلخی را بابت این تجاوزگرهای عقیدتی و سیاسی پرداخته‌اند. چه جان‌های گرامی که قربانی سوداهای فرامرزی خمینی برای سرپوش نهادن بر ضرورت آزادی در ایران شدند. چه کاروان‌های هزار هزار که برای پیشبرد چنین خط و استراتژی، اعدام و قتل‌عام شدند.

اکنون اما در پس این ظلام کشتار، شاهدیم که بی‌بنیاد بودن، ضد ملی بودن، ضد بشر بودن و پلشتی چنین تفکر و استراتژی‌یی با مقاومت و پایداری به وسعت فلات ایران و هوشیار شدن مردمان منطقه درهم کوبیده می‌شود تا ایران و منطقه به عصر نوین خرد، دمکراسی، آزادی و حقوق بشر پای نهند.

پل‌های صعود به قله‌ی کنونی

بر چنین قلّه‌یی می‌توان پل‌های ارتباطی بین تمام قیام‌های کوچک و بزرگ را که مختصات کنونی ایران را به موقعیت کنونی بالغ نموده‌اند مشاهده نمود. بر دامنه‌ی چنین قلّه‌یی می‌توان به فخر ایران از ۳۰ خرداد ۶۰ تا قیام‌های ۷۸ و ۸۸ و ۹۶ و ۹۷ چشم دوخت. همین‌ها بودند که ایران و منطقه را به چنین مختصاتی رسانده‌اند. شک نکنیم اگر مقاومت، پایداری، افشاگری و روشنگری ایرانیان در داخل و خارج نبود، مردم منطقه هم به مختصات کنونی برای طرد آخوندیسم از کشورهای‌شان نمی‌رسیدند.

در هشت ماه گذشته چندین قیام و اعتراض اقشار مردم ایران را داشتیم که تفاوت کیفی با نمونه‌های پیشین در مرزبندی با حکومت جباران دستاربند دارند. در هشت ماه گذشته ۵ تظاهرات بزرگ هزاران نفره‌ی ایرانیان در خارج کشور را پیرامون مقاومت بزرگ و سازماندهی شده‌ی ایران و برنامه‌های آن برای آینده‌ی ایران داشتیم. در هشت ماه گذشته شاهد بودیم که گروه‌ها و انجمن‌هایی از ایرانیان در داخل و خارج ایران پا به عرصه‌ی نفی حکومت آخوندی و عبور از آن نهادند. چنین شده است که جبهه‌ی طرد تمام‌عیار حاکمیت ولایت فقیه به سراسر ایران تعمیم می‌یابد.

قلب ملتهب و نای خنیاگر

آن‌چه باعث شکست سیاست و استراتژی خمینی و خامنه‌ای در ایران و منطقه شده است، همانا قلب ملتهب آزادی و ندای مداوم حقوق بشر در ایران بوده است. هیولای دستاربند سربلند کرده از اعصار عتیق، هرگز نتوانست

جوهر آزادی و مفهوم حقوق بشر را در ضرورت ناگزیر حیات فلسفی و اجتماعی و تاریخی وجودی به نام انسان درک کند. خمینی از آغاز هم مادون چنین درکی از انسان و تمدن ناشی از آن بود. او «از همان آغاز هم با ما نبود». جنبش قلب ملت‌باز آزادی و ندای حقوق بشر همیشه در این چند دهه در مویرگ جامعه‌ی ایران و در نای خنیاگر آن جریان داشته است. خمینی و خامنه‌ای با طیلسان قدسی مآب سالوس‌پیشگی و انصار مماشات‌گران بیرونی و رژه‌ی جانیان و ملازمان داخلی‌شان هرگز نتوانستند از پس قلب ملت‌باز آزادی و نای خنیاگر آن در ایران زمین برآیند.

یقین کنیم همین قلب ملت‌باز و نای خنیاگر ایرانی بود که از خانه‌ها و شهرها و زندان‌های ایران به مردمان منطقه و وجدان‌های بیدار بشری در منطقه سرایت کرد که پژواک خود را شنید. پژواکی که زلزله‌یی بر ارکان استراتژی سرمایه‌گذاری شده بر دین‌فروشی جنایت‌آمیز و تجاوز عقیدتی - سیاسی انداخته است.

ضرورت بهای آگاهی تاریخی

بهای سنگین این چهار دهه را باید در مسیر آگاهی تاریخی و ملی در پای ضرورت آزادی می‌پرداختیم. نسل چهار دهه‌ی گذشته‌ی ایران زمین افتخار پایداری در چنین عرصه‌یی از نبرد را داشته است که با اراده‌یی شکست‌ناپذیر و مسؤولیت‌شناسی انسانی، سودهای قرون وسطایی خمینی و ورثه‌های پلشت وی را در ایران و منطقه به چالش کشیده و بسیاری را به شکست کشانده است.

اینک فصلی در پیش است که ایران و منطقه از «مهیبت‌ترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران» عبور می‌کند.

تازه‌ترین رویدادی که تعادل قوای جدید را بین اکثریت مردم ایران و تمامیت نظام آخوندی رقم زد، گرامی‌داشت روز کوروش در ۷ آبان ۹۸ است. در این روز چه روی داد؟

برگ مختصاتی که روز ۷ آبان ورق خورد

روز ۷ آبان ۹۸ یک نبرد همه‌جانبه با حاکمیت ضد ایرانی آخوندها شکل گرفت. آن‌چه واقع شد البته حضور جمعیتی عظیم گرداگرد آرامگاه کوروش نبود که از حضور یک تن هم جلوگیری کردند. این اما خواسته و اراده‌ی ایرانیان بود که پس از سال‌ها، تعادل قوای جدید را علیه حاکمیت رقم زدند. دستگاه سیاسی و نظامی حکومت از چند هفته قبل به گسترده‌ترین تمهیدات برای انجام نشدن این گردهمایی دست زد. بیشترین نیروهای سرکوبگر را در مسیرهای منتهی به آرامگاه کوروش گمارد. به‌طور واقعی یک حکومت نظامی پیرامون شیراز و پاسارگارد برقرار نمود. چرا سال‌های قبل چنین مهار و کنترل و سرکوب گسترده را مهیا نمی‌کرد؟ پاسخ در ذات چنین تمهیدات سرکوبگرانه یعنی تحلیل حاکمیت از موقعیت جامعه‌ی ایران است.

نبرد اهورای مرز پرگهر با اهریمن اشغالگر

رژیم آخوندی به این یقین رسیده است که با جبهه‌یی به وسعت فلات ایران روبه‌رو است. بنابراین در مختصات کنونی جامعه‌ی ایران باید به عنصر جدیدی رسیده باشیم که شکل‌گیری قطعی نبرد اهورای مرز پرگهر با اهریمن اشغالگر ضد ایرانی، جدیدترین نمود آن را بارز کرده است. اکنون با عبور از چنین نبردی، شکل‌گیری این جبهه تعیین تکلیف شده است. این مختصات، وجه بارز موقعیت سرنوشت‌ساز کنونی، رو به آینده است. بی‌تردید قلب‌های ملت‌ه‌ب مشتاق آزادی و خنیا‌های ندای حقوق بشر، از پس سالیان نبرد با اژدها، به یل رقم‌زننده‌ی سرنوشت ایران بالغ می‌شوند. با چنین توشه و زاد سفر ۴۱ ساله، این جنبش گسترش‌یابنده به جانب چشم‌اندازهای نوین برای پس‌راندن عمل‌های ارتجاع آخوندی و فتح قله‌ی بعدی گام بر خواهد داشت.

۸ آبان ۹۸

رستاخیز ایران و مخاطبانش

«به رستاخیز آزادی به پا خیز
در ایران شور آزادی برانگیز»

ایران برای رستاخیزش چه کم دارد؟

ملتی که همیشه در سایه‌ی استبداد زیسته، همواره به جانب رستاخیز آزادی و در آستانه‌ی تحول و تحقق آن است؛ رستاخیزهای حیات بشری از آرزوها و رؤیایها و تمناهای به پای دارندگانش تغذیه می‌کنند و برانگیخته می‌شوند. چنین ملتی و نسلی، روزی باید با رستاخیز سرنوشت خویش روبه‌رو گردد. رستاخیزی که خود، مهبای ظهورش کرده است.

آن روز و روزهای احیاکننده‌ی این رستاخیز ملی کی است؟ مگر آن افق و فلق در دسترس که باید ملتی را به هم رساند و پیوند دهد، از چنین ظلامی نباید بگذرد - که ملت ایران دهه‌های متمادی گذشته - و اکنون در آستانه‌ی ورق زدن تیره گی به روشنایی است؟

سخنگویان اول این تفسیر و معنا، گل‌گون‌نام‌ها و سیماهای گل سرخ ایران هستند که در هر قله‌یی از قیام‌های سراسری، خود را از اوج‌های وصال به محبوب آزادی در دامن محبت خلق و تاریخ‌شان می‌افکنند.

گل‌گون‌شیفته‌گانی که لیست بلندشان آبخاری‌ست در چهارفصل همه‌ی زمانه‌ها.

سیری در سفرنامه‌ی خودمان

ما ملتی هستیم که از سفر طولانی بیش از یک قرن در تکاپوی وصال محبوب آزادی می‌آییم. سفری که از دامنه‌های قبل از مشروطیت آغاز شد، سپس از قله‌ی مشروطیت و آنچه از ارزش‌ها و رسالت انسانی، مفهوم و ضرورت آزادی، دمکراسی و فرهنگ و هنرش آفرید، به دامنه‌ی جنبش بزرگ جنگل رسیدیم. آنگاه از آن قله به دامنه‌ی بعدی در کنار و همراه با پیشوایی مصدق والا قدر. در این سفرها گامی بلند در نبردهای سنگین با ارتجاع و استعمار طی نمودیم.

نسل‌های پیاپی در این فدیه‌ها و پرداخت‌ها، عمق یافتند، ریشه دواندند و با اصالت تاریخی‌شان پیوندی ناگسستنی یافتند. در قیام دی ۹۶ پرده‌های فریب سیاست‌پیشه‌گان بازی‌گر با خون و رنج سفر دیرینه‌شان را کنار زدند تا باز به کانون اصالت تاریخی‌شان برگرد محبوب آزادی، پیوند یافته و همبسته شوند. از پس این قیام بود که دردهای مشترک را باندا و درمان مشترک پاسخ دادیم: همراه شو عزیز / تنها نمان به درد / کاین درد مشترک / هرگز جدا جدا درمان نمی‌شود!

پاسخ بقا در کجاست؟

اکنون دهه‌هاست که «درد مشترک» نبود آزادی با افغان و آه مشترک نبود زندگی و معیشت به هم آمیخته است. جلاد بازآمده از قرن‌های کهن، حتا تنفس و تأمین معیشت مردمان را هم تاب نیاورده و عرصه را بر گلو و نای

و سفره و نیاز طبیعی زیستن، به نبرد برای بقا تبدیل کرده است. اما آنچه را هرگز نتوانست به بند و انقیاد کشد، اختیار خیزش و شورش در مسیر تلاقی با محبوب آزادی است.

از این رو بوده و باشد که در دو دهه‌ی گذشته، هر جنبش صنفی در ایران، لاجرم راه به دادخواهی بر سر حق آزادی برده و می‌برد؛ چرا که تمام جلوه‌های معمول زندگی توأم با خورد و خوراک و پوشاک و تدارکات در لای قیچی استبداد و استثمار، در بند و گرفتار سیاست سلطه‌گری شده است. حالا تمام مادیات و معنویات ایران‌زمین در گرو وصال به محبوب آزادی است. از این رو:

«دشوار زندگی / هرگز برای ما / بی رزم مشترک / آسان نمی‌شود!»

پافشاری بر ضرورت آزادی، پاسخ به تلخکامی زنده‌بگوری

دشوار زندگی با رزم مشترک، پاسخ می‌گیرد. ما با تکیه به سفری که قله‌هایش را یاد کردیم، به ضرورت آزادی به‌مثابه آگاهی تاریخی و پرداخت بهای آن رسیده‌ایم. ما برای رسیدن به رستاخیز رهایی ملی ایران‌زمین، باید بهای ضرورت آزادی را پردازیم. همه‌ی ملت‌های دیگر هم که به آزادی و دموکراسی چنین کرده‌اند. چرا؟ زیرا دژخیم سربلند کرده از اعصار کهن تاریخ و تکیه‌زده بر ستون‌های مذهب و جنسیت، بهای حق مسلم و اولیه‌ی آزادی و برابری و رفاه مشترک را سنگین کرده است.

به زندگی و سرنوشت هر ملتی که گرفتار استبداد و ارتجاع بوده، می‌نگریم، آینده‌ی در مقابل داستان مملکت و مردم ما است که گرفتار انواع ارتجاع و استبداد بوده‌اند. در چهار دهه‌ی گذشته، دژخیم ولایت‌مدار هر روز

بهای زندگی و حق آزادی را سنگین و سنگین تر کرده است. ما تا کی باید روزانه بهای این تلخکامی زنده‌بگوری را تاب آوریم؟ باید یک‌بار برای همیشه، تمام این روزها و سال‌های تلخکامی زنده‌بگوری را به هم گره بزنیم تا از آن، ضرورت آزادی و خلاص شدن یک‌باره از این ظلام ولایت فقیه را رقم بزنیم. همبستگی و اتحاد ما اکنون بسا بیش از تمام قیام‌های پیشین، یک ضرورت انسانی و ملی و میهنی شده است. این بهایی است که حتی با داغ جگرهایمان باید پردازیم تا از روزمردگی و تلخکامی زنده‌بگوری دائمی خلاص و راحت شویم.

این روزها در ایران زمین چنین سرنوشتی دارد رقم می‌خورد. تک‌تک ما برای رقم زدنش، به آینده‌ی ایران و نسل‌های جدیدش و نیز به تاریخ پشت سرمان متعهدیم. ما سفری تاریخی را با رنج‌ها و فدی‌هایش پیموده‌ایم و به سرنوشت کنونی خودمان پاسخگو هستیم. ما در قبال این سفر و رنج و فدی‌ه، مسؤلیت و تعهد داریم. هر سالی که می‌گذرد، ما بیش از پیش با پاسخی ملی به ضرورت آزادی روبه‌رو می‌شویم.

رسانه‌ی صدای ما چیست و کجاست؟

ما باید خودمان صدایمان را به جهان برسانیم. رساندن این صدا به سراسر ایران و به جهان، بخشی از ضرورت اتحاد و همبستگی ملی ما است. جلادان ولایت‌مدار تمام تلاش‌شان را می‌کنند که ما بی‌صدا و بی‌فریادرس بمانیم. دقت کنیم که حتا برخی بنگاه‌های خبری و رسانه‌یی منطقه‌یی و جهانی هم که آزادی مردم ایران و استقلال کشورشان را بر نمی‌تابند، صدای رسا و جان‌فشانی مردم ایران برای آزادی و علیه استبداد و استثمار شیخان ریایی را بازتاب نمی‌دهند و سانسور می‌کنند! این‌ها قبل از هر چیز به سوگند خبرنگاری

و قلم خودشان پشت کرده و برخی هم از بانک‌های منافع و ارتش‌های آخوندی، تغذیه می‌کنند. بگذار چنین کنند! در پیشگاه ملتی که از پس چهار دهه سلطه‌ی چنین سیاست داخلی و رسانه‌یی، عزم شورش و برهم زدن نظم ریایی کرده است، چنین بنگاه‌هایی عرض خود می‌برند و آبروی ناداشته نزد خلق‌های ستم‌دیده و نسل‌های بالنده را به ثبت می‌رسانند!

منادیان فرهنگ و هنر و روشنفکران که باید روشنابخشده‌گان مسیر آزادی و برابری و حقوق بشر باشند، در رساندن این صدا و این آزمایش ملی، مخاطبان جامعه و مردمانی به‌پا خاسته در راستای تحول و تحقق رستاخیز آزادی هستند.

زمانه‌ی قرون وسطای ما و بهایی که باید پردازیم

اکنون بهایی که باید پردازیم، قیمت عبور از تجسم عینی قرون وسطای اروپا بر پیکر جامعه‌ی ایران است. ایران به آستانه‌ی چنین تحول تاریخی و دگرگون‌ساز رسیده است. در این دهه‌های تجسم قرون وسطا، بهایی بسا سنگین پرداخته‌ایم؛ از قتل‌عام‌ها عبور کرده‌ایم؛ از قتل‌های زنجیره‌یی گذشته‌ایم؛ از گشت‌های ارشاد برباد‌دهنده‌ی زندگی و خان‌مان مردم و تعدی به حرمت ایرانیان عبور کرده‌ایم و هنوز در چنین نبردی همه‌جانبه هستیم. از چپاول سرمایه و دارایی ایران و هزینه‌کردنش در ممالک نیابتی ملایان عبور کرده‌ایم و هنوز گرفتار آنیم؛ از مزارآبادهای ایران زمین و خراب‌آبادهای زندگانی و عشق‌های انسانی گذشته‌ایم و هنوز گرفتاریم؛ از زن‌ستیزی‌های مادون تمدن بشری گذشته‌ایم که حرمت و کرامت انسان را آماج تفکر ضدبشری ولایت فقیه نموده و چه خانواده‌ها و کانون‌های گرم زندگی و

جان‌های گرامی را نابود کرده است! از به انحطاط کشاندن و تباهی مناسبات انسانی و اقتصادی در جامعه‌ی ایران گذشته‌ایم که هدف اصلی ولایت‌مداران برای کشیدن رمق جامعه جهت تضمین سلطه‌گری مدت‌دار بر ایران و ایرانی بوده است.

اکنون ما بهای عبور از تجسم چنین قرون وسطایی را می‌پردازیم تا رستاخیز ملی یا همان «رنسانس» در تقدیر ایران و ایرانی را مژده‌ی طبیعه‌ی خجسته‌ی آزادی و برابری بخشیم.

مخاطبان الآن حسرت‌های ایران

هر بار تاریخ جدید و معاصر کشورمان را ورق می‌زنیم، با حسی آمیخته به حسرت و دریغ به خودمان می‌گوییم ای کاش مردمی که در زمان مشروطیت بودند، چنین و چنان می‌کردند تا ایران این جور گرفتار دیکتاتوری نمی‌شد. وقتی به جنبش جنگل و میرزا کوچک‌خان می‌رسیم باز با همان حسرت و دریغ می‌گوییم ای کاش مردمی که در آن زمان بودند چنین و چنان می‌کردند تا میرزا تنها نماند و آن فاجعه‌ی تنهایی و یخ‌زدن در برف رخ ندهد. وقتی به مصدق می‌رسیم خیلی بیشتر از گذشته با حسرت و دریغ و آه زمزمه می‌کنیم که ای کاش فرهنگ آزادی و قدردانی از نخبه‌های مان در بین ما جا افتاده بود و نمی‌گذاشتیم مصدق تنها بماند و آن بلاها را سراو و سر ایران بیاورند!

وقت تبسم بر لب ایران‌زمین کی است؟

پرسش این است که مگر ما همین الآن کجاییم؟ ما همین الآن در همان موقعیتی هستیم که مردمان آن زمان‌ها با سرنوشت خودشان، درست عین ما رو در رو بودند. پس همه‌ی گواهان تاریخی ما و تجربه و سیر زندگی در

همین چهار دهه‌ی خودمان ناقوس سرمی دهند که ما باید یک‌بار برای همیشه
بهای «رنسانس» عبور از قرون وسطا و رسیدن به رستاخیز ملی به معنی تحول و
تحقق آزادی و برابری را پردازیم. پس:
کمک کن ای عزیز، همراه شو باز
کمک کن پرده از این شب برانداز
کمک کن تا که این مرز گهربار
رها سازیم از شیخ تبردار
نخارد کس نخارد پشت ایران
مگر جز ناخن انگشت ایران
بیا بازو به بازو، پشت در پشت
به هم سازیم موج جنگل مشت
به رستاخیز آزادی بپاخیز
در ایران شور آزادی برانگیز
کمک کن تا شکوه و فخر این خاک
در اندازیم بر ایوان افلاک
رسول و ناجی این سرزمین باش
تبسم بر لب ایرانزمین باش ...

جامعه‌شناسی بن‌بست مسالمت و قانون در ایران

صورت مسأله

چرا تمام راه‌های مطالبات مسالمت‌آمیز و قانونی و حقوقی در فعالیت گروه‌ها و پیگیری‌های اقشار جامعه‌ی ایران به بن‌بست می‌رسند؟ مبنای تئوریک آن چیست؟ ساختار سیاسی آن چگونه است و کجاست؟ در بررسی ریشه‌ها و کالبدشکافی اعتراضات و قیام‌های دهه‌های گذشته‌ی در ایران همواره به نقاطی می‌رسیم که به ویژه‌گی برجسته و بارز حاکمیت سیاسی برمی‌خوریم.

شناخت این موضوع مهم از آن‌جا ضرورت پیدا می‌کند که برخی هنوز مدعی‌اند یا معتقدند در مقابل حاکمیت سیاسی و مذهبی ولایت فقیه نباید از مسیر قانونی خارج شد و به تعبیر آن‌ها حرکت خشونت‌آمیز داشت. این نظر یا اعتقاد یا تبلیغ را طی دهه‌های گذشته و این روزها در برخی مواضع و رسانه‌های شبکه‌های مجازی شاهد هستیم.

می‌خواهیم حتی‌الامکان با یک بررسی جامعه‌شناسانه علت این موضوع مهم را که گروه‌های سیاسی در سال‌های اولیه‌ی شکل‌گیری این نظام و سپس اقشار مردم و جوانان در سه دهه‌ی اخیر با آن مواجه بوده‌اند بشناسیم.

مسیر دل‌خواه و مشترک

قبل از وارد شدن به اصل موضوع، این نکته را باید یادآوری نمود که در زندگی اجتماعی که مردمان و گروه‌ها و دولت‌ها آن را تشکیل می‌دهند، هیچ راهی بهتر، آسان‌تر، مطلوب‌تر، کم‌هزینه‌تر و فراگیرتر از مسیرهای مسالمت‌آمیز، قانونی و حقوقی برای استیفای مطالبات صنفی، سیاسی و اجتماعی نیست. مسیری که هم‌اکنون جوامع آزاد و مردمانی دارای دولت‌های دموکراتیک، آن را تجربه می‌کنند.

بنابراین آنچه و آن که نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی را تعیین می‌کند، «دولت دموکراتیک» یا «غیردموکراتیک» است. دولت انتقادپذیر، پاسخگو و کثرت‌گرا راه و روش مسالمت، مدنی، قانون و حقوق را پیش پای مخالفان و منتقدان و اپوزیسیون می‌گذارد، دولت انتقادناپذیر، غیرپاسخگو، تک‌گرا و تمامیت‌خواه تنها راه فراقانون، قاطعیت، مقاومت و در صورت لزوم مبارزه‌ی مسلحانه را باقی می‌گذارد.

یادآوری می‌شود که همین دو روش حکومت‌مداری و نتایج حاصل از آن‌ها در مقدمه‌ی منشور بین‌الملل حقوق بشر آمده است.

یک ویژه‌گی برجسته و تجربه شده

در دهه‌های گذشته، تجربه‌ی گروه‌های سیاسی و اقشار مردم ایران این بوده که ویژه‌گی مبنایی و برجسته و بارز حاکمیت ولایت فقیه یا نظام آخوندی بر تن ندادن به هیچ قانون و حقوق و پاسخگو نبودن به هیچ احدی استوار شده است. در این رژیم هیچ حرکت اعتراضی قانونی، مطالبات مسالمت‌جویانه و پیگیری‌های مشروع حقوقی از جانب مردم و یا گروه‌های سیاسی مخالف و منتقد نظام به جایی نمی‌رسند. این گونه فعالیت‌ها در استمرار خود، علاوه بر

این که فرسایشی شده و به حال خود رها می‌شوند، پافشاری بر آن‌ها، همیشه سرکوب، زندان، تبعید و محرومیت را به دنبال داشته است.

نتیجه‌ی پاسخ به چند پرسش

چرا با وجود قانون اساسی، انتخابات، دولت، مجلس و قوه‌ی قضائیه، یک شخص یا قشر اجتماعی یا نیروی سیاسی بیرون از حکومت در هیچ موردی نمی‌تواند با این حکومت به توافق برسد؟

چرا این حکومت حتی به قانون مصوبه‌ی خودش، به مطالبات شهروندان و اقشار اجتماعی و صنفی پاسخگو نیست؟

چرا هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند خارج از اعتقادات این رژیم و طبقه‌ی حاکم، فعالیت سیاسی و اجتماعی مستقل داشته باشد، به مجلس راه یابد و در سرنوشت کشور و مردمش دخالت کند و فعالیت آزاد داشته باشد؟

از مجموع این سه پرسش، این پرسش حاصل می‌شود که اگر قانون و حقوق و پاسخگویی به مردم و گروه‌ها وجود داشت، آیا جامعه‌ی ایران از یک طرف و دولت و حاکمیت از طرف دیگر به چنین وضعی و روزی دچار می‌شدند؟ اگر این‌طور بود، چه دلیلی برای این همه زندان و زندانی، این همه اعدام و قتل‌عام، این همه گرانی و فقر و اندام‌فروشی، این همه مهاجرت و فرار مغزها، حقوق‌های یک سال و دو سال معوقه‌ی کارگران و دیگر اقشار وجود دارد و پایانی برای این همه متصور نیست؟ چه دلیلی برای این همه نظامی‌گری و جاسوسی و انواع دستگاه‌ها و نهادهای سرکوب و کنترل حکومتی؟

یک ناظر هوشیار و کنش‌گر مسئول در قبال سرنوشت مردم و کشورش با نگرشی همه‌جانبه به مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران کنونی، درمی‌یابد هم‌اینک برای خود نظام جمهوری اسلامی مسجل شده است که

بی نتیجه ماندن تمام راه‌های قانونی و مسالمت‌آمیز، جبهه‌یی به وسعت ایران را مقابل حکومت قرار داده است. آن قدر این جبهه‌بندی پر رنگ و اظهارمن‌الشمس شده که تمام دغدغه‌ی حاکمیت ولایت فقیه، حفظ موجودیت نظام و چیدن دستگاه عریض و طویل امنیت و اطلاعات در مقابل اقشار مردم ایران شده است.

این واقعیت‌ها اگر تا سه دهه‌ی پیش مشغله‌ی گروه‌های سیاسی در مقابل حکومت بود، اکنون به دلیل تعمیم سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی و چپاول‌های اقتصادی تا خانه‌های مردم، تمام اقشار اجتماعی طرف حساب نظام آخوندی شده‌اند. به دلیل همین واقعیت پیش چشم همگان، پرداختن به ریشه و اساس و علت به بن‌بست رسیدن هرگونه مسالمت و مدنیت و قانون و حقوق در برابر این حاکمیت، یک ضرورت است.

ضرورت شناخت اصل بحران ایران و ریشه‌ی آن

بدون آن که به طور مفصل و تاریخی به ساختار تمامیت‌خواهی یک ایدئولوژی برآمده از قرون وسطا پردازیم - که منشأ تمام سیاست‌های آن است - بر اصل بحران بین مردم و گروه‌های بیرون از نظام با این حاکمیت انگشت می‌گذاریم که جوهر همان ایدئولوژی تمامیت‌خواه و سیاست انحصارطلب است.

اصل بحران و موضوع چیست که مسالمت، قانون، حقوق و مدنیت در تعامل با این نظام، راه به سراب، بن‌بست، یأس و تباہ کردن عمر و انرژی می‌انجامد؟

ریشه‌ی بحران سیاسی و اجتماعی و صنفی ایران و مبنای آن در دو اصل تنیده به هم و نتیجه‌شده از یکدیگر است: تحمیل قرائت خاص آخوند از اسلام بر یک ملت / تحمیل اصل ولایت فقیه و شخص ولی فقیه بر نظر و اراده‌ی میلیون‌ها انسان.

خمینی روزی از روزهای زمستان سال ۱۳۵۸ در سخنرانی‌یی در قم گفت: «اگر من تشخیص بدهم که در یک امری رأی اکثریت مردم خلاف اسلام است، من جلو آن می‌ایستم». معنی واضح و روراست این حرف این است که خمینی خودش را سبب اسلام می‌داند و نام او با کلمه‌ی اسلام تفاوتی ندارد و ترجمه‌ی آن است! به ادبیات خمینی و صاحبان و کارگزاران فعلی حکومت آخوندی دقت کنید که آخوندها را مترادف کلمه‌ی «مردم» معرفی می‌کند. جوهر این ادبیات را دروغ‌گویی، دجالیت و عوام‌فریبی افسارگسیخته و حیرت‌انگیز شکل می‌دهد:

– دعوی مخالفین با حاکمیت اسلام است، با «مردم» است که اسلام را می‌خواهند.

– مخالفان و معاندان نظام می‌خواهند امنیت «مردم» را سلب کنند!

– منافقان «مردم» کوچه‌وبازار را ترور کردند!

– هدف آمریکا تحریم ظالمانه‌ی «مردم» ایران است!

– «مردم» ایران خواهان اشد مجازات برای اعتشاش‌گران هستند!

آن جمله‌ی معروف خمینی که زمینه‌ی معرفی تحمیل اصل ولایت مطلقه‌ی فقیه بود، با تحمیل نظریه و شخص ولی فقیه کامل شد. بر اساس این نظریه، در هر انتخاباتی هم که میلیون‌ها ایرانی شرکت کنند، حکم و تشخیص نهایی بر عهده‌ی ولی امر مسلمین است و نه رأی و نظر مردم!

در تکمیل چنین نظریه و ساختاری باید به ضدیت فوق تصور آخوند و ولایت فقیه با آزادی زن و حقوق سیاسی و اجتماعی و قضایی آن اشاره نمود؛ ضدیتی که مسأله‌ی زنان را به یکی از بحرانی‌ترین موضوعات زندگی اجتماعی و چالش خانوادگی در ایران تبدیل کرده است.

چنین ساختار و مبنایی از تئوری سیاسی - مذهبی که جنبه‌ی مذهبی و تقدس‌گرای آن بر جنبه‌ی سیاسی‌اش اولویت و ترجیح دارد، ماهیت ایدئولوژیکی و هویت تاریخی و سیاسی نظام آخوندی را تعریف می‌کند.

این یادآوری ضروری است که نوع ایدئولوژی و هویت سیاسی و اجتماعی برآمده از آن، تعیین‌کننده‌ی چگونگی تنظیم رابطه یا برخورد حاکمیت با منتقدان و مخالفان و اپوزیسیون آن است.

در مفهوم تعهد و خدمتگزاری

با چنین ساختار و مبنایی، تمام ارکان سیاسی [دولت و مجلس]، حقوقی [قوه‌ی قضائیه و دادگستری] و نظامی [ارتش، سپاه و بسیج] آموزش و تربیت داده شده و شکل گرفته‌اند. علاوه بر این دو رکن، طبقه‌ی روحانیت وابسته به حکومت، اولویت برخوردار شدن از این ساختار و مبنا را دارد.

این ساختار سیاسی و نظامی و مذهبی نه نسبت به حقوق مردم ایران تعهدی دارد، نه به ضرورت آزادی در عقیده و گفتار و کردار و نه به دموکراسی اجتماعی، بلکه به ولی فقیه لبیک گفته، به او سوگند خورده است و فقط هم خدمتگزار و پاسخگوی او می‌باشد.

این مدینه‌ی فاضله‌ی حاکمیت آخوندی با زعامت ولی فقیه از یک طرف و جهنم و مسکنت و تباهی تحمیل شده به اکثریت قاطع مردم ایران از طرف

دیگر است. از این رو این ساختار هیچ تفاوتی با اشغالگران ایران در چندین هجوم معروف در سده‌های پیشین ندارد. تنها تفاوت صوری با آن اشغالگران، شناسنامه‌ی به‌ظاهر ایرانی این طایفه و قوم و قبیله است!

چنین ساختاری از آن‌جا که با مبانی حیات اجتماعی، تمدن بشری، کرامت انسانی شامل آزادی اندیشه، اختیار، انتخاب و حقوق بشر، ستیز و تعارض آشکار و دائمی دارد، همواره در درون و بیرون خود دچار تضاد و تنش و چالش می‌گردد. طبیعی است که وقتی چنین ساختار و مبنایی به سلطه‌گری و اعمال حاکمیت می‌رسد، جامعه‌ی را هم گرفتار تنش و چالش و بحران مداوم می‌کند و رو به انحطاط و تباهی سوق می‌دهد.

در مفهوم مسالمت و خشونت

با شناخت مبانی ایدئولوژیک و تئوری چنین پدیده‌ی تمامیت‌خواه در رأس قدرت سیاسی و مذهبی جامعه‌ی ایران، می‌توان به علت‌العلل به بن‌بست رسیدن تمام راه‌های مسالمت‌آمیز، مدنی، قانونی، حقوقی و انتخابات برای رسیدگی به مطالبات اقشار مردم ایران پی برد. می‌توان تصویر روشنی از تمام بحران‌های اجتماعی و ناهنجاری‌های جاری مردم ایران در سلطه‌گری چنین ساختار و مبنایی داشت. می‌توان پی برد که این حکومت و ولایت ناشی از آن، هیچ وظیفه و مسئولیتی در قبال مردم و جامعه‌ی ایران ندارد؛ لاجرم نسبت به هیچ مطالبه از جانب آنان هم تعهد رسیدگی و پاسخگویی ندارد! و چون ولی فقیه برتر از میلیون‌ها ایرانی و حکم و فتوا و نظرش مرجع بر مطالبه و رأی مردم ایران است، اصل مخالفت و تقاضا و اعتراض و فریاد و خواسته‌ی مردم و گروه‌های سیاسی و قیام‌ها هم مشروعیت ندارد!

در پرتو چنین واقعیتی است که می‌توان تاریخ ایران و جنبش‌ها و قیام‌هایش و نیز مطالبات بی‌سرانجام اقشار اجتماعی‌اش از دهه‌های پیشین تا کنون را، بازخوانی نمود و به ریشه و اساس بی‌سرانجامی‌ها و نامرادی‌هایش پی برد. در پرتو چنین واقعیتی است که می‌توان مفهوم «خسونت» و «مسالمت» و «قاطعیت اراده» را از هم تفکیک نمود و این سه مفهوم را در این چهار دهه بازشناسی و بازخوانی نمود. «خسونت» رفتار و ادبیات دیکتاتور مسلط است که می‌خواهد همین ادبیات را برای خراب کردن مفاهیمی چون «انقلاب»، «خشم و شورش» و «قاطعیت مبارزه» ترویج و تحمیل کند. از این رو مبلغان «خسونت‌پرهیزی»، خواسته یا ناخواسته در طرف ادبیات تحمیلی دیکتاتور واقع می‌شوند و در سلک مروجان تبلیغات و هشدارهای آن علیه آزادی‌خواهان و شورشگران و قیام‌کنندگان قرار می‌گیرند.

در این بازشناسی و بازخوانی می‌توان پی برد که چرا همواره یاس‌های مدنیت و مسالمت مردم و گروه‌های مخالف نظام با داس‌های خسونت و جزمیت سلطه‌ی مطلقه‌ی مذهبی و سیاسی ولایت فقیه‌ی پرپر می‌شوند و نمی‌شکوفند. با این ریشه‌شناسی در ایدئولوژی و برآمدهای آن در سیاست و اقتصاد و اجتماع و نیز با تفاوت در مفاهیم و کارکرد واژه‌ها، بهتر می‌توان به اساس و علت و مفهوم خشم، قاطعیت، شورش و عصیان‌ناگرای برای استیفای حقوق اولیه‌ی اجتماعی، کرامت انسانی، حق مسلم آزادی و دموکراسی پی برد.

۱۶ آذر؛ ستاره‌ی دنباله‌دار یک آرمان

«روز دانشجو» چه پیامی دارد که گرامیداشت هر ساله‌اش، انتظار یک تحول را تداعی می‌کند؟

آیا «روز دانشجو» یک روز منحصر به یادآوری واقعه‌یی است یا تبلور اندیشه و خواسته و تحقق یک آرزو؟

چرا «روز دانشجو» دارای وزنه و ثقلی تعیین‌کننده در رویدادهای تقویم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران است؟

پرسش‌های فوق‌گویای جایگاه ویژه‌ی ۱۶ آذر در تقویم مناسبت‌های سالانه‌ی ایران هستند. این جایگاه چیست؟

در فرهنگ ملت‌ها و زندگی اجتماعی‌شان روزهایی هستند که با هویت ملی و فرهنگی‌شان عجین‌اند. روزهایی که در حافظه‌ی ملی مردمان و مسیرشان به سوی آینده، نقاط برجسته‌یی از خواسته‌ها و آرزوهایشان را تداعی می‌کنند. نقاطی که جریانات و حاکمان ضد ملی و ضد‌مردمی خود را مهیا و آماده‌ی مواجه شدن با گرامی‌داشت این روزها توسط اقشار اجتماعی می‌کنند.

«روز دانشجو» در تاریخ سیاسی کشور ما ریشه‌دار و ماندگار شده و یکی از نقاط ثقل و مهم پایداری و نبرد با دیکتاتوری و نگاهبانی از آزادی شده است. تاریخچه و زندگی دانشجو و دانشگاه ایران مبین همین واقعیت بوده و

هنوز هم هست. به همین خاطر دانشگاه‌های ایران هرگز زمین راحت و محیط آسوده‌یی برای دیکتاتوری‌های موروئی در ایران نبوده‌اند و نیستند.

با پیدایش دانشگاه در ایران، بذر آگاهی درباره‌ی ساختار سیاسی دولت‌ها و نیز شناخت وضعیت جامعه و مردم پاشیده و کاشته شد. به همین دلیل زندگی دانشجوی و دانشگاه در ایران همواره توأم با دفاع از حقوق مردم در برابر سلطه‌گری و انحصارطلبی دولت‌های وابسته به استعمار و دربارها و خلیفه‌ها بوده است. پیدایش روز ۱۶ آذر به همین واقعیت اشاره دارد.

اگرچه روز ۱۶ آذر روز خاص و نشانی سرراست و برجسته‌ی جنبش دانشجویی ایران است، اما این روز به دلیل استمرار پایداری در مقابل دیکتاتوری در سال‌های پیش از آن روی داد. به همین دلیل هم شاخص و نماد چنین جنبشی شد. زندگی‌نامه‌ی دانشگاه و دانشجوی در ایران گواهی می‌دهد که این محیط همواره مستعد خیزش علیه استبداد و استثمار باقی مانده است. به‌راستی وقتی ۹۰ درصد زندانیان سیاسی دهه‌ی ۶۰ را دانشجویان و دانش‌آموزان تشکیل می‌دادند، آیا نباید نتیجه گرفت که دانشگاه و دانشجوی سمبلی از تبلور آرزوی مردم ایران در پایداری برای رسیدن به جامعه‌یی آزاد و دموکراتیک بوده و هست؟

دانشگاه‌های ایران همواره کانون ضد ارتجاع مانده‌اند. پس از سلطه‌گری و سیطره‌ی ارتجاع آخوندی هم که با دستور خمینی، کودتای ضدفرهنگی در فروردین ۵۹ صورت گرفت، دانشگاه و دانشجوی ایرانی همواره در حال دور شدن از ارزش‌های ارتجاعی بوده‌اند.

طی سالیان سیطره‌ی آخوندیسم بر ایران - که تلخ‌ترین ادوار زندگی مردم ایران رقم خورده است - هیچ قیام و اعتراضی نبوده که از دانشگاه‌های ایران عبور نکرده و پاسخ مشترک و همبستگی علیه حاکمیت نگرفته باشد.

دانشجو و دانشگاه ایران در پیوند ناگسستنی‌اش با آرمان آزادی و دفاع از حقوق مسلم صنفی و سیاسی مردم در مقابل دست‌اندازی‌های حکومتی، افتخار تسلیم نشدن به شیادی‌گری‌ها و رمل و اسطرلاب‌اندازی‌های خاتمی را در پرونده‌ی خود دارد. همان خاتمی که در پای چوبه‌های «دار» و اعدام‌های علنی در میدان‌های شهرهای ایران، نمایشگاه کتاب و جمع‌آوری اعانه برای «حفظ نظام» ولایت فقیه راه انداخته بود!

دانشجوی ایرانی که بالاترین رقم اعدام‌شدگان دهه‌ی ۶۰ را در پرونده‌ی افتخارآمیزش برای دفاع از حرمت آزادی دارد، در جریان مشاطه‌گری خاتمی و لابی‌های داخلی و خارجی نظام آخوندی، دریافته بود که اینان همان میدان‌داران جنایت‌های دهه‌ی ۶۰ هستند که در مقابل پایداری قهرمانانه‌ی دانش‌آموزان و دانشجویان پیشتاز آزادی، فشنگ‌شان تمام شده و تاریخ مصرف‌شان حتا در درون نظام مهر باطل خورده است.

در قیام دی ۹۶ این دانشجویان ایران بودند که عبور اکثریت مردم ایران را از هر دو جناح قدرت‌پرست و شریک در جنایات، تبلور مادی و تاریخی بخشیدند. دانشجویان آگاهی و شناخت عمیق خود نسبت به ساختار ارتجاعی و ضد آزادی جناحین حاکمیت را این گونه یک‌صدا بانگ زدند: «اصلاح طلب، اصولگرا - دیگه تمومه ماجرا».

در قیام توفانی و شهاب‌آسای آبان ۹۸ که خشم دیرینه و سراسری ایران به هم گره خورد، همبستگی و اتحاد دانشجویان با قیام‌کنندگان، فصلی دیگر از آرزوها و رزم مشترک نسل‌های جوان ایران را متجلی نمود. هر قیامی که در

ایران متولد می‌شود، خواسته و هدف و آثار و نفوذ خود را در جنبش دانشجویی ایران متجلی و متبلور می‌کند و از آن پاسخ می‌گیرد. قیام آبان ۹۸ و کاروان گل سرخ شهیدانش، برگی بر آلبوم حیات دانشجو و دانشگاه ایران می‌افزاید تا رسالت و پیام خود را در این جریان همیشه زنده و پویا استمرار بخشد.

«روز دانشجو» به دلیل پتانسیل تاریخی و مبارزاتی‌اش همواره انتظار یک تحول را تداعی می‌کند. روز ۱۶ آذر نه فقط یادواره‌ی یک واقعه که تبلور اندیشه و خواسته و تحقق یک آرزو است. «روز دانشجو» همواره وزنه و ثقلی تعیین‌کننده در رویدادهای تقویم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران است. دهه‌های دیرین است که گرمی‌داشت ۱۶ آذر بدل به یک فرهنگ‌پایداری و استواری شده است. در این دهه‌ها آن ستاره‌ی نخستین و تکثیر یافته‌های آن، سلسله‌یی از ستاره‌گان دنباله‌دار شده‌اند که تیره‌ترین ظلام قرون وسطایی ارتجاع مذهبی - جنسیتی آخوندیسم را یارای خاموشی‌اش نبوده، نیست و نخواهد بود.

گرمی‌باد ۱۶ آذر «روز دانشجو» که همواره در کانون گرمی‌داشت‌هایش، تحول و دگرگونی را در مصاف با خود کامگی و دیکتاتوری در راستای تحقق آرمان آزادی متجلی می‌کند.

جنبش‌های بزرگ از کجا می‌آیند، به کجا می‌روند؟

خصلت آفرینندگی و تکثیر شدن

جنبش‌ها و قیام‌های بزرگ اجتماعی بسان رودهایی هستند که در مسیرشان مدام جویبارهایی شکل گرفته و روانه‌ی این سو و آن سوی رود می‌شوند. چنین جنبش‌ها و قیام‌هایی خصلت آفرینندگی و تکثیر شدن دارند. همین دو ویژه‌گی هم این جنبش‌ها و قیام‌ها را حد فاصل دنیای گذشته و آینده می‌کند. قیام آبان ۹۸ یکی از این جنبش‌ها و قیام‌ها است که گذشته‌ی قبل از وقوعش و آینده‌ی بعد از گسترش و تکثیرش را شاخص‌گذاری نموده است.

گسترده‌گی اثرگذاری این تحولات، لاجرم راه به کشف قانونمندی‌های شکل‌گیری چنین جنبش‌ها و قیام‌هایی می‌برد. نیروها یا جریان‌هایی که معمولاً بلافاصله پس از وقوع چنین تحولات بزرگی دست‌اندرکار شناخت آن‌ها می‌شوند، دو طیف هستند: دیکتاتوری حاکم و همراهانش که جنبش و قیام علیه آن‌ها واقع شده / براندازان و حامیان و پشتیبانان جنبش و قیام.

مصادر شناخت و جمع‌بندی جنبش‌ها کجاست؟

یکی از واقعیت‌های مسلم این است که شناخت این قانونمندی‌ها و ابعاد گسترش جنبش و قیام - مثلاً همین قیام آبان ۹۸ - هرگز از درون دیکتاتوری

حاکم و همراهانش میسر نیست. این‌ها هرگز نمی‌توانند و نمی‌خواهند که بر علت اصلی و ریشه و اساس چنین جنبش‌ها و قیام‌هایی انگشت بگذارند؛ چرا که اعتراف به ریشه و علل اصلی جنبش و قیام، نفی اصل حاکمیت و دیکتاتوری خودشان است. اینان به هر محیرالعقول‌گویی متوسل شده و آن‌ها را ردیف می‌کنند تا هرگز به علت‌العلل چنین جنبش‌ها و قیام‌هایی اشاره نگردد و واقعیت‌های رخ داده، واژگونه و معکوس معرفی و شناسانده شوند. البته در دهه‌ی ۹۰ که انحصار صدا و سیما و روزنامه‌های آخوندی به‌طور مطلق شکسته شده و بازاری ندارند، این غربال کردن‌ها هم از منظر قیام‌آفرینان و نسل خیزش و شورش، کوچک‌ترین اعتباری نداشته و ندارد.

ریشه‌ی اصلی جنبش‌ها و قیام‌های چهار دهه‌ی اخیر ایران در دو عنصر یا اصل لازم و ملزوم به هم بوده است: نبودن آزادی - نبودن دموکراسی. نتیجه این که تمامی فسادهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی در نظام آخوندی ناشی از سرکوب افسارگسیخته‌ی آزادی و دموکراسی است.

هر کسی از ظن خود...

اگر روزنامه‌ها و رسانه‌های حکومتی را از اواخر آبان تا امروز مرور کنیم، شاهدیم که مدام دنبال به‌اصطلاح ریشه‌شناسی و علت شکل‌گیری قیام آبان هستند. این رسانه‌ها تلاش دارند با انواع مقاله‌ها، گفتارها، کنفرانس‌ها، میزگردها و مصاحبه‌ها به ریشه‌ی اصلی این قیام بزرگ اجتماعی دست یابند تا شاید به زعم خودشان از تکرار بدتر از آن جلوگیری کنند!

یکی از این تلاش‌های عبث، تشکیل میزگردی با عنوان «اعتراضات از کجا آمد و به کجا می‌رود» در «انجمن جامعه‌شناسی ایران در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران» می‌باشد که گزارش آن را روزنامه ایران ارگان دولت در شماره‌ی ۱۰ دی ۹۸ درج کرده است. نکته‌ی قابل توجه این است که شرکت کنندگان در این میزگرد هیچ نشانه‌ای از علت سیاسی و بنیادی قیام آبان ۹۸ از خود بروز نمی‌دهند.

از آن‌جا که نظام آخوندی غرق در بحران و بن‌بست اقتصادی ناشی از شدت رانت‌خواری و چپاول درونی است، تمام روزنه‌های فکر و نگاه این میزگردنشینان در جست‌وجوی راه کارهای اقتصادی سلسله دولت‌های چپاولگر است. البته در زمینه‌ی دزدی و رانت و غارت‌گری، تصویری از چهار دهه دولت‌مداری زیر نظر ولی فقیه ارائه می‌شود:

«این دولت‌ها به جای «توسعه‌بخش» بودن، «رانتی» بوده‌اند. یکی از خصایص دولت رانتی، شعار دادن است و همگی در این زمینه شعار می‌دهند. نه سیاست اجتماعی دارند و نه پیوندی مابین رشد و عدالت را در برنامه‌های خود پیگیری می‌کنند.» (روزنامه ایران، ۱۰ دی ۹۸)

اعتراف به واقعیت‌ها، مشت بر دهان دیکتاتور

نکته‌ی قابل توجه در ادامه‌ی این میزگرد این است که اعتراف به واقعیت‌هایی می‌شود که اگر این واقعیت‌ها کنار هم گذاشته شوند، بدل به مشت می‌گردند که مستقیم به دهان خامنه‌ای می‌کوبد که دجالانه و جلادانه

معترضان و قیام آفرینان آبان را «وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی بیگانگان» معرفی می‌کند. دقت کنید:

«در کشور ما اشتغال، عامل فقرزدایی نیست؛ اتفاقاً افرادی که اعتراض کردند، جزو همین گروه‌ها هستند... هنوز افرادی که در همین قلعه حسن‌خان هستند، نیازهای پایه‌یی رسیدگی نشده دارند... نسل‌های دوم و سوم مهاجرانی که پس از مهاجرت تبدیل به فروشندگان نیمه‌کار شدند، امروز در خیابان‌ها معترض هستند... افرادی که در قضیه بنزین اعتراض کردند، تنها مسأله‌ی آن‌ها بنزین نبوده است». (همان منبع)

اولاً اعتراف می‌کنند که مرزی بین مطالبات مردم و گروه‌های شورشگر نیست و مسأله فقط بنزین نبوده است؛ ثانیاً تلاش می‌کنند از ریشه‌ی سیاسی قیام که علت اصلی همه‌ی بحران‌های اجتماعی و معیشتی است، فاصله بگیرند؛ چرا که دست گذاشتن بر علت سیاسی، به وسط کشیدن پای ولی فقیه و اصل ولایت فقیه است که علت تمام جنایات و کلان‌فسادهای اقتصادی نظام آخوندی می‌باشد.

از این نمونه بررسی‌ها و دل‌نگرانی‌ها برای تشخیص علت قیام آبان ۹۸ به‌وفور می‌توان در رسانه‌های حکومتی یافت. اما آنچه مسلم شده، مختصاتی است که بین مردم و حکومت در قیام آبان رقم خورد. مختصاتی که می‌گوید نه مردم آن مردم قبلی هستند و نه جامعه آن شرایط قبلی را داراست. همین دو عامل، حکومت را در درون و بیرونش ملتهب و بی‌آینده و دچار شقه در شقه و بحران در بحران کرده است.

واقعیت این شده است که ارتباط جامعه با حکومت و حکومت با جامعه کاملاً قطع است. حکومت تمام تلاشش را می کند تا واقعیت کنونی جامعه بعد از آثار گسترده‌ی قیام آبان، هرگز به پستوخانه‌ها و تاریک‌خانه‌های درون نظام درز نکند تا تعادل جلادان و قاتلان قسم خورده به ولایت فقیه به هم نخورد:

«ما حتی حاضر نیستیم نتیجه‌ی نظرسنجی‌ها را یک ساعته‌ی دورتر از بولتن‌های به کلی سری منتشر کنیم». (مسیح مهاجری مدیر مسئول روزنامه جمهوری اسلامی، ۸ دی ۹۸)

از تغییر تا دگرگونی جنس رابطه

جنبش و قیام بزرگ و اجتماعی آبان ۹۸ نوع و جنس رابطه مردم و حکومت را از اساس تغییر داده و تعادل پیشین را بر هم زده است. نتایج بعد از این قیام گویای این واقعیت هستند که برای مردم دیگر هیچ راهی جز استمرار شورش و سماجت برای سرنگونی آخوندیسم باقی نمانده است. از این رو رخدادها و قیام‌های بعدی خصلت و ویژه‌گی گسترش‌یابنده و توفانی‌تر خواهند داشت.

۱۱ دی ۹۸

روزهای عشق عمومی بر هاله‌ی آزادی

«سعی کردند ما را دفن کنند، غافل از این که ما بذر بودیم.»

ارنستو چه گواری

روزهایی را به خاطر آور و ماه‌هایی را تداعی کن که لبالب از «ایثار» بودند و «پرستش» گونه. پرستیدنی بودند، چون از فاصله‌های طبقاتی مان دورمان می‌کردند و به هویت حقیقی انسانی مان پیوندمان می‌دادند. هاله‌های ایثار بر گرداگرد یک ملت بودند، چون «دوست داشتن»، روانشناسی عمومی و نگرش انسانی شده بود. یک جامعه از «من» به «ما» می‌پیوست. خون یک تن در رگان همگان بود، عشق همگان در قلب یک تن.

دنیایی را تصور کن که «همبستگی» نه یک رؤیا برای مدینه‌ای فاصله، که یک حقیقت مجسم در زندگی فردی و اجتماعی ایران بود.

روزهایی که شبیه‌اش را در خاطره‌های ایران کم‌تر خوانده و دیده و شنیده‌ایم.

تمام ایران در خانه‌ی مردم

تصور کن که مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی از کتاب‌ها، حزب‌ها، سازمان‌ها و گروه‌ها به خیابان‌ها، خانه‌ها و کانون‌های خودجوش جوانان پای گذاشته بودند و تا دورترین روستاها ترویج می‌شدند.

اگر آذوقه و نفت و نان و مایحتاج زندگی کم بود و صف‌ها ردیف می‌شدند، هر صفی کانون خبر و آگاهی و تقدیم نوبت به دیگری می‌شد. هم‌خونی از افسانه‌ها بیرون آمده بود، با مردم و برای مردم معنا می‌شد و با آن‌ها زندگی را تفسیری دیگرگون می‌کرد.

روزهایی که شبیه‌اش را در خاطره‌های ایران کم‌تر خوانده و دیده و شنیده‌ایم.

ادبیات و هنر در دست مردم

بساط کتاب و جزوه و اعلامیه بود که پیاده‌روها را فتح می‌کرد. ادبیات و هنر در دست مردم افتاده بود. ادبیات و هنری که از مشروطیت به بعد از دربار بیرون آمده بود، حالا از کانون‌های روشنفکری و آگاهی به روزنامه‌های یومیه سرازیر شده و با زندگی و انقلاب عجین گشته بود. مردم چقدر روزنامه و کتاب می‌خواندند. نویسندگان، هنرمندان، استادان دانشگاه و هنرپیشه‌ها قاطی مردم و در صف تظاهرات و درون زندگی و هم‌زبان مردم بودند.

اعتیاد - این هیولای سفید کمین کرده در گذرگاه یأس و بیهودگی - در شعاع پرتوهای امیدبخش آزادی و مفهوم تازه‌یی از زندگی، سرمایش از درون

ذوب می‌شد و گرمای برخاستن و پیوستن می‌گرفت. قربانیان آن از برکه‌های
مطرود و اندوه و یأس، کنده می‌شدند و به جویبار و به رود جامعه می‌پیوستند.
روزهایی که شبیه‌اش را در خاطره‌های ایران کم‌تر خوانده و دیده و
شنیده‌ایم.

پرنده‌گان رؤیا و آرزو بر شانه‌های مردم

اگر بشود رؤیا و آرزو را به پرنده‌یی تشبیه کرد، در آن روزها و آن ماه‌ها،
این پرنده از افق‌های دور و زمان‌های لایتناهی، به لب بام و روی شاخه‌ی کنار
پنجره و کنار سفره و روی مژه‌گان و بر شانه‌های مردمان نشسته بود. نزدیکی
و یگانگی با رؤیاها و آرزوها، شوقی بود که آزادی‌نثار مردم یک میهن
می‌کرد.

«ای هوای تازه! ای آزادی!

نفس خجسته! ای آزادی!

روز آفرینش کلام عشق

اسم تو نوشته شد به نام عشق

تو رو تو آینه‌های تو به تو

ابدیتی می‌بینم روبه‌رو

هستی‌ام روایت دیدن تو

زنده‌ام برای فهمیدن تو».

زیر و زبر شدن ارزش‌ها

روزها و ماه‌هایی را تصور کن که زندگی معمول صدها ساله‌ی جامعه‌ی زیر و رو شده بود. ارزش‌های متداول و به‌ظاهر متعارف «بودن» و «زیستن» - که خود را در خور و خواب و شغل و مقام و پول و خوش‌باشی‌ها بروز می‌داد، معنای جدید و عالی‌تری می‌یافت، جمعی و اجتماعی می‌شد و به درد مشترک و درمان مشترک بالغ می‌گشت.

تفاوت‌ها و تمایزهای اندیشه، ایدئولوژی، مذهب و قوم، با شاهین آزادی و انقلاب تراز می‌شدند، معنا و وسعت انسانی می‌یافتند.

آگاه‌ترین نسل تاریخ ایران

روزهایی را تصور کن که شعله‌ی آگاهی، هر روز فروزان‌تر می‌شد، دامنه‌اش بیشتر گرمی گرفت و وسعتش می‌رفت که کران تا کران فلات ایران را روشنایی بخشید. مردم، جوانان و نسل انقلاب به اقیانوسی رسیده بودند تا تشنگی صد ساله‌ی کشورشان را پاسخ دهند و نیازشان را سیراب کنند. تاریخ ایران در خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها، مدارس و دبیرستان‌ها زیر نگاه و نظر همگان کالبدشکافی و نقد می‌شد. فلسفه و پاسخ به چرایی‌های وجود و هستی و انسان، ساده شده و در دسترس نسل نوخواه ایران بود. کوکب دانش و شناخت و فرهنگ، بر فلات ایران پرتو می‌افشاند.

روزهایی که شبیه‌اش را در خاطره‌های ایران کم‌تر خوانده و دیده و شنیده‌ایم.

روز وصل دوستداران یاد باد

این‌ها چکیده‌یی از نمونه‌ها و نشانه‌های روزها و ماه‌هایی بودند که شبیه خاطره‌های ایران‌زمین نبودند ولی مردم ایران در سایه‌ی امید به آزادی و در دامن مهر انقلاب، این نشانه‌ها و جلوه‌های زیبای انسانی، ماندگار و تاریخی را آفریدند و به دفتر مرز پرگهرشان افزودند. این‌ها در سایه‌ی بال و پر همای یک عشق عمومی رشد و کمال می‌یافتند تا چهره و سیمایی دیگر از آینده‌ی ایران را متبلور کنند.

آن روزهای یگانگی و ایثار را تنها در سایه‌ی همای عشقی عمومی می‌شد آفرید. «آزادی» تنها پاسخ حقیقی، آرمانی و انسانی به دست‌وپاگیری‌های سنتی و تاریخی جامعه‌ی ما و مرهم و التیام همه‌ی زخم‌های باز اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مان بوده، هست و خواهد بود.

این جلوه‌های زیبای میهنی شکل و قواره گرفتند، قوام یافتند و در ۲۲ بهمن ۵۷ به مرحله و کیفیتی تازه بالغ گشتند. روزگاری که به‌راستی پس از مشروطیت، ترجمه و تجسم و تبلور حقیقی این بیان زیبای حافظ بود که «روز وصل دوستداران یادباد».

امان از آن که هرگز با مردم ایران نبود

تصور کن گرازی به مزرعه‌ی خوبی‌ها و زیبایی جلوه‌های پرستیدنی یگانگی و ایثار ملتی شیخون‌بزند. آن نشانه‌ها و جلوه‌ها را تداعی کن و تصور کن که خمینی، همه را بر باد داد! چه احساسی باید داشت؟ نوشتن همین

سطرها چقدر سخت و جانکاه است؛ خاصه که خودت شاهد این همه نشانه و زیبایی باشی و چند ماه و چند سال بعد، همه را به دلیل تمامیت خواهی ایدئولوژیک و انحصارطلبی سیاسی، غارت شده و ویرانه گشته و بر باد رفته بینی!

بزن نی زن، بزن در پرده‌ی نی
بر آرزو از زیر و از بالای نی، هی!
بزن نی زن، حکایت کن سرایی
که ابلیس است بر عرش خدایی
- تبه کیش و تبه کام و تبه کار -
همه حوا و آدم‌ها سر «دار»!

خمینی به دلیل نپرداختن بهای مبارزه‌ی حرفه‌ی و حل نکردن تضادهای مسیر تجربی مبارزه با دیکتاتوری و حس نکردن رنج و مرارت مردمی، هرگز در شکل دادن و قوام گرفتن آن همه ایثار و جلوه‌های یگانگی در صفوف مردمان، کوچک‌ترین نقشی نداشت. ابلیسی که در گرماگرم خون‌فشانی و فداهای ملتی برای آزادی، در بدو ورود به فرودگاه مهرآباد تهران گفت «هیچ احساسی ندارم». این تنها حرف راست و واقعی‌اش با مردم ایران و آینده‌شان بود. همین «بی احساسی» و ضد مبانی بشر بودن را هم از آن پس در جنایت‌بارترین دوره‌ی تاریخ سه‌هزار ساله‌ی ایران، گواهی پرونده‌ی حیات سارقانه و روح پلیدش کرد...

«زعیم جهل بر اسب مراد است
جهالت بر سریر و کامشاد است
زعیمی را گله، دیهیم داس است

چه بی‌برگی و قتل عام یاس است!
سفیر فقر در عرش ولایت
به سور و سات با خوان جنایت
ز خون‌بازی، ضیافت‌ها و سور است
گلستان زمین گلدان گور است!

انتقام خمینی از روزهای یگانگی و ایثار

آن روزها همان فرشته‌ی آزادی بود که به میان مردم رفته و بال و پر می‌زد. خمینی در وحشت از آن، در کم‌تر از یک ماه، با طرح «یا روسری یا توسری»، راه انداختن سیاست‌ننگین شلاق در ملأ عام، گستردن بساط سانسور مطبوعات و سرکوب نیروهای منتقد و ترقی‌خواه، پره‌های آن فرشته را یکی‌یکی کند و چندی بعد به مسلخشش برد و «کباب / بر آتش سوسن و یاس» ش کرد. آن فصل، همان سیاوش تاریخ ایران بود که باید بیش از چهار دهه سال در آتش دجالیت دیکتاتوری مذهبی - سیاسی و جهل و خرافات متصل به آن می‌سوخت.

آن فصل، همان فرهنگ بالنده و پویایی بود که چشم‌انداز و افق روشن آینده‌ی ایران را مژده می‌داد. خمینی که هرگز توان درک و ظرفیت پذیرا بودنش را در اندیشه و ایدئولوژی قرون وسطایی‌اش نمی‌دید، فکر انتقام از آن را در سر می‌پروراند. سال ۶۶ هم این نیات پلید و قصد خیانتش از همان آغاز را با صراحت اعلام کرد و گفت «حکومت هر جا که لازم باشد، قرارداد و پیمان‌هایش را با مردم لغو می‌کند»!!

آن فرشته‌های پیشین و این دیوهای پسین

این همه را بگذار در تجربه‌ها و حافظه‌ی تاریخی یک ملت و حالا از منظر آن ماه‌های پیشین به صحنه‌های زندگی فردی، خانوادگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، علمی و گذران حیات معمول و متعارف جامعه‌ی ایران نگاه کن. اساس و ریشه‌ی این همه انحطاط و تباهی و فساد در چیست؟ در همان خیانت خمینی و دشمن‌نهادن در گلوی همای آزادی است. در به مسلخ بردن فرشته‌ی آزادی تا به امروز.

انواع مصیبت‌های حیرت‌انگیز امروز مردم و جامعه‌ی ما هم علت‌العلل اصلی‌اش، «کباب‌قناری بر آتش سوسن و یاس» است که خمینی کبریت آتشش را زد. خمینی هیزم و سوخت‌بار این آتش را همان نسل آگاهی کرد که در جنگ هشت ساله و در زندان‌ها قتل‌عام‌ها نمود.

زنگار با سنگ مرم چه تواند کرد؟

در این چهار دهه و در ۲۲ بهمن‌های مکرر، اگر چه «رسولان خرد، دلتنگ» بودند، اما نگذاشتند آثار آن فصل و بهار زودگذر، بی برگ و بی رایحه بمانند. آن روزها را به «سال‌های فدا و ایثار مداوم» با حفظ مواضع اصولی‌شان در برابر ارتجاع آخوندی کشاندند، از حافظه‌ی نسل جوان و بالنده‌ب ایران، غبارهای ارتجاعی را زدوده و با زنده نگه داشتن آرزوهایش برای وصال با فرشته‌ی آزادی، از دیوسالار نظام پلید ولایی پیشی گرفته‌اند.

آه... اگر آزادی، فرهنگ می‌شد

«عشق می‌داند آیین بزرگ کردنت را.» - نلسون ماندلا

چکیده‌ی همه‌ی قول و مقال‌ها در باب آن بهار شتابان و حکایت ۲۲ بهمن ۵۷، این است که خمینی نگذاشت آزادی به یک «فرهنگ» در اندیشه، رفتار، قانون و روشی برای حکومت بدل شود. آن روزها و ماه‌ها و آن ایثارهای گسترش‌یافته بر ترمه‌ی میهن، باید به «فرهنگ آزادی» بالغ می‌شد تا برای همیشه بازگشت‌ناپذیر می‌گشت؛ تا عشقی همیشگی می‌شد که جامعه‌ی ما را با خود بزرگ و بالغ می‌کرد.

پاسخ به آزادی، همان بن‌بست کور تمام دیکتاتورهای موروثی در تاریخ ایران بوده و هست. جامعه‌ی امروز ایران، ضرورت «آزادی» را بسیار بیشتر از دیروز درک می‌کند. نسل شورشی کنونی ایران که علیه نظام ولایی و اصل ضدبشری ولایت فقیه، رایت عصیان بر کف گرفته، قدرتش را از نیروی لایزال آزادی و نیاز حیاتی آن می‌گیرد. این همان گرگر آتشی‌ست که تا قیام‌های ۷۸ و ۸۸ و ۹۶ و ۹۸ جلوه‌های رنگارنگش جاری مانده و یک «فتنه»ی خاموشی‌ناپذیر تا سرنگونی محتوم و تردیدناپذیر حاکمیت ولایت فقیه گشته است.

بهمن ۱۳۹۸

خیلی دیر به «ایوان مدائن» رسیدید!

«هان! ای دل عبرت بین! از دیده عبر کن، هان!

ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان!»

(خاقانی شروانی، شاعر نامی قرن ششم خورشیدی)

«هر کس را که دلی دارد و دگرگونی ایام را مایه‌ی

عبرت سازد، دیدار منظره‌ی خرابه‌ی ایوان مدائن

متأثر می‌کند.»

(دکتر عبدالحسین زرین کوب، کتاب «دیدار با کعبه جان»)

آدرس دم دست و سراسر ایوان مدائن

به همراه دو تسمیه‌ی بالا باید این تکبیت رود کی سمرقندی را یاد آور شد:

«آن که نامخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد ز هیچ آموزگار!»

این‌ها معانی فشرده از درس‌های زندگی بشر در حیات اجتماعی ما هستند.

مخاطب این معانی چه کسانی یا طبقه‌ی بی یا گروه و مردمانی هستند؟ موضوع

این مقاله پاسخ به همین پرسش است.

از تعمیم داشتن موضوع به دنیا و صاحبان آن در طول تاریخ که بگذریم،

آدرس دم دست و سراسر آن همین چند دهه‌ی ایران خودمان است. ایرانی

که ایران‌خواران حرفه‌یی، سرمست از باده‌ی قدرت و صدارت و کیاست و سلطه‌گری مطلق، هیچ چیزی برای بلعیدن تمامیت سرمایه‌های طبیعی و انسانی آن کم نگذاشتند. در این بیش از چهار دهه، اسب‌ها تازانده‌اند، تازیانه‌ها گردانده‌اند و تسمه‌ها از گرده‌ها گذرانده‌اند! در نابودی ارزش‌های اولیه‌ی انسانی و مبانی مناسبات اجتماعی کاری کرده‌اند که هیچ اشغالگری در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به آن نزدیک نشده است.

آخوندها از زعامت خمینی تا خامنه‌ای تمام سبعیت متکاثف تاریخ را در انبان و چنجه‌ی خود خود کرده و بر فلات پهناور ایران دست‌مایه‌ی سلطه‌گری نمودند. در این گردش ویران‌سازی مبانی ضروری حیات اجتماعی بسا ممتازتر از پیشینیان به نام در تاریخ ایران بوده‌اند. اما به قول رودکی سمرقندی هرگز از مقابل آینه‌ی «گذشت روزگار و آموزگاری آن» عبور نکردند. اصلاً هم عجیب نیست؛ چرا که وقتی سلطانی مطلقه‌ی خود را ودیعه‌ی آسمانی معرفی می‌کنند، چه نیازی به «عبور از آینه‌ی عبرت ایوان مدائن»؟

اکنون درست مقابل «ایوان مدائن» نظام ولایت فقیه ایستاده‌ایم. اکنون بی آن‌که از گرداندن تازیانه‌ها و تسمه‌ها درس گرفته باشند، خودی‌هایشان از شتاب در جنایت به دیوار عبرت‌های روزگار رسیده‌اند. رسیده‌اند که باید همه‌ی مبانی معناهای غارت‌شده‌ی یک دولت متعارف و «راه کار» آن را از اول بازمینی کنند؛ که اگر نکنند، کمینی زودرس به وسعت فلات ایران در تقدیر ناگزیر حاکمیت و دولت جمهوری اسلامی است.

عطف به اشاره‌ی دکتر زرین کوب که «دگرگونی ایام، منظره‌اش متأثر می‌کند»، اکنون تمامیت چنین منظره‌یی در کلیت ساختار نظام ولایت فقیه

نمایان شده است. یعنی درست تمامی مبانی زندگی اجتماعی در زمینه‌های مدنی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، احزاب، قانون اساسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، نظارت مردمی بر دولت و... که طی ۴۱ سال علیه آن‌ها جنایت‌ها صورت گرفته، اکنون بدل به دیوار بن‌بست و گره کور شده است که از منظر خودی‌های نظام آخوندی، هیچ گشایشی جز رجعت به همان مبانی اولیه در سال ۱۳۵۸ متصور نیست.

یک «راه کار» با یک پیشینه و یک عاقبت

اکنون عبرت «ایوان مدائن» نظام را بحران کرونا هم تشدید کرده و نقاب‌ها و پرده‌های بیشتری از آن نسبت به گذشته برداشته می‌شود. در یکی از این نمونه‌ها روزنامه ستاره صبح به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۹۹ از زبان اقتصاددانی به‌نام محسن رنانی سراغ «راه کار» عاجل برای نجات جمهوری اسلامی رفته است. راه کارهای داده شده را اگر روی تابلویی ستون و ردیف کنید، می‌بینید: اولاً: نظام آخوندی با شتاب در گرداندن تازیانه‌ها و تسمه‌های جنایت، هیچ جای سالمی در زندگی اجتماعی ایران باقی نگذاشته است! ثانیاً: در آن‌چنان بن‌بستی گرفتار آمده که تن دادن به این «راه کار» دلسوزان نظام، به رسمیت شناختن جنایات خود و مکافات سقوط ناگزیر و در تقدیر آن است!

نسلی که ۴۰ سال پیش به نیاز تاریخی ایران پاسخ داد

توجه کنید که مردم و پیشاهنگان‌شان و صدها هزار شقایق راه آزادی طی این چهار دهه برای همین حداقل «راه کار»ها چه بهای خونین و سنگین و تلخ و جان‌سوزی داده‌اند. بسیار قابل توجه است که همین حداقل‌ها رانسل بالندهی برآمده از قیام سراسری سال ۵۷ و مجاهدان و مبارزان بازآمده از نبرد با دیکتاتوری شاه، در همان سال‌ها به خمینی گوشزد کردند و خواستار رعایت این‌ها برای یک زندگی مسالمت‌آمیز سیاسی و اجتماعی شده بودند. پاسخ خمینی اما چماقداری و کشتن در خیابان و زندان و قتل عام بود! اکنون باید افتخار کرد که آن نسل چه نسل نخبه و برگزیده‌یی در تاریخ ایران بوده و هست که ۴۰ سال جلوتر از این، نیازهای حداقلی جامعه‌ی ایران را برای رسیدن به دموکراسی و آزادی درست و دقیق تشخیص داده بود و برایش در تمام ایران و حتی بخش‌هایی از جهان «سربه‌دار» شد.

فرایند رسیدن به ایوان مدائن

قبل از پرداختن به «راه کار»های نجات نظام توسط راه‌گشایانش، لازم است اشاره‌یی شود به مختصات‌ی که همین راه‌گشایان از بن‌بست کنونی نظام آخوندی ارائه می‌کنند. مختصات‌ی که بیان فرایند رسیدن به «ایوان مدائن» است و جز با «افق‌گشایی» گشوده نمی‌شود:

«فرایندی که یک نظام سیاسی طی می‌کند تا به مرحله «پارادایم شیفت» (افق‌گشایی) برسد چنین است:

- شکست‌های پی‌درپی در سیاست‌های قبلی

- شکل‌گیری و تعدد بحران‌های حل‌نشده

- شکل‌گیری فشار اجتماعی برای تحول

- اقناع و پذیرش مقامات در مورد در بن‌بست بودن مسیر فعلی». (همان منبع)

چنین مختصاتی هرگز به‌طور خودبخودی شکل نگرفته است. تاریخ خون‌بار - و البته پر افتخار - چهار دهه‌ی پیش گواهی می‌دهد که چنین مختصاتی را از ۴۰ سال پیش به این سو مقاومت سراسری ایران، زندانیان سیاسی، قتل عام شدگان، قربانیان قتل‌های زنجیره‌یی و قیام‌های دو دهه‌ی اخیر مردم توأم با طرد و تحریم نظام آخوندی میسر کرده‌اند.

توسل به مبانی حیات اجتماعی بعد از ۴۰ سال

حالا به این نمونه از «راه کار»ها که دلسوزان نظام - و البته متوهم - برای خروج از بن‌بست و مرگش ردیف کرده‌اند، توجه کنید تا ببینید چه مبانی‌یی زیر چکمه‌ی ولایت فقیه له شده‌اند که باید آخوندها ۴۱ سال به عقب برگردند تا بازسازی‌شان کنند. یادآوری این که بازسازی این موارد یعنی سقوط بلادرنگ جمهوری اسلامی؛ روزنامه ستاره صبح، ۱۳ اردیبهشت ۹۹ به نقل از کارشناس اقتصادی محسن رنانی:

«در حوزه سیاست داخلی: اعلام آشتی ملی برای وقایع پس از انتخابات ۸۸ / اجازه تشکیل احزاب مستقل با هر گرایش و عقیده‌یی و اجازه گسترش فعالیت‌های آنها در سراسر کشور / انتخابات آزاد / برگزاری رفراندوم قانون اساسی به منظور اصلاح برخی مواد مورد

اختلاف / ایجاد بستر قانونی و فضای باز و امنیت برای اعتراضات
مردمی / آزادی زندانیان سیاسی و مطبوعاتی و...
در حوزه فرهنگی و اجتماعی: اعلام رسمی پایان دخالت در حوزه
زندگی شخصی افراد / آشتی با چهره‌های فرهنگی حوزه موسیقی و
سینما و ادبیات که پیش از این از فعالیت آن‌ها جلوگیری شده /
اعلام توقف اجرای فهرست گسترده‌ی از قوانین جرم‌انگارانه تا زمان
تصویب قانون جدید (مانند قانون منع نصب دیش ماهواره، قوانین
مربوط به محدودیت‌های فضای مجازی، قوانین مربوط به برخی
خطاهای حوزه خصوصی و نظایر آن)».

«راه کار» مردم ایران

این است نتیجه‌ی آن قوم و سلطان و شیخی و ولایت فقیه‌ی که «دلی ندارد
و دگرگونی ایام را مایه عبرت نمی‌سازد». این است آینه‌یی که عبرت
ناموخته‌ی «ایوان مدائن» مقابل نظام آخوندی علم کرده است.
باید به «راه کار» سازان نجات نظام ولایت فقیه گفت از قضا بر چنین «راه
کار»ی پای بفرشند و زودتر عملی و محقق کنند. حاصل آن، ظهور و بروز
انرژی متکاتف و مهیای خلق مترصد و در کمین ایران است که کمینگاه
بزرگ و سراسری سرنگونی تمامیت جمهوری اسلامی را با کشاندن نظام به
چنین مختصات‌ی تدارک دیده است.

اینفوگرافی فراعنه‌ی فقهاتی

انگاره‌یی از چیستی تاریخ

این تاریخ چیست که یقه‌ی راهیان گذرگاه‌های زمانه‌هایش را می‌گیرد تا با توفقی، نگاه در آینه‌ی اقبال خویش بیفکنند؟ معروف است «مردمانی که تاریخ نخوانند، مجبور هستند آن را تکرار کنند». و این تکرار و عواقب آن چقدر قابل توجه و تأمل باید باشد وقتی که تجربه‌های نزدیک به سه هزار سال قبل از میلاد را در دو هزار سال بعد از میلاد، در جمهوری اسلامی فقهاتی مشاهده کنیم!

از سلسله‌ی فراعنه با ویژه‌گی‌های خاص‌الخاص جاه‌طلبی، فزون‌خواهی و تملک‌جویی افسارگسیخته در ستیز با جوهر و نهاد و سرشت لطیف و کمال‌جوی آدمیزادی، تا بخواهیم در تاریخ گفته و نوشته و درس‌ها و عبرت‌ها بر کتیبه‌های زمانه و ضمیر آدمیان حک شده‌اند. اما سلسله‌ی اینان - از رامسس تا خمینی - در این هزاره‌ها با جان و هستی و آرزومندی‌های آدمی چه کرده و می‌کنند که «حافظ» ژرف‌اندیش و دورنگر قرن هشتم مجبور می‌شود در اندازی تلخ برای تبری جستن از چنین پیشینه‌یی، این‌گونه تعبیر کند که: «آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست / عالمی دیگر بیايد ساخت و ز نو آدمی!»

هیچ اسطوره‌ی در کار نیست

اگر همواره هوشیار باشیم که رویدادهای برجسته‌ی تاریخی را به دلیل قدمت طولانی‌شان اسطوره نکنیم، در خواهیم یافت که از فراغنه‌ی مصر تا هیتلر و خمینی، هرگز مسیرهای عجیب و غریبی طی نشده است تا به ویژه‌گی‌های خاص‌الخاص جاه‌طلبی، فزون‌خواهی، تملک‌جویی و جنایات افسارگسیخته دست یابند. تکرار چنین تمناهایی در اینان و وارثان‌شان به یک فکر و ایدئولوژی و رفتار و فرهنگ بالغ می‌شود؛ این هم به دلیل همان نقش‌های دیو و فرشته یا همان گرگ در کمین دریدن سجایای زیبای انسانی است. حکایت، همان جنگیدن یا نجنگیدن با گرگ درون است. گرگ درونی که زنده‌یاد فریدون مشیری با جامع‌ترین توصیف، بر تاریخ جای پای رامسس‌ها تا خمینی و وارثانش پرتو افکنده است:

«آن که با گرگش مدارا می‌کند

خلق و خوی گرگ پیدا می‌کند»

پس هرگز هیچ اسطوره‌ی و توانمندی خارق‌العاده‌ی در کار نبوده و نیست. از قضا چون واقعیت محض است، هر چه بوده و باشد، مدارا کردن یا نکردن با گرگ خود و درون است. از این رو می‌بینیم در یک اینفوگرافی جامع تاریخی، از رامسس‌ها تا خمینی و وارثانش همگی بر یک صفحه‌ی کوچک جا می‌گیرند تا هم سرشتی ایدئولوژیک و هم سرنوشتی تاریخی‌شان با هم درآمیزد؛ آن‌گونه که از سه هزار سال قبل از میلاد تا دو هزار سال بعد از میلاد چقدر مأنوس هم و عجین هم‌اند!

اکنون شمایی از کارنامه‌ی سلطه‌ی فراعنه‌ی فقاہتی را شاهدیم که رسانه‌هایشان به بازخوانی حاصل آن در روبه‌روی دیوار بن‌بست و چه‌کنم‌هایشان نشستہ‌اند. این روزها مدام شاهد مشت بر دیوار کوبیدن اینان هستیم.

در نمونه‌یی از این سلسله بازخوانی‌ها، توصیف‌هایی از واقعیت و مختصات کنونی نظام آخوندی بسیار شبیه یک صفحه‌ی اینفوگراف ارائه شده است. تصاویر این بازخوانی را از مصاحبه‌ی روزنامه آرمان با مسیح مهاجری مدیر مسؤل روزنامه‌ی جمهوری اسلامی از نظر می‌گذرانیم. شماره‌ی ۱۸ اردیبهشت ۹۹ این روزنامه، عنوان چنین مختصات اینفوگراف گونه را «تشنگان قدرت در اوج؛ معیشت مردم، مغفول» انتخاب کرده و در ادامه نوشته است:

«پوستین قدرتمندان و نقاب‌هایی که برخی صاحب‌منصبان ما بر چهره دارند اگر کنار زده شوند، همه به این نتیجه خواهیم رسید که راه را درست نرفتیم. به جایی رسیده‌ایم که «تشنگی قدرت» در اوج است.»
(روزنامه آرمان به نقل از مسیح مهاجری، ۱۸ اردیبهشت ۹۹)

مشغولیات فراعنه‌ی فقاہتی

در تصویر نخست شاهد یک مسیر طی شده از شعارهای به‌اصطلاح آرمان‌گرایی توسط واضعان جمهوری اسلامی تا رسیدن به وضعیت کنونی هستیم. مسیری که اول با سرکوب آزادی‌های عمومی نطفه بست، بعد به‌طور طبیعی به فساد سیاسی انجامید، بعد فساد اقتصادی از تویش درآمد و حالا

همان شعارها شده‌اند دست‌مایه‌ی رمالی و دجالی تا چنین محتوایی را
ماله‌کشی کنند:

«رقابت‌های سیاسی میان باندهای قدرت به گسترش فقر و محرومیت
و زیاده‌تر شدن فاصله طبقاتی در جامعه انجامیده است... از طرح‌های
زیربنایی، اشتغال‌زا و عام‌المنفعه کاسته و سرمایه‌گذاری‌های عمرانی
- بهداشتی - درمانی و توسعه‌یی را مرتباً معطل گذاشته‌اند... کسانی که
با حقوق چند ده‌ه‌میلیون تومانی و درآمدهای جانبی نجومی زندگی
می‌کنند، وسیله نقلیه و بنزین‌شان مجانی است، خانه‌های اشرافی
دارند و در اتاق‌های دربسته مشغول طراحی برای افزایش قدرت و
پول خود هستند، طبیعی است که نفهمند مردم چه می‌کنند». (همان
منبع)

این تصویر که مشخصه‌ی یکی از خلق و خوی‌های فرعون‌صفتی آخوندها
شده، بارها و بارها در اعتراض و قیام‌های مردم ایران بانگ و فریاد شده و از
مبانی طرد و تحریم کلیت نظام ولایت فقیه است.

مشت حسرت کوفتن بر دیوار فروریخته

یکی از تصویرهای مشابه که برخی رسانه‌های حکومتی به آن می‌پردازند،
ضرورت رجعت دادن نظام به آمال و آرزوهای ادعا شده در یکی دو سال اول
بعد از قیام ضد سلطنتی در سال ۵۷ است. در همین رابطه مسیح مهاجری سراغ
ادعاها و هشدارهای خمینی در همان زمان رفته است و مشت حسرت بر دیوار

فرو ریخته می‌کوبد. این هم یکی دیگر از تصاویر صفحه‌ی اینفوگراف فراغنه‌ی فقاhtی است.

خمینی که آن موقع از پشت قیامی بزرگ و میلیونی سر بر آورده بود، بسیار تلاش می‌کرد برای انطباق صوری با آن شور عدالت‌خواهی و آزادی‌جویی میان جامعه و نسل جوان، با ظاهری عوام‌فریبانه به سخن‌سرایی در باب مبارزه‌ی ضدطبقاتی و ظلم‌ستیزی و عدالت‌جویی پردازد. اما چند ماهی نپایید که تمام وعده‌ها در پاریس و همان سخن‌سرایی‌ها را کنار گذاشت و به آن‌ه خیانت کرد و ویژه‌گی خاص‌الخاص فرعون‌صفتی‌اش را نمایان نمود که تا حالا هم توسط وارثانش استمرار دارد.

مسیح مهاجری برای تصویر کردن حسرت به‌دلی کنونی، به یکی از همان سخن‌سرایی‌هایی خمینی اشاره می‌کند که از قضا هم‌اکنون چنان پیش‌بینی و تصویری دامن «فضای غبارآلود کنونی» کل نظام را گرفته است:

«استفاده از رهنمودهای امام در فضای غبارآلود کنونی بهترین راه است. امام در اوج قدرت در خرداد ۱۳۵۸ گفتند: «اگر بخواهیم اسلام را حفظ کنیم و بخواهیم ایران را یک نمونه در عالم نشان بدهیم، با رفتن شاه درست نمی‌شود. اگر بنا باشد ظالم‌ها رفتند و ما یک دسته دیگر جایشان نشستیم و همان کارها را بکنیم، ما هم همان هستیم، ما هم همان رژیم هستیم، ما هم همان ظالم هستیم.» (همان منبع)

در قدم بعد کل حرف‌های خمینی را خودش تعبیر بالفعل کرده و با توصیف‌نمایی از ولیعهد شاه شدن خمینی و وارثانش، این تصویر را کامل می‌کند:

«اسیر ریاست و قدرت و شهرت و تشریفات و تجملات شدن همان
و پا جای پای شاهان گذاشتن همان».

فرعون صفتی ایدئولوژیک و سیاسی

در تصویر بعدی شاهد حجم کامل تری از مشخصات کسب شده‌ی واضعان و نگهداران نظام آخوندی هستیم. مشخصاتی که مدارج رشد ایدئولوژیک و سیاسی کسب فرعون صفتی را ترسیم می‌کند. این تصاویر را مسیح مهاجری با قیاسی بین وارثان خمینی و نظام شاهنشاهی شرح می‌دهد تا نشان دهد که دو نظام پادشاهی آریامهری و ولایت فقیهی برخلاف خاستگاه تاریخی شان چقدر مانوس هم و عجین هم و جانشین هم و مکمل هم‌اند:

«علامت بی‌توجهی به مردم، دل‌بستگی به القاب بود که ما هم این دل‌بستگی را داریم. اگر بی‌توجهی به معیشت مردم بود که ما هم بی‌توجهیم. اگر فاصله گرفتن از مردم بود که ما هم فاصله گرفته‌ایم. اگر گوش ندادن به حرف ضعفا بود که ما هم گوش نمی‌دهیم. اگر طبقاتی کردن جامعه بود که ما هم همین کار را کرده‌ایم... پوستین قدرت‌مندان و نقاب‌هایی که برخی صاحب‌منصبان ما بر چهره دارند اگر کنار زده شوند، همه به این نتیجه خواهیم رسید که راه را درست نرفتیم. به جایی رسیده‌ایم که «تشنگی قدرت» در اوج است».

دو رمز باز شده

تصویر نهایی این اینفوگرافی کوتاه، مختصات نظامی است که این بار اما آن را مردم ایران ساخته‌اند تا نشان دهند که دیگر این رمز پرگهر را جای

آسایش و لمیدن امپراتوری طلبی و فرعون‌صفتی نیست. این تصویر اگرچه عبارتی خیلی کوتاه را شامل می‌شود، اما خودش عنوان یک تاریخ ۴۱ ساله از مبارزات ضد فرعونی مردم و نسل‌های پیاپی پشاهندگان و پشستازان آزادی را نمایندگی می‌کند که از قضا باعث اضطراب و دلهره‌ی جویندگان راه نجات نظام شده است:

«اتفاق‌های اجتماعی و سیاسی سال ۹۸ از بسیاری جهات با موارد مشابه در گذشته متفاوت بود».

این تصویر ادامه دارد. گزارشگران نظام در «نظرسنجی‌های به کلی سری» از بی‌اعتبار بودن و طرد و تحریم شدن کل حاکمیت و دولت ولایت فقیه و نیز از حجم حیرت‌انگیز دروغ‌های نجومی‌شان چنین بازتاب می‌دهند:

«ما حتا حاضر نیستیم نتیجه‌ی نظرسنجی‌ها را یک سانتیمتر دورتر از بولتن‌های به کلی سری منتشر کنیم!»

آن که همیشه پاسخ «چیستی تاریخ» را می‌دهد

آیا چنین تصاویر فشرده‌شده در یک صفحه‌ی اینفوگراف‌گون به‌طور خودبخودی کنار هم نشسته و عاقبت یک دستگاه کلان‌فساد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را تحت لوای «جمهوری اسلامی» جامعیت داده است؟ پاسخ به این پرسش در خود همین صفحه‌ی اینفوگراف است که از نبرد و پایداری و مقاومت ایران و ایرانی در داخل و خارج حاصل شده است تا دیگر سرنوشت فراغنه از رامسس‌ها تا خمینی را «چیستی تاریخ» تصور نکنیم.

«نگفتمت مرو آن جا که آشناش منم؟»

خرداد بر فراز یک تاریخ

ماه خرداد به تنهایی تقویمی از رخدادهای سرنوشت ساز و یکی از ماه‌های پرتپش و گل خون و گل گون در تاریخ ۵۰ سال گذشته‌ی ایران است. اکنون می‌توان با گذری و نظری بر پشت سر، به روشنی دریافت که از شروع دوره‌ی سلطه‌ی شبکه‌ی آخوندی تا کنون، بیشترین رویدادهای مهم این ماه، جمله‌گی به مرحله‌ی تعیین تکلیف رسیده‌اند. تعیین تکلیف رویدادهای سیاسی و اجتماعی همواره با تعیین تکلیف حاکمیت سیاسی رابطه‌ی مستقیم دارند. این رخدادها یا به‌طور مستقیم ناشی از سیاست سرکوب و اختناق و جنایت حاکمیت بوده‌اند یا اثرپذیرفته از سلطه و مدیریت جمهوری اسلامی.

یکی از رخدادهای ماه خرداد که بیش از دو دهه پیش خیلی دود و دم و گرد و خاک راه انداخت و سامری‌وار، قافله‌ی مغفول را فریفت، جریان‌ی تحت نام «۲ خردادی‌ها» است. باید یادآوری نمود که این جریان اگرچه باعث تلف شدن انرژی‌ها و به بیراهه بردن امیدهایی شد، اما عبور از آن و تعیین تکلیف شدنش گویی در تقدیر ناگزیر جنبش آرمان‌خواه آزادی برای تعیین تکلیف تمام جریان‌های ارتجاعی بوده است.

یک ضرورت ناگزیر برای مردم ایران

قبل از پرداختن به همین موضوع اصلی در این مقاله، شایان یادآوری است که تعیین تکلیف نهایی جریان ارتجاعی تحت لوای آخوند و نحله‌ی روحانیت مرتجع به رهبری خمینی، یک ضرورت ناگزیر برای مردم و جامعه‌ی ما بوده و می‌باشد. گویی حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران باید از دهلیزهای روزگاری بس ظلام و پلشت عبور می‌کرد. باید عبور می‌کرد تا آگاهی تاریخی و انسانی و فلسفی‌اش درباره‌ی این نحله‌ی قرون وسطایی که از جامعه‌ی سنتی ما ارتزاق کرده است، بالغ شده و آن را تعیین تکلیف تاریخی کند. این تعیین تکلیف که تا کنون ۴۱ سال آن سپری شده، البته بهایی سنگین و خونین از مردم ما گرفته است. اکنون اما درمی‌یابیم که تکامل اجتماعی جامعه‌ی ما اگر از این مسیر عبور نمی‌کرد و این بهای گران را نمی‌پرداخت، چگونه می‌شد ماهیت قرون وسطایی و هویت ضدبشری نحله‌های ارتجاعی روحانیت را در منظر عموم مردم آشکار نمود؟ از این رو باید با درک جایگاه داغ‌ها و فراق‌های جانکاه چندین نسل ایران‌زمین، اعتراف کنیم که شعور عمومی جامعه‌ی ما نسبت به قیام سال ۱۳۵۷ چندین و چند مدار بالاتر و کیفی‌تر شده است. این شعور عمومی و تاریخی که با نثار کهکشانی از ستارگان آزادی میسر شده، می‌رود که آینده‌ی ایران‌زمین را در امر زودودن و تعیین تکلیف هر جریان ارتجاعی و دین‌فروش، تضمین نماید.

بازشناسی یک نحله‌ی خدمتگزار ولی فقیه

یکی از جریان‌های ارتجاعی که دورانی را با سامری‌گری در سیاست و اجتماع ایران به خود مشغول نمود، «۲ خردادی‌ها» بوده‌اند. ریشه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک اینان از آبخخور ولایت فقیه و انحصارطلبی آن ارتزاق کرده است. این نحله از سال ۵۸ تا اوایل دهه‌ی ۷۰ مشغول ترک تازی و سریال جنایت در جنایت برای نگهداشتن سلطه‌ی ولایت فقیه بوده‌اند. منتها اینان به دو دیوار محکم و بی شکست و ریشه‌دار برخوردند؛ از یک طرف با آن چنان مقاومت و پایداری خونین و حماسی و نیز روشنگری جهانی مجاهدین خلق و دیگر نیروهای مترقی و آزادی‌خواه مواجه شدند، از طرف دیگر با طرد قاطع توسط نسل‌های جدید جوانان.

فصل‌های سربین و انباشت سرمایه‌ی مقاومت برای آزادی

صحنه‌ی سیاسی ایران این‌چنین شده بود که هر چه مقاومت در زندان‌ها، در خانواده‌ها، در کوی و بازار، در مدارس و دانشگاه‌ها، در کارخانه و اداره و محیط عمومی زندگی مردم جریان می‌یافت، بدل به سرمایه‌ی ملی و انسانی و تاریخی می‌شد که بسان خونی در رگان جامعه‌ی ایران تزریق می‌گشت. این انباشت سرمایه‌ی مقاومت و پایداری برای آزادی در نمادهایی چون مزارهای شهیدان آزادی و خاطرات عمومی مردم به هم گره می‌خورد و موجب ترویج حقیقت و آگاهی میان نسل‌های جوان می‌شد. از طرفی تداوم سانسور، دروغ، جنایت، ترور و قتل‌عام‌ها توسط خمینی و وارثانش باعث تشدید انباشت سرمایه برای نفی و طرد حاکمیت ولایت فقیه شد. این مسیر با پرداخت‌های مداومش طی شد تا کلیت نظام آخوندی - که «۲ خردادی‌ها» پیشقراولان

نگهدارش بوده‌اند - با محکومیت‌های پیاپی و سریال انزوای داخلی و جهانی مواجه شد. به قول معروف ورق پشت ورق علیه اینان برمی‌گشت.

روبه‌رو شدن با سنگ مکافات تاریخ

این گونه بود که «۲ خردادها» که تمام قد طی دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ به هفت تیرکشی و بازجویی و کار اطلاعاتی مشغول بودند، سرشان به سنگ مکافات ناگزیر و بی‌تعارف تاریخ خورد. باز خورد این سنگ مکافات این بود که ترفند نگهداری نظام ولایت فقیه را تغییر دهند. تاکتیک اینان راه انداختن سیرک اصلاح‌طلبی برای سوق دادن انرژی‌های متکاثف نسل جوان و نوخواه به جانب فعالیت فرهنگی شد! در کانون چنین فعالیتی هرگز اصل ولایت فقیه نفی نشد که کماکان سوگند به آن، شرط داشتن حق حیات رسمی سیاسی بود و هنوز هم هست. برای سرپوش گذاشتن بر جنایات گذشته، هرگز این جنایات مورد نقد و بازبینی واقع نشدند و «۲ خردادها» هرگز از دو دهه هفت تیرکشی‌هایشان برائت نکردند! بدین سبب بود که در ادبیات سیاسی دو دهه‌ی اخیر ایران به اینان به‌درستی عنوان «هفت تیرکشانی که فشنگ تمام کرده‌اند» اطلاق شده است.

عواقب سلسله‌ی دیکتاتوری و خودکامگی علیه یک ملت

عطف به اشاره‌ی که به سرمایه‌ی تاریخی مردم ایران در عبور از جریان ارتجاعی آخوندی کردیم، باید گفت مسیر عبور از جریان سامری‌وار اصلاح‌طلبی قلابی هم باید طی می‌شد. البته این یکی هم بهای سنگینی داشت.

عطش ناک‌هایی از سراب‌ها سردرآوردند. جویبارهایی از آرزومندی‌ها به مرداب‌های پوچ ریخته شدند. امیدهایی موهوم، به یأس انجامیدند. بسیاری سرمایه‌های فکری و فرهنگی و علمی تباه شدند. خیلی جان‌های گرامی نثار شدند. مرزبندی‌های بین آزادی و ضدآزادی فروریخت. مرز سرخ بین وفاداری به آرمان آزادی و خیانت به آن فروریخت. دست‌آوردهایی از گنجینه‌های مبارزاتی و آرمانی زیر سؤال برده شد و...

همه‌ی این‌ها مسیر ناگزیر مردمانی است که جز سلطه‌ی دیکتاتوری و خودکامگی را در خاطرات اجتماعی و تاریخی خود ندارند. از این رو همه‌ی این‌ها بر سیاق «ادب از که آموختی، از بی‌ادبان»، باعث عبور و بیداری بخش قابل توجهی از مردم شده‌اند که اکنون بسیاری رخدادهای چهار دهه‌ی گذشته برایشان تعیین تکلیف شده است.

یک گواهی تاریخی: «افعی هرگز کبوتر نزیاید»!

برای بیان یک گواهی تاریخی، شایان یادآوری است که در همان دو دهه‌ی جولان دادن «۲ خردادها»، با تمام دود و دم‌ها و گرد و غبارهایی که راه انداخته بودند، می‌توان نیروها، گروه‌ها، شخصیت‌ها و اقشاری را در ایران‌زمین سراغ گرفت که هرگز در ارتباط با ماهیت «۲ خردادها»ی شماطه‌گر ولایت فقیه غافل نبودند و فریب نخوردند. حقیقتاً که شعور تاریخی اینان در این برهه از تاریخ ایران، افتخار و سربلندی را زینت‌بخش مواضع روشنگرانه، ملی، میهنی و انسان‌شان نموده است. سرلوحه‌ی این شعور تاریخی که منطبق با شرافت سیاسی و منافع ملی ایران است، از شناخت هویت و ماهیت

ولایت فقیه و روحانیت مرتجع تابع وی ناشی شده و در این عبارت کوتاه مجاهدین خلق خلاصه شد که «افعی کبوتر نمی‌زاید». اکنون حکم بی‌تعارف تاریخ و تجربه‌ی عمومی ایران‌زمین گواهی داده است که افعی ولایت فقیه خمینی و خامنه‌ای هرگز کبوتر اصلاحات نزیاید و نخواهد زاید. تردید نکنیم که چنین افعی‌یی در زادن کبوتر اصلاحات، سر را خواهد رفت!

قتل گاه ارزش‌ها، مفاهیم و کلمات

کافی‌ست تجربه و اعتراف ناگزیر خودی‌های نظام در جبهه‌ی «۲ خردادی‌ها» را بنگریم که از برخورد با سنگ مکافات تاریخ می‌گویند و می‌نویسند. در این تجربه‌ها و بازگویی‌ها چه برجسته است که «با وجود ولی فقیه، چیزی به‌نام انتخابات، جز نمایشی برای به بازی گرفتن مردم نیست»؛ چه برجسته است که کلمه‌ی «جمهوری» اسم و مضافی بی‌مسما و طنز تلخ تاریخ در چسباندنش به اسلام ارتجاعی آخوندی است. چه برجسته است که تمام دولت‌های ادواری حاکمیت آخوندها از اصولگرا و اصلاح‌طلب، سر و ته کرباس یک «ترکیب سیاسی و اجتماعی» بوده و هستند! چه برجسته است که ارزش‌ها، مفاهیم و کلمات مندرج در منشور حقوق بشر، توسط خمینی و خامنه‌ای و نحله‌های ارتجاعی به قتل گاه برده شده‌اند.

روزنامه‌های همدلی و شرق که چند صباحی تلاش کرده‌اند خود را منادیان اصلاح جلوه دهند، اکنون به قلم راویان این مسیر طی شده، گواهی می‌دهند که کلمات و جایگاهی مثل «انتخابات»، «اصلاحات»، «جمهوریت» و «رئیس جمهور» و «باز شدن فضای سیاسی» در نظام ولایت فقیه، سرابی بیش نبوده و

همه‌ی این‌ها سربازان پیاده‌ی بی‌اختیار صفحه‌ی شطرنج ولی فقیه و باندهای تابعه و قسم خورده‌ی وی بوده و هستند:

«از روز دوم خرداد این مفهوم مهم در سیاست ایران نهادینه شد که «صندوق رأی همان دیگی است که اگر برای ما نجوشد، همان بهتر که نجوشد... از فردای روز دوم خرداد، سنتی در بخشی از جمهوری اسلامی شکل گرفت که رأی، یک نماد است برای کلمه «جمهوری» و نماد هم که نباید حتما کارکرد و کاربردی داشته باشد... از آن پس بود که نهادهای دور از دسترس رأی مردم، روین‌تن شدند و از انتخابات، شیر بی‌یال و دم اشکمی ساختند... ترکیب سیاسی و اجتماعی راضیان و ناراضیان، رانت‌خواران و محرومان در دولت اصول‌گرای احمدی‌نژاد همان است که در دولت اصلاح‌طلب روحانی، گویی هرگز انتخاباتی برگزار نشد». (روزنامه هم‌دلی، ۳ خرداد ۹۹)

هیچ حرف مشترکی باقی نمانده!

آینه‌یی دیگر از مسیر طی شده که نشانی ریختن جویبارها به مرداب‌ها را می‌دهد، تعیین تکلیف شدن واضعان و واعظان و عاملان «۲ خردادی» پس از قیام‌های پیاپی اقشار مردم ایران است که «هیچ حرف مشترکی» با حاکمیت و «۲ خردادی‌ها» ندارند:

«همان «سید خندان» اکنون و در این روزگار، نه لبخندش خریدار دارد و نه «تکرارش می‌تواند امیدبخش باشد... مایی که این سال‌ها و

انتخاب‌ها را پشت‌سر گذاشته‌ایم، خسته و ناامیدیم؛ نه امیدی در کوله‌بار خود داریم و نه توانی برای امیدوار کردن جوانانی که از دوم خرداد فقط نامی شنیده‌اند...امیدی برای باز شدن فضای سیاسی و تغییر گفتمان نداریم. ما در برابر جوانانی که پر از پرسش هستند، دست‌مان خالی است و هیچ حرف مشترکی با یکدیگر نداریم.»
(روزنامه شرق، ۳ خرداد ۹۹)

«اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست»

این نمونه‌های کوتاه که فقط از دو روزنامه‌ی درون حکومت برگزیده شدند، نمای ویران‌بنایی را نشان می‌دهند که از همان سال ۱۳۷۶ قابل دیدن و پیش‌بینی بود؛ چرا که وقتی ماهیت و هویت پدیده را بشناسی، چرا که وقتی به قول عیسا مسیح بدانی که درخت چه میوه‌یی خواهد داد، این شناخت و یقین خود را بر سندان تاریخ آینده‌ی ایران می‌کوبی که حقیقتاً «افعی هرگز کبوتر نمی‌زاید». آنگاه است که با تمام انگ‌ها، مارک‌ها، بهتان‌ها و برجسب‌هایی که نثارت می‌کنند، دانای شکلیا و شعور تاریخ‌گواهی‌ات می‌دهند که به راهیان مغفول و مغبون در بازار خزف‌فروشی ولایت فقیه، ندای وفاداری به آرمان آزادی و پایداری بی‌چشمداشت برای آن را یادآوری کنی که:

«نگفتمت مرو آن‌جا که آشنات منم
در این سراب فنا، چشمه‌ی حیات منم؟
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش‌بند سراپرده‌ی رضات منم؟

نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
مرو به خشک! که دریای باصفات منم؟
نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
بیا که قدرت پرواز و پرو پات منم؟
نگفتمت که تو راه زنند و سرد کنند
که آتش و تپش و گرمی هوات منم؟
اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست
و گر خداصفتی، دان که کدخدات منم». (مولوی، غزل شماره ۱۷۲۵ دیوان شمس)

تربیت خانهای نظریه‌ی ولایت فقیه با ایران چه کرده است؟

«...دیکتاتور دریافته بود که در دوست داشتن عاجز و درمانده است... کوشیده بود تا آن را با رذیلتی که نامش قدرت است، جبران کند... در طول سال‌های بی‌شمار، دریافته بود که دروغ از شک راحت‌تر، از عشق سودمندتر و از حقیقت دیرپاتر است.»

(گابریل گارسیا مارکز، رمان پاییز پدر سالار، ص ۳۷۱)

«...هنگامی که پرده‌ی داخل اتومبیل را کنار زد تا خیابان‌های شهر را تماشا کند، دریافت که مردم هیچ‌کدام به لیموزین‌های ریاست جمهوری توجه ندارند.» (همان، ص ۳۱۸)

«...دیکتاتوری که تا ابد با نوای آزادی بیگانه بود... و فشفشه‌ها و ناقوس‌های سرخوشی نوید می‌دادند: دیگر زمان غیرقابل شمارش پایان یافته است.» (همان، ص ۳۷۳)

این‌ها وصف درون‌نگری‌های یک دیکتاتور است که همه‌ی اسباب و اثاثیه و ابزار سلطه‌گری را در اختیار دارد، اما با «رذیلتی که نامش قدرت است»، تنها مانده و از جانب مردم، نفرین و طرد شده است. «قدرت» برای یک دیکتاتور، یک «ایدئولوژی» است که مدام خود را با آن و در پرستشگاه آن تربیت می‌کند تا مقتدرترش کند و به التذاذ سکرآورش برساند.

تفاوت ایدئولوژی‌ها و انسان‌هایی که تربیت می‌کنند

عطف به این عبارت معروف عیسا مسیح که «درخت را از میوه‌اش باید شناخت»، باید یقین داشته باشیم که ایدئولوژی، وجه ممیزه‌ی انسان است که وی را راهنمایی می‌کند و تربیت می‌نماید. اگر درخت را به ایدئولوژی و میوه‌اش را به انسان تشبیه کنیم، با تسامح به این باور خواهیم داشت که این ایدئولوژی‌ها هستند که هم انسان فرشته‌گون می‌سازند و هم دیو و هیولا. تشبیه عیسا مسیح را می‌توان در دو بیت شادروان فریدون مشیری خلاصه کرد:

«آن که با گرگش مدارا می‌کند

خلق و خوی گرگ پیدا می‌کند

آن که گرگش را دراندازد به خاک

رفته رفته می‌شود انسان پاک».

اکنون می‌توان با این تشبیه، تمام عمر تربیت‌خانه و نهایت ایدئولوژی جمهوری اسلامی از خمینی تا خامنه‌ای را در میوه‌هایش خواند. به ریشه و

علت بحران‌های معیشت، فقر، کرونا و اپیدمی انواع فساد در ایران آخوندزده
توجه کنید:

– «جمهوری اسلامی ناوایی را که روزی سه هزار بار در آتش جهنم
می‌رود و بیرون می‌آید، دزد کرده است!»

(اعتماد آنلاین، محمدرضا مرتضوی رئیس انجمن آردسازان و رئیس کانون
انجمن‌های صنایع غذایی ایران، ۵ خرداد ۹۹)

– «این اشرافیتی که در ایران می‌بینم، در هیچ جای دنیا نمی‌بینم! کاخ
شاه در مقابل چیزهایی که این‌ها می‌سازند صفر است. در کشورهای
آمریکا و اروپا با ثروتمندان ارتباط داشتم؛ ولی این زندگی اشرافی
در هیچ جای دنیا، در بالاترین سطوح اروپاییان و کشورهای دیگر
نیست.» (همان)

آن که خمینی و ایدئولوژی‌اش را در خشت آینده خواند

آن کس یا نیرویی که از همان بدو صدارت خمینی در سال ۵۷ و ۵۸ به
روح خفیه‌ی ابلیسی وی آگاه بود و به او گفت «نه»، این وضعیت دزدبازار و
اشرافیت آخوندی را می‌دید؛ چرا که وقتی در ایدئولوژی خمینی و خامنه‌ای
«آزادی» حرمت ندارد، دیگر هیچ حرمتی باقی نمی‌ماند. و ایران‌گروگان یک
فکر و منش ابلیس صفت تحت لوای ولایت فقیه می‌شود؛ فکر و منشی که از
تربیت‌خانه‌ی آن گرگ بیرون می‌آید و پوزار خون بر ساحت زندگی و آدمی
کشیدن! از حاصل پرستشگاه ایدئولوژی ولایت فقیه، فقط «بغض اجتماعی

طبقات متوسط و فقیر»، «۵۰ درصد از جیب کارگران برداشتن» و «خر را با آخور خوردن» درمی آید! (عبارات داخل گیومه به نقل از محمدرضا مرتضوی)

نظریه‌ی ولایت فقیه در آینه‌ی جامعه‌شناسی

اظهارات محمدرضا مرتضوی را - که به یقین در لبریز شدن جدال‌های باندهای حکومتی بیرونی شده است - باید بیانی جامعه‌شناسانه برای کارنامه‌ی حاکمیت ولایت فقیه از یک طرف و از طرف دیگر مشاهده‌ی علت بحران انسانی و اخلاقی و بحران فوق تصور زندگی و معیشت در ایران دانست.

در سال‌های اخیر همواره شاهدیم که وضعیت کارگران ایران بد و بدتر شده و بدل به خفقان زندگی برای زحمت‌کشان شده است. هر چه هم اعتراض و فریاد بلند می‌شود و قطعنامه و اطلاعیه صادر می‌شود، گوش فلک کر می‌شود، ولی گوش ولی فقیه و کارگزارانش در دولت و مجلس و قوه‌ی قضائیه بدهکار این بحران‌ها نیست. چرا؟ چون حاکمیت و دولت و قوایی که ۵۰ درصد حقوق کارگران را دزدی می‌کنند، چرا باید نعره‌ی دادخواهی کارگران ایران را بشنوند:

«ما کارفرماها سالانه ۳۰ درصد به حقوق کارگران اضافه می‌کنیم. تا پایان سال با بی‌نظمی مالی و الیگارش‌ی مالی که وجود دارد، ۵۰ درصد از جیب کارگران برمی‌دارند». (محمدرضا مرتضوی)

یکی از میوه‌های درخت ایدئولوژی آخوندهای حوزوی و حکومتی، تزویر و سالوس‌گری و ریاکاری و زهدپیشه‌گی می‌باشد. [البته این خصائل

ابلیسی، زبان زد نسل به نسل مردم ایران بوده است. [این خصائل مشمئزکننده پس از صدارت خمینی و وارثانش بدل به استفاده‌ی ابزاری برای تحکم قدرت و به موازات آن چپاول بیشتر شده است:

«سر خیابانی را می‌بندند، داخل ماشین‌ها را می‌گردند، ته خیایان را می‌بندند، داخل ماشین‌ها را می‌گردند، ولی در رستوران‌ها مشروب سرو می‌کنند! خر را با آخور می‌خورند!» (محمدرضا مرتضوی)

تفو بر تو ای دین فروش دنی!

تربیت‌خانه‌ی ایدئولوژی خمینی و خامنه‌ای، فساد را نه تنها در دایره‌ی حکومتیان به نوعی شریعت بدل کرده، بلکه فکر فساد را در ضمیر و جان پروردگانش تفویض می‌کند تا از آن‌ها موجوداتی بی‌وجدان و بی‌غیرت و بی‌رگ نسبت به خصائل انسانی و حرمت انسان‌ها بسازد. یکی از این نمودهای انزجاربرانگیز پرورشگاه نظریه‌ی ولایت فقیه‌ی، پدیده‌های کودکان خیابانی، دختران خیابانی و کودکان زباله‌گرد است. دیدن صحنه‌های این فرشته‌گان معصوم، جگر هر انسانی را به سوز می‌آورد؛ اما خامنه‌ای ککش هم نمی‌گزد و کارگزارانش برای زباله‌گردان، آیین‌نامه و ضوابط کاری تدوین می‌کنند!

تفو بر تو ای دین فروش دنی!

آه جگرسوز ایران

بازتاب چنین وضعیتی برای خانواده‌ها هم بسی دردناک و غیرقابل توصیف است. خانواده‌ای که کودکش را به خیابان می‌فرستد، مجبور است شور و غوغای کودکی‌اش و آینده‌ی تحصیلی‌اش را از وی بگیرد تا لقمه‌یی نان به کف آرد. کودک معصوم هم راهی چرخ‌دنده‌های درآمدزایی در جامعه‌ی می‌شود که در وهله‌ی نخست، هیچ حمایت دولتی ندارد - که وزیران و رؤسای همه دزدند - و با ترس از ناشناخته بودن همه‌چیز، درس بی‌اعتمادی را تجربه می‌کند. یک نمونه از واکنش این فرشته‌های معصوم و هراسان این است:

«روزی به همراه همسرم، دختری شبیه به یک عروسک را کنار میوه‌فروشی دیدم. به او گفتم: شماره‌ات را به من بده با پدرت صحبت کنم که پیش ما بمانی و کار کنی. با گریه گفت: پدرم می‌گوید خانه کسی کار نکن، ولی گدایی کن!» (محمدرضا مرتضوی)

ناقوس بمب بغض متراکم در گلوی ایران

این‌ها چند نقطه بر کارنامه‌ی تربیت‌خانه‌ی نظریه‌ی ولایت فقیه‌ی هستند. نقاط ننگ و خیانت و جنایتی که هم خامنه‌ای و هم سه قوه‌ی حکومتی جمهوری اسلامی می‌دانند حاصل صدارت خودشان است. به دلیل همین نقاط سیاهی که کاشته‌اند، سر کیسه‌ی سرکوب و جنایت را سفت چسبیده‌اند که اگر ذره‌یی شل بیایند، جامعه‌ی مترصد و در کمین، سر تا پای کرباس حاکمیت و دولت ولایت فقیه را از هم خواهد درید. این یقین آن‌قدر به

پستوی بیت ولایت فقیه و درونی‌های حکومت نفوذ کرده و برای خودشان عینی گشته که چنین نشانه‌یی، آدرس آن است:

«این بغض اجتماعی که گلوی طبقات متوسط را گرفته، یکی از عوامل بازدارنده‌ی رونق در کشور است. من به‌عنوان کسی که جامعه را می‌شناسم، نگاه می‌کنم و می‌بینم که این بغض، متراکم می‌شود... این بغض از گلوی کارگر فرو نمی‌رود و منجر به انقلابات کارگری می‌شود... روزی فقرا این خانه‌ها را آتش می‌زنند.»
(محمدرضا مرتضوی)

این است حاصل تربیت‌خانه‌ی ایدئولوژی جمهوری اسلامی و نظریه‌ی ولایت فقیه‌ی که «در دوست‌داشتن عاجز و درمانده است و کوشیده آن را با ردیلتی که نامش قدرت است، جبران کند». این است فرجام فقه «دیکتاتوری» که از ازل با نوای آزادی بیگانه بود. فقط می‌ماند یک آینده برای ایران؛ آینده‌ی که فرشته‌گان معصوم کار و خیابان، زحمت‌کشان غارت‌شده و زنان استثمار شده، بمب‌های متراکم بغض گلوی ایران را ناقوس‌هایی باشند که نوید می‌دهند: «دیگر زمان غیر قابل شمارش پایان یافته است».

۶ خرداد ۹۹

بیا به مراسم اعدام خودمان برویم!

تراژدی

آیا می‌توانید تصور کنید که ما داریم هر روز از تماشای مراسم اعدام خودمان برمی‌گردیم؟ نیم‌رخ‌های بگردانید و به این مراسم اعدام نگاه کنید:

«مردم عجله دارند و به سرعت از کنار کودکی که تا کمر در سطل زباله‌ی خم شده عبور می‌کنند. این تصویر یک نمایش غم‌انگیز روی صحنه یک تئاتر باشکوه و مجلل نیست، تراژدی خاموش و واقعی این روزهای شهرهای بزرگ ایران است.» (روزنامه شرق، ۲۲ خرداد ۹۹)

فهمیدن عجیب‌ها یک مسؤلیت است

آیا می‌توانید تصور کنید که اگر زباله‌گردی را پله پله دنبال کنیم، به رابطه‌ی مستقیم آن با اعدام در ملاء عام می‌رسیم؟ حتماً می‌گویید این دیگر خیلی عجیب است! بگذارید پرسش را طوری دیگر طرح کنیم؛ آیا قبول دارید که زباله‌گردی هم نوعی مراسم اعدام در ملاء عام است؟ اگر به پدیده‌های عجیب و غریبی که دور و برمان می‌بینیم، مجرد و انتزاعی نگاه نکنیم، مجبور می‌شویم در قبال فهم آن‌ها مسؤلیت بپذیریم؛ مثلاً زباله‌گردی.

واقعاً داستان چیست؟ این که پایان داستان است. اولش چه بوده که پایانش این شده است؟ زباله گردی در جمهوری اسلامی آن قدر پله‌ها را پشت سر گذاشته تا به مقام شغل رسمی رسیده است که کارگزاران نظام مقدس، برایش قانون و ضابطه تعیین می‌کنند! واقعاً داستان چیست؟ واقعاً ما داریم سریال مراسم اعدام می‌بینیم؟ کمی تأمل می‌کنیم...

تاکتیک اعدام، استراتژی عادت

یکی از ویژه‌گی برجسته‌ی رژیم جمهوری اسلامی این است که نمادهای زندگی را یکی‌یکی نابود می‌کند و پدیده‌های ضد زندگی را یکی‌یکی پرورش می‌دهد و جایگزین زندگی می‌کند. ببینید با چنین صنعتی چه سریالی از جایگزینی‌ها برای یک زندگی متعارف ساخته است!

یک صنعت همیشه جاری رژیم جمهوری اسلامی، تلاش مداوم برای عادی کردن کشتن کرامت انسانی و و قتل شرم در منظر مردم بوده است. کلنگ این صنعت را اول با کشتن آزادی و عادی کردن آن در خیابان و تلویزیون و روزنامه و مدرسه و دانشگاه زد. یعنی کرامت انسانی را یک گام به عقب راند. بعد با تکرار آن، شرم را قتل عام کرد و این کار را عادی جلوه داد تا در فکر و چشم و ضمیر مردم جا بیفتد که سرکوب آزادی و اعدام در میادین شهرها یک نوع زندگی و تماشای آن است!

به قول معروف وقتی اولین حرمت و شرم که ریخت، دیگر بقیه راه آسان می‌شود. قدم بعدی آوردن مراسم ننگین اعدام در خیابان و دعوت از مردم برای تماشای دست و پا زدن و جان دادن یک آدم است. کودکان را هم به مراسم اعدام می‌آورد تا از همان اولین پله‌های تجربه‌ی زندگی، روان‌شناسی

فردیت مرگ‌اندیش و انتقام‌جو را در مغزش نشا کند. جمهوری اسلامی تازه به این مراسم خیابانی هم رضا نمی‌دهد و مراسم اعدام را در کتاب فارسی دبستان هم جلو تمام کودکان ایران نقاشی و اجرا می‌کند!

طی این مرحله با حقه‌ی حناق

کارخانه‌ی عادی‌سازی کشتن کرامت و شرم انسانی، تاکتیک و استراتژی دارد. پس باید مرحله به مرحله به سوی هدف برود که همانا عادی شدن نمادهای ضد شادی، ضد رفاه و ضد زندگی برای ایرانیان بیرون از مدار حکومت است. بعد از مراسم اعدام، نوبت به جلوه‌های دیگر زندگی می‌رسد که باید آن‌ها را هم در منظر مردمان تبدیل به حناق کرد!

چه تاکتیکی بهتر از گرانی؟ پول ایران و کالاهای ایران در قبضه‌ی خامنه‌ای و سپاه پاسداران برای موشک‌سازی، بمب‌سازی، زندان‌سازی و هزینه‌ی دوایر سرکوب، بقیه‌اش هم نثار کشورهای حافظ نظام در سوریه و عراق و لبنان و دیگر قاره‌ها! نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها هم که گرانی و فقر است، پیش کش مردم ایران!

خوب، حالا با گرانی چه کار باید کرد؟ باید به جان زندگی مردم افتاد تا جز به تأمین پوشاک و خوراک و زنده ماندن و راز بقا فکر نکنند. قدم بعدی نوبت کودکان کار است. یعنی از مدرسه و درس و علم و آینده دل‌کندن تا پاسخ گرانی را دادن. این هم زندگی را یک پله‌ی دیگر به عقب بردن و با کودکان کار و ترک تحصیلی‌ها جایگزین کردن.

مگر کارخانه‌ی عادی‌سازی کشتن کرامت انسان به همین چیزها راضی می‌شود؟ کودک کار که سهل است، بابا و مادر زندگی [مثل معلمان،

کارگران، تاکسی رانان، پرستاران و...] هم باید شیرهی جان‌شان کشیده شود تا مدام محتاج آب و نان بمانند و گردش روز و شبی چنین، عمرشان را گروگان بگیرد. به‌ناچار قدم بعدی، چند شغله شدن مادر و بابای زندگی است. این هم زندگی را یک پله‌ی دیگر به عقب راندن و با صنعت چند شغله جایگزین کردن!

شکار نشان آدمیت!

آیا چرخه‌ی چنین زندگی‌یی که جمهوری اسلامی برای مردم ایران برنامه‌ریزی و اجرا کرده، فقط در دویدن مدام برای حل مشکلات معیشت خلاصه می‌شود؟ مگر روزگار روح و روان و جان آدم زنده فقط با معیشت می‌گذرد؟ این آدم زنده، مگر روح و روان و عاطفه و شخصیت و ضمیر آگاه و ناخودآگاه ندارد؟ در چنین بساطی تکلیف این روی دیگر آدم زنده یعنی شخصیت و روح و روان و کرامت او چه می‌شود و الآن چه شده است؟

از کارخانه‌ی پدیده‌سازی جمهوری اسلامی در بازی با روح و روان و شخصیت انسان‌ها، چندین هیولا سربرمی‌آورند و جایگزین زندگی و کرامت آدمی می‌شوند: پدیده‌ی بیکاری، پدیده‌ی روح‌شکن فقر، پدیده‌ی اعتیاد کودکان و دانش‌آموزان و دانشجویان، پدیده‌ی دختران خیابانی، پدیده‌ی اندام‌فروشی، پدیده‌ی نوزادفروشی، پدیده‌ی گورخوابی، پدیده‌ی پارک‌خوابی، پدیده‌ی بیشترین گسترش فحشا در تاریخ چندهزار ساله‌ی ایران، پدیده‌ی خصوصی‌سازی آموزش، پدیده‌ی اختلاس‌های میلیاردی، پدیده‌ی فرار مغزها...

این اژدها فقط به زندگی و روح و روان انسان‌ها رضایت نمی‌دهد؛ برای شهرها و طبیعت ایران هم پله‌پله جایگزین می‌سازد: پدیده‌ی گسترش

حاشیه‌نشینی، پدیده‌ی نابودی محیط زیست، پدیده‌ی نابودی سریالی جنگل‌ها، پدیده‌ی سدسازی و خشک کردن رودخانه‌های تاریخی ایران و...

نوبری یک کارخانه‌ی سودآور!

این‌ها رونق محصولات چنین کارخانه‌یی با کلان‌سرمایه‌گذاری و زعامت ولی فقیه هستند که مرحله به مرحله ضد زندگی و ضد کرامت آدمی را جایگزین بزرگ‌ترین ارزش حقوق بشر یعنی زندگی کرده‌اند. به نظر شما در هر پله‌یی از این مرحله‌ها شاهد مراسم اعدام زندگی و کرامت آدمی نبوده‌ایم؟

حالا در صبح‌دمان دیگری به دنبال این سلسله مراسم ظلام، شاهد پدیده‌ی دیگری از مراسم اعدام زندگی هستیم: زباله‌گردی! این هم یک جایگزین دیگر برای کرامت آدمی! کافی‌ست جمهوری اسلامی این صنعت را هم آن‌قدر کش و قوس بدهد، بی‌سرانجام نگهش دارد و به هیچ‌احدی هم پاسخ ندهد تا کم‌کم این یکی هم مثل تمام مراسم‌های اعدام زندگی، تبدیل به عادت اجتماعی شود!

انتخاب اعظم!

وقتی حاکمیتی ناموس اجتماعی و ملی ندارد،
وقتی دولتی شرافت و غیرت انسانی ندارد
و وقتی ریاست و ارگان شهرداری می‌شود کانون «سود سرشار پسماند»،
زباله‌گردی آن‌قدر سریع مدارج پیشرفت را طی می‌کند که تبدیل به «تجارت عظیم» و «چرخه‌ی مافیایی» می‌شود! نگاه کنید:

«سود سرشار ۴۰۰ میلیاردی پسماند خشک در سال، در وهله‌ی اول به جیب پیمان کاران و بعد شهرداری‌ها می‌ریزد... هر زباله‌گرد در روز تا ۱۵۰ کیلوگرم زباله جمع می‌کند، ولی سهم و درآمدش از این تجارت عظیم تنها ۱۸ درصد است. کودکان زباله‌گرد تنها و تنها ۶ درصد از این تجارت سهم می‌برند و درآمد دارند». (روزنامه شرق، ۲۲ خرداد ۹۹)

جمهوری اسلامی این مراحل را برای عادی‌سازی جنایت سامان‌دهی کرده است تا هر شهری هر صبح و شام در هر محله‌یی شاهد مراسم اعدام خودش باشد و این پدیده‌ها را جایگزین زندگی متعارف خودش کند!

این‌گونه است که فرشته‌های ایران‌زمین در سن و سال ۸ و ۱۰ و ۱۲ سالگی سر از اعتیاد و زباله‌گردی درمی‌آورند. جمهوری اسلامی هم با راه انداختن و به رسمیت شناختن این «پدیده‌ها»، هم به نداشتن ناموس اجتماعی و ملی عادت می‌کند و خامنه‌ای و کارگزارانش هم بی‌شرافتی و بی‌غیرتی را یک استراتژی اعظم برای عادی جلوه دادن مراسم اعدام زندگی انتخاب می‌کنند!

۲۳ خرداد ۹۹

مار در محراب

غوکان لجن خوی و کفتاران لاشه جوی، ایران را گورگاه اصالت و عدالت
و شرافت کرده‌اند.
شکست حرمت زندگانی را چاوشان هر بامداد، صغیر و زنده‌گان را
کمین‌گاه چاه شغاد در تقدیر.
صغیرهای آه، چونان تندر خون بر سینه‌ی شهرها می‌کوبند و حسرت
همیاری آدمی به آدمی را افسانه‌ها در حیرت‌اند.
نیایش مهربانان را عاقبت، صلیب یأس است و تمنای عاشقانه‌ی آزادی، در
کمین‌گاه دیانت اژدها پرود؛
گلدسته‌های ایران را دیری‌ست شیپور سلام نیست، که گرداب‌های
خوناب‌اند و مارها در محراب!
طریقت داد بر «دار» آرز و شریعت بیداد در نماز.
کبوتران عشق بر داس و دشنه و ماران فقاقت در محراب شحنه.
چادرنشینی، گورخوابی، تکدی‌گری و پشت‌بام خوابی بر کرامت
زنده‌گانی قهقهه می‌زند.

گرگ‌های فقر بر سفره‌های خالی برکت، پوزار می‌کشند و غرور انسان،
شمعی‌ست مذاب در پای دیانت اژدها پرورد فقیه.

نهال آرزوهای دختران بر داس‌های شقاوتِ شریعتِ جنسیت، مثله و
انسانیت در ذبح‌گاه قانون فقیه سفته.

کبوتران ایران بر «دار» دشنه و ماران فقاقت در محراب شحنه.
تکاپوی آزادی، طریقت سنگین و سفلگیِ خودفروشی، دناوت رنگین.
سیل‌وار مردمان، روانه‌ی حاشیه‌نشینی و کرور دستاربندان و شیخکان در
کاخ نشینی.

اگر کبوتر ایران بر «دار» دشنه و ماران فقاقت در محراب شحنه، دیو
شیخان را بنگر در هیاهوی خودپرووری و فرشته‌ی ایران را بنگر در تکاپوی
رهایی دیگری.

ابلیس ولایی را بنگر که پلشت جنون خود نشخوار کند و راهیان فردا،
وصال محبوب آزادی را دیدار.

اینک اهریمن فقیه، کنام در مزبله کشد:
«ای غوک‌ها که موج، بر آشفته خواب‌تان
وافکنده در تلاطمِ شطِ شتاب‌تان

دم از زلالِ خضر زنید و مسلم است
کز این لجن‌کده‌ست همه نان و آب‌تان

هنگامِ قول، آمرِ معروف و در عمل
از هیچ منکری نبود اجتناب تان

جز جیغ و ویغ و شیون و فریاد و همهمه
کاری دگر نیامده از شیخ و شاب تان

چون است و چون که از دل گندابه‌ی قرون
ناگه گرفته است تب انقلاب تان!؟

تسبیح تان دعای بقای لجن کده‌ست
بادا که این دعا نشود مستجاب تان

چون صبح، روشن است که خواهد ز دست رفت
فردا عنانِ دولتِ پا در رکاب تان

وین غوک جامه‌های چو دستارِ تازیان

یک‌یک شود به گردنِ نازک؛ طناب تان!

(بخشی از قصیده‌ی «قدر و غرای غوک‌نامه»، اثر محمدرضا شفیعی کدکنی)

در مفهوم خیزش میلیونی ایرانیان

روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه ۲۴ و ۲۵ تیر ۱۳۹۹ میلیون‌ها ایرانی علیه حکم قرون وسطایی اعدام سه تن از فرزندان قیام آبان، با هشتگ #اعدام_نکنید، همبستگی و اتحادی بی‌نظیر را در صفحات اینترنتی رقم زدند. این هشتگ، ترند جهانی را تسخیر کرد. این هشتگ به‌عنوان یک سمبلیک ملی، جلوه‌ی از «نه» بزرگ به چهار دهه جنایت شد و صدای دادخواهی ایران‌زمین را علیه دیکتاتوری قرون وسطایی ولایت فقیه طنین جهانی بخشید.

در این دو روز بار دیگر خروشی آبان‌گون را در هشتگ #اعدام_نکنید دیدیم.

دیدیم حقانیت قیام آبان ۹۸ در رگ و رود جامعه‌ی ایران جریان دارد و هرگز متوقف نخواهد شد.

دیدیم چقدر قدرت و توان و خیزش در تک‌تک ما و جمع‌مان فشرده شده است.

دیدیم اتحاد و همبستگی ما از پس رسم و کیش ضدبشری حاکمیت و دولت جمهوری اسلامی آخوندی برمی‌آید.

در این دور روز، دنیا شاهد تجلیِ درخشانِ همت و اتحاد و همبستگی مان شد.

دیدیم از تک شاخه‌های به هم پیوسته‌ی ما چه جنگلی عظیم روید و قواره‌ی گربه‌نشان جغرافیای فلات ایران زمین را به بر کرد.

دیدیم می‌توانیم روح و روان زندانیان مان را که دیکتاتور گروگان گرفته، در حیات روزانه مان جاری کنیم و صدا و ندای شان را طنین بیکران ببخشیم. دیدیم درد مشترکِ چو می جوشد، چه آرزوهای مشترکی را گرد محبوب آزادی و سالکان پیشتاز و قهرمانش به هم پیوند می‌دهد تا نماد #اعدام_نکنید را بر چکاد و ستیغ دنیا برافرازند.

این است سمبل پرغرور و فخر آفرین مرز پر گهر...

کاربری توثیق نوشت که: «هشتگ #اعدام_نکنید یادمان آورد که همه‌ی ما یک تن هستیم؛ با همه‌ی اختلاف‌ها، رنگ‌ها و نظرها باز هم در درد و رنجی که می‌بریم، مشترکیم، فرزند ایرانییم و به جبر جغرافیا و شناسنامه هرگز از آن چه بر میهن می‌گذرد جدا نیستیم».

کاربری دیگر نوشت: «با اعدام نمی‌توانید جلو تکرار آبان ۹۸ را بگیرید. دفعه‌ی بعد این سیل همه‌ی هست و نیست شما را خواهد برد».

و دیگری در وصف بازتاب و اثرگذاری اتحاد و همبستگی ایرانیان بر دولت‌های اروپایی و آمریکایی نوشت: «از من بشنوید: هشتگ #اعدام_نکنید و کمپین حمایت از جان زندانیان که با همت شما ترند شماره یک جهان شد

هم اینک در واشنگتن به شدت زیر ذره بین مقامات ایالات متحده قرار گرفته است».

این گونه است که ایران زمین برگ ننگین اعدام را به خود دیکتاتور و جلاد برمی گرداند تا بازتاب احکام قرون وسطایی و ضدبشری را در برخورد به صخره های اتحاد و اراده ی ایرانیان بنگرد.

بی شک اگر سالیان پیشین هم در برابر بساط اعدام های خیابانی توسط جلادان ارتجاع آخوندی، چنین همبستگی و همیاری و همگرایی را خلق کرده بودیم، چه بسا که نتایج آن سرنوشت دیگری را علیه حاکمیت ولایت فقیه و به نفع مردم و میهنمان رقم می زد.

این جنگل برآمده از شاخساران همبستگی تک تک ایرانیان مشتاق آزادی و برابری و علیه حکم ضدبشری اعدام، پرشاخ و برگ تر و آسمان خراش تر و بیداری آفرین تر باد...

عمر ما روی گلبرگ شقایق طی شد

«فرصت نبود
باید بزرگ می شدیم
زیر شلاق‌های بیداد.

وقتی
تن خونین ستاره‌ها را
چون بذر
در دشت‌های خاوران می کاشتند؛
ما با کابوس کینه خوابیدیم
و با امید زایش
بیدار شدیم...» — (برگرفته از اینترنت)

باز مرداد وزید و از پیراهن مردادیان، بوی یوسف آمد...
باز، باد مجنون شبگرد از وادی خاوران می وزد و ایران، وادی مرداد را
نمی تواند بگذارد و بگذرد...
ایران! تا چند سالگی باید کتاب خاطرات تابستان ۶۷ بخوانی؟ چرا این
کتاب‌ها تمام نمی شوند؟

ایران! تا چند سالگی باید با عقربه‌ی نگاه‌های خاوران از خواب بپری؟ چرا این چشم‌ها پلک نمی‌زنند؟
تا چند خسوف دیگر، ستارگان این کهکشانشان در دایره‌ی این نگاه‌ها منفجر می‌شوند؟

[از کجا می‌شکند این شب؟ / راز این قفل و کی خونده؟ / زندگی کدوم ور این شب بی‌سپیده مونده؟]

ایران! تا چند سالگی باید از موزاییک زیر لبه‌ی موکت سلول‌های اوین، نامه‌های تیرباران شده‌ها را برداری و بر کاغذهای سیگار، لیست هزاران راهبان بی‌بازگشت ۲۰۹ را به مادران بدهی؟ این لیست‌ها را چرا پایانی نیست؟ مادران کی از نگاه‌های انتظار برمی‌گردند؟

این‌ها پیچش گردبادهایند در وادی مردادها. گردبادهایی برخاسته از حلقه‌های کنف بر گلوی شقایق‌ها. گردبادهای عاصی از دنائت فتوا.

فتوای جلاد قرن در تجویز قتل عام ۶۷

خمینی نه قاضی بود، نه حقوق‌دان. حتی مقام قانونی هم نداشت. اما با فتوای مذهبی، حکم قتل عام نوشت! حکم کینه‌کشی از مخالفان سیاسی‌اش. خمینی در دو راهی «منشور حقوق زندانی» و «کشتار زندانی بی‌پناه»، به بن‌بست رسید. در اولی، نفی خودش را دید؛ در دومی، سهولت‌گریز از پرداخت بهای آزادی و حقوق بشر زندانی. و این همان بن‌بست به ارث رسیده‌ی سلسله‌ی جلادان تاریخ است.

خمینی تصمیم به قتل عام زندانیان سیاسی را از زمستان سال ۱۳۶۶ گرفته بود. ابلیس ضدبشر سال ۶۶ در ملاقات با رؤسای زندان‌های کشور گفت: «چرا

آن‌هایی را که توبه نمی‌کنند و بر سر مواضع سیاسی‌شان علیه ما هستند، زنده نگه‌داشته‌اید؟».

این‌گونه بود که پایداری بر شرافت انسانی و سیاسی و آرمانی زندانیان، خمینی را گرفتار بزرگ‌ترین آزمایش کرد، وی را از ماه به زیر کشید و به منفورترین چهره‌ی سیاسی قرن بیستم [ابلیس] تبدیل کرد.

حالا ایران‌زمین با تیک‌تاک عقربه‌های خاوران‌های سراسر فلاتش، از خواب پریده است. سال‌هاست ضمیر بیدار ایران‌زمین، میلیون‌میلیون گواهی داده و می‌دهد:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما» - حافظ

حالا ایران

عمری ست روی گلبرگ شقایق زیسته‌ست؛

عشق او

روی توفان با شقایق بودن؛

حس او

تندی نبض شقایق‌ها گشت

و چه معناهایی

از سر شاخه‌ی میراث شقایق چیده‌ست...

صورت مسأله‌ی اصلی ایران و آدرس‌های انحرافی

طرح موضوع

در فضای مجازی و رسانه‌های اینترنتی - اعم از نوشتاری یا گفتاری - شاهد ترویج و تبلیغ انواع صورت مسأله یا طرح تضادهای مبرم ایران و ارائه‌ی راه حل برای آن‌ها هستیم. از نمونه‌های بارزی که تا کنون بیشتر به آن‌ها پرداخته شده، می‌توان به طرح صورت مسأله‌های مذهب و غیرمذهب، حجاب و غیرحجاب و سکولار و غیرسکولار اشاره کرد. این صورت مسأله‌ها از این منظر مطرح می‌شوند که گویی راه حل برای مبارزه و سرنگونی حاکمیت ولایت فقیه و نیز راه نجات ایران هستند.

صورت مسأله‌ی دیگری که تقریباً به قدمت بیش از یک قرن دربار‌ی نجات ایران مطرح بوده و در شرایط امروزی ایران هم با آن مواجهیم، آزادی و ضدآزادی و دمکراسی و دیکتاتوری است.

شناسایی‌ها و تعاریف

به جاست قبل از آن‌که به مشخصات هر کدام از این صورت مسأله‌ها و راه حل‌های‌شان پردازیم، نخست مشخصات «صورت مسأله» را بشناسیم.

«صورت مسأله» در هر موضوعی - اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و صنفی - آن موضوع مبرم و مهم است که پرداختن به آن، اولویتی فوری تر نسبت به موضوعاتی در حواشی آن دارد. پرداختن و پاسخ دادن به این موضوعات مبرم، ویژه‌گی‌اش این است که اکسیژن حیات‌بخش و رهاکننده‌گی فردی و اجتماعی دارد.

مثال: تصور کنیم در یک آپارتمان چندین طبقه، ده‌ها خانواده با مشخصات فرهنگی متفاوت و ویژه‌گی‌های قومی و اعتقادی گوناگون زندگی می‌کنند. ناگهان در این آپارتمان آتش‌سوزی مهیبی رخ می‌دهد. در چنین وضعیتی یک صورت مسأله وجود دارد و یک تضاد اصلی. صورت مسأله یا نیاز مبرم، نجات جان‌های خانواده‌ها و تضاد اصلی آتش است. تنها مشخصه‌هایی که اصلاً مد نظر نیست، تفاوت‌های فرهنگی و قومی و اعتقادی و دینی و... است. چرا که تضاد اصلی، آتش است و صورت مسأله و نیاز مبرم، نجات انسان‌ها. در این مثال ساده، بی‌شک همگان درباره‌ی مشخص کردن صورت مسأله و تضاد اصلی آن اتفاق نظر داریم. با قدری تأمل در همین مثال ساده و تجربه شده، یقین کنیم که صورت مسأله‌ی یک جامعه و تضاد اصلی آن هم همین ویژه‌گی‌ها و خصلت‌ها را داراست.

«صورت مسأله» از مجموع تضادهایی شکل می‌گیرد که برآیندشان به تضاد اصلی بالغ می‌گردد؛ طوری که «صورت مسأله» تمام خصوصیات تک‌تک آن تضادها را داراست و مجموع آن‌ها را نمایندگی می‌کند. به همین دلیل «صورت مسأله» رابطه‌ی مستقیم با تضادی دارد که مانع اصلی پاسخ به نیاز مبرم و تأمین اکسیژن حیات‌بخش است. در حیطه‌ی اجتماعی و سیاسی،

«صورت مسأله» خصلت عمومی و ملی دارد؛ یعنی رابطه‌ی مستقیم بین نیاز مبرم اجتماعی و سیاسی با «منافع ملی» وجود دارد. با تعریف و مشخصه‌هایی که از «صورت مسأله» گفته شد، می‌توان این نتیجه را گرفت که در حیطه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی «تضاد اصلی» یک جامعه از چگونگی تنظیم رابطه و رفتار حاکمیت سیاسی با «صورت مسأله‌ی» آن جامعه شناخته و تشخیص داده می‌شود. مثل نوع تنظیم رابطه با صورت مسأله‌ی آزادی.

یک نقطه‌عزیمت فاقد منطق

اکنون با شناسایی و تعریف صورت مسأله و تضاد اصلی، نمونه‌های مطرح شده در طرح بحث را بررسی می‌کنیم. در این نمونه‌ها صورت مسأله‌ی کنونی ایران مذهب و غیر مذهب، حجاب و غیر حجاب یا سکولار و غیرسکولار عنوان می‌شوند. بی‌شک نقطه‌عزیمت طرح این نمونه‌ها و موارد مشابه آن‌ها در دافعه از حاکمیت ارتجاع مذهبی با رأس ولایت فقیه است. این نقطه‌عزیمت هیچ مبنای منطقی برای استوار کردن یک صورت مسأله بر آن را ندارد. گویی که اگر مذهب از ایران برچیده شود یا حجاب برانداخته شود یا ایران کاملاً سکولاریزه شود، هم نظام ولایت فقیه برانداخته می‌شود و هم تمام مشکلات تاریخی ایران که در صدرشان فقدان آزادی، قحطی دموکراسی و نبود حاکمیت مردمی است، برطرف خواهد شد و ایران بهشت برین خاور میانه بلکه دنیا می‌شود.

اما واقعیت چیست؟

مذهب، دستاویز سیاسی دیکتاتور

واقعیت کنونی ایران این است که مذهب و حجاب و نمونه‌های مشابه‌شان، ملعبه و دستاویز و ابزار سرکوب‌گری یک دستگاه انحصارطلب و توتالیتر سیاسی - مذهبی هستند. مذهب در طول تاریخ ایران در انواع دینی و سیاسی‌اش وجود داشته است. حکومت‌های غیرمذهبی هم از مذهب به‌مثابه عاملی کمکی برای فریب، سانسور، سرکوب و تحمیق استفاده کرده‌اند. ویژه‌گی نظام آخوندی این است که دین و مذهب را پایه‌ی حکومت سیاسی قرار داده و به همین دلیل هم افسارگسیخته‌ترین سرکوب و جنایت و شقاوت را با نام خدا، دین، مذهب، حجاب، بهشت، جهنم، قیامت و آخرت پیش برده و تحمیل کرده است.

پرسش و پاسخ در ادوار تاریخ ایران

مگر چه صورت مسأله‌ی در ادوار تاریخ معاصر ایران وجود داشته است که تمام حکومت‌های غیرمذهبی و مذهبی، از خدا تا حجاب و مذهب تا بهشت و جهنم سوء استفاده کرده و می‌کنند که آن صورت مسأله را بپوشانند یا سرکوب کنند؟ بنابراین همه‌ی واقعیت‌های تاریخی و کنونی گواهی داده و می‌دهند که حکومت‌ها همواره مانع از طرح کردن و اجتماعی کردن «صورت مسأله‌ی» واقعی و «تضاد اصلی» ایران بوده‌اند.

تحقیق و کنکاش و جست‌وجو در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران همراه با بررسی نظریه‌های نگارندگان تاریخ ایران و نیز آثار جامعه‌شناسی پیرامون

حیات اجتماعی مردم ایران همگی گواهی داده و می‌دهند که ایران از یک‌ونیم قرن گذشته تا همین الآن یک صورت مسأله بیشتر نداشته و آن «فقدان آزادی و دموکراسی» است. همین منابع نیز گواهی داده‌اند که ایران یک تضاد اصلی بیشتر نداشته و آن «حاکمیت دیکتاتوری موروثی» بوده و هست.

چرا انحراف؟

طرح صورت مسأله‌هایی مثل مذهب و غیرمذهب یا حجاب و غیرحجاب و نمونه‌های مشابه به‌عنوان نیاز مبرم جامعه‌ی ایران، آگاهانه یا ناآگاهانه انحرافی در برابر صورت مسأله‌ی اصلی یعنی «آزادی و دموکراسی» است. مذهب و حجاب هرگز خصلت عمومی و همه‌گیر در پیوند با منافع ملی ایران نداشته و ندارند و نخواهند داشت. اما داشتن یا نداشتن مذهب و داشتن یا نداشتن حجاب حق هر شهروند ایرانی است که تضمین آن هم فقط در سرنگونی نظام جمهوری اسلامی و تأمین آزادی و دموکراسی و انتخاب آزاد هر ایرانی می‌باشد. از این رو برای تأمین آزادی و دموکراسی باید تضاد اصلی را از سر راه برداشت. این تضاد در مرحله‌ی کنونی تاریخ ایران هیچ عامل یا نیرویی جز حاکمیت قرون وسطایی ولایت فقیه نیست.

بنابراین هوشیاری ملی ایرانیان در این است که همواره دنبال منافع ملی و همه‌گیر و همه‌جانبه‌ی ایران باشند. منافع ملی ایران را همواره صورت مسأله‌ی اصلی و تضاد اصلی ایران تعیین می‌کند.

چند نمونه از انحراف در طرح «صورت مسأله‌ی» ایران

– در جنبش مشروطیت که صورت مسأله‌ی روز، «مشروطه‌خواهی» و تضاد اصلی، حاکمیت وابسته‌ی قاجار بود، طیفی از مدعیان فریاد مشروطه‌خواهی سر دادند. حاصل آن که مشروطه‌خواهان تمام‌قامت در خدمت حاکمیت وابسته و سرکوب‌کنندگان مشروطه‌خواهان درآمدند.

– در سال‌های ۱۳۵۸ و ۵۹ که صورت مسأله‌ی اصلی ایران کماکان آزادی و دموکراسی بود، خمینی برای فرار از پاسخ دادن به نیاز مبرم جامعه و برای گریز از حل این تضاد، صورت مسأله را عوض کرد و جنگ با عراق و زمینه‌چینی‌های آن را تدارک دید. خمینی با این تغییر سمت، با دست باز به قلع و قمع و شقاوت افسارگسیخته و سانسور همه‌جانبه علیه آزادی و دموکراسی و آزادی‌خواهان دست زد.

– در سال ۱۳۵۸ و اوایل سال ۵۹ دستگاه تبلیغاتی خمینی از گروه‌های سیاسی مذهبی و غیرمذهبی مخالف حاکمیت می‌خواست به مناظره‌های تلویزیونی بر سر اسلام و مارکسیسم و ولایت فقیه بیایند. هر هوشیار سیاسی به راحتی درمی‌یافت که هدف از آن شلوغ‌بازی‌ها که به ظاهر بحث آزاد هم جلوه می‌کرد، چیزی جز فریب عمومی برای عوض کردن صورت مسأله‌ی ایران که همانا آزادی و دموکراسی بود، نمی‌باشد. به همین دلیل هم گروه‌های سیاسی هوشیار در آن زمان هرگز در چنین دامی قدم نگذاشتند و برگ‌های ارتجاع مذهبی آخوندی را سوزاندند. هر گروهی هم - مثل حزب توده و جماعت دنباله‌رو آن موسوم به اکثریت - با ارتجاع سر یک میز نشستند، خودشان هم قربانی دسیسه‌های ضد آزادی و ضد دموکراسی خمینی و بهشتی شدند.

— در نیمه‌ی دوم سال ۶۷ که خمینی زیر بار و فشار سنگین آثار آتش‌بس و بروز عواقب جنگ ضدمیهنی در درون نظام و نیز در جامعه‌ی ایران بود، ناگهان فیل فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده انگلیسی‌هندی تبار را هوا کرد. بدین‌وسیله خواست صورت مسأله‌ی روز رژیمش را که ربطی به صورت مسأله‌ی ایران نداشت، برگرداند و حتی اگر شده، چند صباحی فضای مطبوعات و جامعه‌ی ایران و حتی فضای سیاسی دنیا را معطوف به فتوای خودش کند.

مروجان صورت مسأله‌های انحرافی

به‌راستی چه کسانی یا نیروهایی تلاش می‌کنند صورت مسأله‌ی ایران را از ضرورت آزادی و دمکراسی به موضوعات انحرافی مثل نمونه‌های نام برده تغییر دهند؟ چه دست‌هایی در تلاش‌اند تا صورت مسأله‌ی کنونی ایران را مذهب و غیرمذهب و حجاب و غیرحجاب جلوه دهند؟ نخستین آدرس‌دهنده‌ی انحرافی را باید در خود حاکمیت آخوندی و دستگاه پروپاگاندا آن سراغ گرفت. حکومت آخوندی ۴۱ سال هزینه کرده و می‌کند و از خدایش است که همگان در دام‌چاله‌های مذهب و حجاب و مسلمان و غیرمسلمان گرفتار شوند. دستگاه تبلیغات نظام ولایی همه‌ی ترفندهایش را در فضای مجازی و رسانه‌های اینترنتی سرایت می‌دهد تا بین ایرانیان، اتحاد بر سر آزادی‌خواهی و دمکراسی‌خواهی با شاخص نفی تمامیت تضاد اصلی که خودش باشد، شکل نگیرد.

مشاهده می‌شود که دامن‌زندگان به صورت مسأله‌های انحرافی، آگاهانه یا ناآگاهانه مشغول خدمت‌گزاری به نیات و ترفندهای رژیم جمهوری اسلامی هستند.

هوشیاری ملی پیرامون «صورت مسأله‌ی اصلی ایران»

هنگامی که آزادی و دموکراسی، جدایی دین از دولت و برابری زن و مرد در تاریخ ایران جایی نداشته و اکنون نیز ندارد، زخم تاریخی ایران‌زمین بسا عمیق‌تر از آن می‌نماید که بشود بدون پافشاری بر آزادی، این زخم کهنه را با هر صورت مسأله‌ی جز آزادی الیتام بخشید.

در این زمان هوشیاری ملی یعنی مغلوب دافعه‌های هیستریک و خودبخودی‌گرایی‌ها در برابر فرهنگ مبتذل و رویکردها و نشانه‌های ایدئولوژی منحط و ارتجاعی و ضدبشری آخوندها نشدن. رهایی و نجات ایران در این برهه از تاریخش فقط با اتحاد و همبستگی پیرامون تنها «صورت مسأله‌ی» «آزادی و دموکراسی» با شاخص «نفی کامل نظام ولایت فقیه» تأمین می‌شود و تضمین دارد. هر صورت مسأله‌ی جز این، بدون هیچ تردیدی از آب‌سخور و سرچشمه‌ی حاکمیت ولایت فقیه و همسویان و دارندگان منافع مشترک با آن ناشی می‌شود.

۱۲ مرداد ۹۹

مکافات سنگین نخبه‌کشی

نوستالوژی خرگاه ولایت

جمهوری اسلامی در خرگاه بیت ولایت هم بیش از همیشه ابر شده است. نخستین علت روشن است؛ دیکتاتورها نوچه‌گزین هستند. نوچه‌گزینی‌های جمهوری اسلامی هم ته کشیده و دیگر از خودی‌ها هم چندان راغب نیستند ته‌مانده‌ی کاسه‌ی ولایت رالیس بکشند.

دومین علت این است که در دستگاه ولایت مطلقه‌ی فقیه که مسئولیت‌پذیری برای ارائه‌ی خدمت به رکن ملت و تمامیت ایران زمین نیست؛ بلکه برای چاکرمنشی نسبت به سلطان دین فروش و استثمارگر خلاق است. سومین و اصلی‌ترین علت در دامنه‌ی وسیع جنایتی است که از خمینی تا خامنه‌ای نسبت به مردم ایران به‌طور عام و جمیع متخصصین و دانایان و کارآیان و نخبه‌گان ایران به‌طور خاص انجام شده و می‌شود. دانایان و نخبه‌گانی که از قضا به‌دلیل همین هوشمندی، اول نظام ولایت فقیه را نفی کردند و سپس بهای سنگین آن را پرداختند.

حالا هر سه‌ی این علل دامن نظام آخوندی را گرفته و در تمام عرصه‌ها گرفتار دومینوی بن‌بست است:

«یکی از دوستان مطرح می‌کرد نگوییم «قحط الرجال»، بگوییم «قطع الرجال»؛ چرا که اذعان داشتند اگر بستر فراهم می‌بود (آزادی و مشارکت مردم)، رجال فراوان داشتیم». (همان)

حکومت متعارف یا نمایشگاه سیاست پیشه‌گی؟

یک تصویر واضح از پشت پرده‌ی جنگ مدام گرگ‌ها برای صدارت، وکالت و کسب سرمایه‌ی بیشتر و استثمار خلاق، گویی گزارش مشاهدات ۴۱ ساله از الیگارشی ولایی و چرایی بن‌بست در یافتن لااقل یک رجال است: «در این جا فرهنگ سیاسی مبتنی بر عقلانیت و عقل متعارف جمعی (common sense) نیست بلکه بیشتر غریزی، هیجانی و مبتنی بر منفعت‌طلبی آنی و کوتاه‌مدت است. چون هر موقع اخلاقی و دوران‌دیشانه عمل کرده ضرر کرده است. در این فرهنگ، روش حذفی و رد کردن (dismiss) دیگران جواب می‌دهد. نظام مدیریتی در جامعه‌ی ایرانی تقریباً الیگارشیک (oligarchic) است و بین یک عده خاص و به صورت حمایتی می‌چرخد. در این سیستم معمولاً عوامل نسبی و سببی، مرید و مرادی و نوجه‌پروری مؤثر است. طبعاً استقلال رأی و شایستگی معنی واقعی خود را از دست می‌دهند». (روزنامه مردم‌سالاری، ۱۲ شهریور ۱۳۹۹)

طبیعت مردم‌گرایی مبتذل

در یک کلام، خودشان دریافته‌اند که تمام سرمایه‌شان پوچ بوده و هر چه از مردم سالاری دینی و مردم‌گرایی اسلامی دم زده‌اند، جز دمیدن بر کوره‌ی مردم‌گرایی مبتذل با فرهنگی مشمئزکننده نبوده است. حالا این تبلیغات و هیاهو در ایستگاه ۴۱ ساله‌اش دارد بازخورد طرد و تحریم اجتماعی و نهایی‌اش را می‌دهد. در این ایستگاه بار دیگر اعتراف می‌شود که «مردم» در نگرش ضدبشری نظام آخوندی، هرگز هویت انسانی و شناسنامه‌ی ملی و نقش تعیین‌کننده‌ی سرنوشت جامعه‌ی خویش را ندارند. طبیعی است که از جنین دیدگاه و رویکردی هرگز شخصیت واقعی و رجال هم در نمی‌آید. دقت کنید که واقعیت‌های کنونی جامعه‌ی ایران، چگونه یک رویکرد و نگرش ضدبشری و ابزاری نسبت به مردم و هرگونه‌ی نمایش انتخاباتی را مثل آینه‌یی جلو نظام آخوندی می‌گذارد:

«مردم در این سیستم، بیشتر نقش ابزاری دارند و در تعیین پارامترها و مؤلفه‌های راهبردی مؤثر نیستند. در چنین فضایی شکل‌گیری رجل، شانسی است». (همان)

سرچشمه‌یی نشان‌دار

سرچشمه‌ی همه‌ی بحران‌های درون و بیرون نظام، اصل ولایت فقیه و شخص ولی فقیه است. این یکی از دلایل بینادین ۴۱ ساله‌ی نُخبه‌کشی در ایران است. منتها این گیوتین برآمده از اعصار مادون تمدن بشری، فقط گردن هزاران پیشتاز و نخبه‌ی مبارز و قتل‌عام شده و ایرانیان آزادی‌خواه و متخصص را زنده است؛ بلکه به دلیل خصلت ضدبشری تمامیت‌خواهی و انحصارطلبی مطلق، از خودی‌هایش هم نگذاشته و نمی‌گذرد. رسانه‌ی حکومتی بازتاب

چنین واقعیتی را با چند جمله‌ی «به در بگو که دیوار بشنود»، و با اشاره به عصر ارتباطات، این‌گونه اعتراف می‌کند:

«امروزه که در فضا و عصر مشارکت‌پذیری الزامی مردم هستیم، تکیه بر نظر و آراء و افکار مردمی که طبعاً آگاهانه انتخاب می‌کنند، می‌تواند در برآوردن رجال و شخصیت‌ها، کمک فراوانی کند. راه‌برون‌رفت از فرهنگ نخبه‌کشی، توجه به الزامات این عصر است.»
(همان)

مکافات وارثان زعیم جهل

خمینی سیاست نخبه‌کشی توسط اسلاف دیکتاتورش را با راه‌انداختن و حمایت از نسل شعبان‌بی‌میخ‌ها در دسته‌جات چماق‌دار و لمپن‌پاسدار ادامه داد. خودش و وارثانش تا توانستند نخبه‌گان ایران‌زمین را یا هزاره‌زار به زندان بردند و قتل‌عام کردند یا میلیون‌میلیون وادار به مهاجرت و فرار مغزها نمودند. اما این نخبه‌کشی، بنا بر اصل مجازات اتودینامیک، در درون خودش هم موجب شقه‌ها و بازخوردهایی شد که حتا نوجه‌های‌شان دیگر راغب والی‌گری نیستند.

این است مکافات سنگین ۴۱ سال نخبه‌کشی در جامعه‌ی استبدادزده که همواره «زعیم جهل بر اسب مراد» بوده و آینه‌ی مقابل دیکتاتوری‌های موروثی قاجاری و پهلوی و آخوندی است.

۱۵ شهریور ۹۹

هر ایرانی به ۳۰ خرداد می‌رسد



«من به تنگ آمده‌ام از همه چیز

من دچار خفقانم

بگذارید هواری بزنم.»

(از شعر «خفقان» سروده فریدون مشیری با آواز محمدرضا شجریان)

حکایت ایران ما چنین است. برگردید وقایع سیاسی و اجتماعی‌اش را از سال‌های ۵۸ و ۵۹ به بعد بشنوید، بخوانید، بنگرید تا به خط سیر تکاملی آن‌ها برسید. همه‌ی واقعیت‌ها و تجربه‌های فردی و اجتماعی، ما را به این یقین رسانده‌اند که با وجود حاکمیت ولایت فقیه، هر ایرانی شریفی از یک جایی و در یک زمانی «از همه چیز به تنگ آمده»، «دچار خفقان» گشته و هیچ راهی جز «هوار» کشیدن، برخاستن، تصمیم گرفتن و انتخاب کردن برایش باقی نمانده است.

روند این رسیدن به نقطه‌ی «هوار» کشیدن تا انتخاب کردن می‌تواند برای هر گروه یا شخصی یک طوری و یک جایی و یک زمانی باشد. طورش و نوعش بستگی به شرایط زندگی و میزان ارتباط داشتن هر گروه یا شخصی با مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ایران دارد.

از درد مشترک تا یقین مشترک

بر سر یک سرگذشت، همگی یقین مشترک داریم و آن این که هیچ امری و کاری و چیزی در ایران چهار دهه‌ی گذشته خالی از سیاست و یا به‌دور از اثرپذیری از سیاست طبقه‌ی حاکم نبوده است. دلیلش هم روشن است؛ وقتی حاکمیت ولایت فقیه با بازوهای اجرایی‌اش در سیر تا پیاز زندگی مردم دخالت کرده و می‌کند، وقتی از رنگ لباس و رنگ مو و سلیقه‌ی فردی مردم هم نمی‌گذرد، وقتی می‌خواهد رساله‌ی خمینی و آخوندها در تمامی خانه‌ها، اداره‌جات، کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها و خیابان‌ها حاکم باشد، دیگر چه چیزی به دور از سیاست باقی می‌ماند؟ به همین دلیل لازم است همه‌ی این موارد را در یک اصل جامعه‌شناسی خلاصه و تعریف کنیم: «در جامعه‌بی که

آزادی نیست، همه چیز سیاسی می شود». معنی ساده اش این است که تمام مردم این مملکت، مخاطب حاکمیت و دولت جمهوری اسلامی هستند و اینان دست از سر لیبک گرفتن شان بر نمی دارند. این است درد مشترک که ما را به یقین راهی مشترک راهنمون می کند.

نور ضمیر و قلعه‌ی تاریک - قطره‌ی آب و سنگ سیاه

معنی نبرد ازلی نور ضمیر با تاریکی سیاسی و هم‌اوردی قطره با سنگ سیاه، در این واقعیت متبلور می شود که هر ایرانی شریفی روزی در مقابل حاکمیت ولایت فقیه به لحظه و نقطه‌ی انتخاب ناگزیر بود و نبود می رسد. درست مثل ناگزیری رویش از دل خاک سرد و سیاه. این حقانیتی در تقدیر است که هر ضمیر انسانی و وجدان بیدار به لحظه‌ی تلاقی با آن خواهد رسید. این یک نور در قلب و ذهن هر نیازمندی است که نمی تواند تا ابد این نور را در پشت قلعه‌های تاریکی، زندانی کند و به حصار آن تن دهد. این دانه و قطره‌ی آب است که با تمامی طراوتش، سنگ سیاه را بخاید و بساید و از آن بگذرد. این گونه ضمیرهای سرشته با جوهر و ذات آزادی خواه، عدالت جو و برابری طلب، همواره در سیر گذار از انقیاد و اجبار به رهایی و انفجار هستند.

یک گواهی؛ همه چیز انسان و جامعه اش قانون مند هستند

به روند شکل گیری و بروز نهایی قیام‌های یک دهه‌ی گذشته در ایران نگاه کنید. حرکت نخستین ناشی از جمع شدن خاطره‌ها از دهه‌ی ۶۰ و به هم پیوستن حجم جنایات خمینی، خامنه‌ای، پاسداران، زندانبانان و داروغه‌هایشان از زندان‌ها تا خانه‌ها، اداره‌ها، کارخانه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها بود. این خاطره‌ها به مثابه زخم‌های ملی به خیابان‌ها آمدند و قیام سال ۸۸ را رقم زدند.

این اولین بروز جبهه‌ی بزرگ علیه دیکتاتور شد. در گام بعدی که دی ۹۶ بود، همان قیامی‌های ۸۸ دریافتند که پدیده‌ی به‌نام آخوندصفت - که با زالو و قدرت، ارتزاق می‌کند - حرف حساب و قانون و اعتراض و انتقاد و تمدن و مدنیت سرش نمی‌شود. در همان قیام ۸۸ انبوه جنایات کارگزاران ولایت فقیه را دیدند و به این واقعیت رسیدند که هرگونه اصلاح‌چی‌گری در این نظام فقط و فقط علافی خود است و تضمین تداوم عمر نظام. در دی ۹۶ به نفی کل نظام رسیدند. همین روند و تجاریش و به‌طور قانونمند، تکاملش منجر به انفجار خشم در آبان ۹۸ شد. یعنی به تعیین تکلیف رسیدن در مقابل حاکمیت و دولت جمهوری اسلامی.

مسیر شجریان و دیگران زیر ذره‌بین زمان

ایستگاه بعدی که همه‌ی ایرانیان شاهدش بودند و میلیون‌ها نفر هم تجربه‌اش کردند، برگزاری آیین‌های درگذشت استاد محمدرضا شجریان بود. این مراسم اگر در هر کشور دیگری بود، به‌طور متعارف و بی‌هیچ تنشی همراه با بزرگ‌ترین قدرشناسی از یک هنرمند پرآوازه، بااصالت، صاحب سبک، محبوب و مردمی برگزار می‌شد. این قدرشناسی می‌تواند برگ موفقیتی هم برای دولت آن کشور باشد که از فرهنگ و هنر کشورش و به‌پای دارندگان آن نگاهبانی می‌کند. اما خامنه‌ای این آیین‌ها را بدل به اعمال حکومت نظامی کرد. چرا؟ دلیل نخستش در مسیر زندگی شجریان قابل بررسی است. استاد شجریان هم به‌دلیل جوهر هنر همدلی و مردم‌دوستی، آزادی‌خواهی و عدالت‌جویش یک مسیر را پیمود و به لحظه‌ی انتخاب بود

و نبود در برابر دیکتاتور رسید. البته وی در سال ۱۳۵۷ به این لحظه رسید و حساب خودش را با دیکتاتور وقت صاف کرد.

بانوی بزرگ آواز ایران مرضیه هم روزی و لحظه‌یی به نقطه‌ی بود و نبود در مقابل دیکتاتور رسید و تصمیم نهایی گرفت. در چهار دهه‌ی گذشته می‌توان بسیاری از هنرمندان و ورزشکاران را نام برد که به لحظه‌ی موعود رسیده‌اند و حساب‌شان را با دیکتاتور صاف کرده، به مردم‌شان سلام نموده و با آرمان آن‌ها پیوند یافته‌اند.

آری، این یک مسیر ناگزیر در جامعه‌یی است که دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی همه‌چیزش را تحمیلی و سیاسی کرده است؛ تحمیل سیاست حاکم بر جزئیات زندگانی مردم. از این رو مردم هم لاجرم باید خودشان را با دیکتاتور تعیین تکلیف کنند. این است یک مسیر مشترک و ناگزیر در پیش پای هر ایرانی شرافتمند.

۳۰ خرداد؛ تابلویی نمادین برای همگان در هر زمان

اگر بخواهیم نمونه‌های اشاره‌شده را روی یک تابلو نمادین نشان دهیم که دربرگیرنده‌ی آغاز مسیر و لحظه‌ی بود و نبود و تصمیم بر سر آن باشد، به نظر می‌رسد نمونه‌یی که تمامی وجوه و راه پیموده‌ی قیام‌ها و شخصیت‌ها را دربرمی‌گیرد، مثال ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ باشد.

۳۰ خرداد چه بود؟ حاصل تمام مسیرهای مسالمت، اصلاحات، مدارا، قانون، حقوق، نامه‌نگاری، شکایت، توقع، انتظار و درخواست توجه و رسیدگی و پابندی به آزادی و حقوق بشر بود. مجاهدین خلق و طیف ترقی‌خواهان پیرامون آن‌ها حرف‌شان این بود که آزادی بیان و انتشارات و تجمع، حق هر گروه و هر ایرانی با هر مسلک و گرایش و مرام و ایدئولوژی

است. حتا در بهار سال ۶۰ اعلام کردند که به وجود یک آب‌باریکه‌ی آزادی هم راضی هستند. یعنی به قول فرخی یزدی «شام آزادی بهتر از صبح استبداد است». ولی خمینی دچار بیماری انحصارطلبی ایدئولوژیک و سرطان تمامیت‌خواهی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شده بود. یعنی فقط با آزادی بیان و انتشارات مجاهدین و باقی گروه‌های سیاسی مشکل نداشت، با تمام نویسندگان و هنرمندان و با تک‌تک مردم مشکل داشت و می‌خواست بر همه‌ی این‌ها سلطه و آمریت مطلق داشته باشد.

مجاهدین خلق به دلیل هوشیاری سیاسی‌شان و نیز به دلیل اشراف به ماهیت ضدتاریخی و ایدئولوژی ارتجاعی خمینی، دریافتند که آن مسیر مسالمت، اصلاحات، مدارا، قانون، نامه‌نگاری و انتظار دیگر هیچ فایده‌ی ندارد، که برعکس، ادامه‌اش یعنی تن دادن به خفت و خواری زیر سلطه‌ی ولایت فقیه. واقعیت هم پس از ۳۰ خرداد این شد که هر شخص یا گروهی که در مقابل ولی فقیه و جمهوری اسلامی، انتخاب قاطع پایداری و مرزبندی نکرد، به قول و به اعتراف مهندس مهدی بازرگان به «حیات خفیف خائنه» تن داد!

لحظه‌ی بود و نبود هر ایرانی

اکنون تمامی تجربیات طی شده از مجاهدین خلق تا قیام‌آفرینان تا جنبش‌های دانشجویی در دو دهه‌ی اخیر تا سرنوشت هنرمندان ایران و اکنون چگونگی مراسم درگذشت شجریان، همه و همه گواهی داده و می‌دهند که هر ایرانی شرافتمندی به لحظه‌ی ۳۰ خرداد با حاکمیت و حکومت ولایت فقیه‌ی می‌رسد. این یک ناگزیر رویش در برابر تطاول خزان است. از این پس شواهد بسیار بیشتری و با سرعت و شتاب فزون‌یابنده، این واقعیت را نشان خواهند داد.

خاطرات نسل‌ها گواهی می‌دهند

در دفتر خاطرات روزانه‌ی یکی از بازآمده‌گان از دهه‌ی ۶۰ آمده است:

«حدود اوایل مهر ۹۷ با خانواده‌ام تماس داشتم. بعد از حال و احوالپرسی‌ها و تبادل خبرهای گرانی، بیکاری و رنج‌های تلخ تحمیل شده به مردم، یکی از خویشانم گوشی را گرفت و گفت: می‌خواهم بگویم الآن به تو افتخار می‌کنم. با تعجب گفتم: چرا؟ چی شده؟ گفت: تو ۴۰ سال زودتر از من فهمیدی که این‌ها کی هستند. الآن تمامی دوستان آن موقعت و حتا جوان‌هایی که تو را ندیده‌اند، می‌گویند راهی که تو رفتی و حرف‌هایی که همان سال‌ها درباره‌ی ماهیت این‌ها می‌گفتی، همه درست از آب درآمد. هر کی من را می‌بیند همین را می‌گوید».

و همه‌ی وجدان‌های انسانی و دارای غیرت و غرور ایرانی، روزی حتا اگر ۴۰ سال بعد از دهه‌ی ۶۰ هم باشد، به ۳۰ خرداد با خمینی و خامنه‌ای خواهند رسید. صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران کنونی می‌گوید در این تردید نیست. این همان لحظه‌ی ناگزیر عبور نور از دیوار قلعه و گذار قطره‌ی آب از سنگ سیاه است...

۲۲ مهر ۹۹

اگر آن سیب‌ها نمی افتادند...

اگر تلخ، اما بامسما

حکایت حوا و آدم را در ماجرای خوردن سیب بهشت بکر نخستین، مسبب نامرادی‌های جهان ما تعبیر و معنا کرده‌اند. چنین حکایتی در دو سر طیف واقعی و نمادین (سمبلیسم)، یک مرز مشترک دارد و آن بامسما بودنش در علت‌جویی برای تصویر کردن سرنوشتی است که بشر برای خود رقم زد. اگر جای پا یا نشانه‌ی این حکایت بامسما را ردیابی کنیم، چه بسیار نمونه‌ها و نشانه‌ها هستند که فراعنه‌ی مکلا و بی‌مکلا بعد از آن بهشت موعود، سیب‌هایش را انداخته و حکایت حوا و آدم از تنهایی و مرجع خاص بودنش به‌درآمده است.

سیب‌هایی که یکی یکی انداخته شدند

عنوان این نوشته برای دادن نشانی سیب‌های ارزش‌هایی هستند که نخست حرمت و شأن‌شان شکسته شد و سپس یکی یکی به زیر ارابه‌ی تجاوزها شقاوت‌ها انداخته شده‌اند.

شکستن حرمت و شأن آزادی، شکستن حریم حقوق اولیه‌ی انسان، شکستن مرز عدالت و استثمار و شکستن حرمت مساوات و برابری زن و مرد از نمونه‌های خروج از نشانی آفرینش انسان و هدف نخستین هستند. این است نشانی سب‌هایی که یکی‌یکی انداخته شدند. این است علت پیدایش دیکتاتورها از اسلاف اولیه تا وارثان کنونی‌شان.

دیکتاتوری؛ آمیخته‌ی از طنز و ابتذال

در این ارثیه‌بری از حرمت‌شکنی و تجاوز به حریم آزادی و برابری، دیکتاتورهای دینی و مذهبی، نژادی و جنسیتی از همه نوع هم‌مسلمان‌شان دنی‌تر، پلشت‌تر و شقاوت‌پیشه‌تر بوده و هستند. چرا که اینان در حین اعمال مشترک دیکتاتوری با هم‌قطاران‌شان، چتر یک تقدس فرابشری و دجالگرانه‌ی نسبت داده شده به دین و خدا را نیز دستاویز و حربیه‌ی سلطه‌گری‌شان می‌نمایند. از این رو بسا شقاوت‌بارتر و سنگدل‌تر از دیکتاتورهای غیرمذهبی و غیرنژادی بوده و هستند.

دیکتاتورها طنزهای تلخ تاریخ بشری‌اند که ابتذال نهفته در آن را بسان دو روی یک سکه، توأمان دارا هستند. این ابتذال با دیکتاتورهای مذهبی و جنسیتی عجین است و از انبان تفکر و نهاد و ساختارشان تغذیه می‌کند.

سرچشمه‌ی شیوع ابتذال در ایران

از نشانه‌های دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی که با فساد سیاسی و چپاولگری اقتصادی شناخته می‌شود، شیوع ابتدال در انواع اخلاقی، مذهبی و فرهنگی آن است. آسیب‌های این ابتدال و انواعش اکنون تمام عرصه‌های زندگی را فرا گرفته است. مشکلات طاقت فرسای معیشتی در ایران هرگز ناشی از ضعف مدیریت اقتصادی نیست‌اند؛ بلکه ناشی از ابتدال نهفته در ذات نگرش دستگاه ولایت فقیه‌ی به سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حامل آن‌ها یعنی انسان‌ها است. نگرش مبتدل ولایتی از خمینی تا خامنه‌ای تمام عرصه‌های سیاست و مذهب و تبلیغات را فرا گرفته است. یکی از محصولات تازه‌ی این کارخانه‌ی عرضه‌ی ابتدال، چنین کشفی در پایان قرن ۱۳ خورشیدی است:

«از زمان تولد پیغمبر، انقلاب اسلامی ایران دیده شده است و جبرئیل با اخبار انقلاب اسلامی ایران حضرت زهرا را آرام می‌کرد!» (روزنامه همشهری، ۲۴ مهر ۹۹)

این تراوشات مبتدل از صدا و سیمای آخوندی نشر داده شده است. یادآوری می‌شود که مردم ایران انبوهی از این لاطائلات آخوندی را مثل حضور امام زمان در جبهه‌های جنگ ضد میهنی و دیده شدن عکس خمینی در ماه و... کهنه کرده‌اند.

نکته‌ی قابل توجه این که خامنه‌ای هرگز در قبال شیوع چنین مبتدالیاتی موضع‌گیری یا سخنی نداشته و ندارد و همواره مؤید ترویج‌شان بوده و می‌باشد. به خصوص که رادیو و تلویزیون از نهادهای وابسته به بیت ولی فقیه است.

سرریز شدن انواع ابتدال از دیگ نظام ولایی، موجب فغان کارشناسان و آخوندهای باندرقیب شده است. در همین نمونه‌ی روزنامه‌ی همشهری، فریاد و فغان آخوند محمدتقی فاضل میبیدی عضو مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم بلند شده است و «رواج جعلیات» را کار سوگلی تبلیغاتی خامنه‌ای معرفی می‌کند:

«طی سال‌ها این جعلیات در صدا و سیما رواج پیدا کرده است. اسلامی که در صداوسیما تبلیغ می‌شود اسلام خوارج است.» (همان منبع)

پازل‌های یک روایت تلخ

در یک تلقی ساده‌انگارانه و در نگاه نخست، این موضوعات و بگومگوهای پیرامون‌شان را نازل و دون‌شان و توجه و پرداختن می‌دانیم؛ اما ضمن اشراف به نازل بودن‌شان، این‌ها قطعات پازل‌های روایت تلخ زندگی قربانی شده‌ی مردمان سرزمین ما هستند. این‌ها را باید همواره زنگ‌های هشدار شیوع ابتدال و وقوع فاجعه دانست؛ چرا که همین دستگاه ابتدال‌پرور است که سکان سیاست، اقتصاد و فرهنگ این مملکت را سرقت کرده است و بر آن ترک تازی می‌کند.

این ابتدال مدام در درون نظام آخوندی و دستگاه تبلیغاتی و تمام اجزای آن در گردش است؛ اما هرگز از سرایت دادن به جامعه و زندگی مردم دست بردار نیستند؛ چرا که دیکتاتوری منشأ تولید و شیوع ابتدال است. سرایت آثار

این ابتذال را باید در همه‌ی ناهنجاری‌های متورم شده در جامعه‌ی ایران ببینیم؛ در بیکاری، در گرانی، در فقر، در اندام‌فروشی، در زباله‌گردی کودکان، در شیوع کرونا، در کلان‌فساد اقتصادی و اداری و اخلاقی و همه‌ی شئون‌ات تحت سلطه‌ی دیکتاتور.

وارثان ابتذال فراغنه

این‌ها حاصل همان سیب‌های نمادین ارزش‌هایی هستند – و در رأس‌شان ارزش «آزادی» – که حرمت و شأن‌شان اول بار با تجاوز و سرکشی فراغنه‌ی مکلا و بی‌مکلای تاریخ شکسته شد. خمینی و خامنه‌ای هم وارثان وفادار ترویج این حرمت‌شکنی و شیوع انواع ابتذال ناشی از آن بوده و هستند.

یک شاخه گل برای کوروش



۷ آبان روز گرامیداشت کوروش بزرگ است. گرامی داشتن نامی و روشی از حکومت مداری برای نگاهبانی از حقوق بشر.

کوروش بنیان گذار مبانی حقوق بشر در ایران و بخش وسیعی از جهان بود. اصول سیاست مداری و مملکت داری و حتی قوانین جنگی که کوروش منادی و مجری آن بود، تمام قوانین مرسوم اعصار کهن ماقبل تاریخ را نفی می کرد. این نشان سنت شکنی و اسلوبی نو در کیفیت رویکرد و نگرش سیاسی محسوب می شود.

گرامی داشتن چنین جایگاه اعتبار سیاسی و تاریخی، موجب مباحثات ایرانیان و نیز مرجعی برای همبستگی ملی آنان پیرامون هویت ملی و تاریخی و فرهنگی‌شان است.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن [مشرق‌زمین گهواره‌ی تمدن] درباره‌ی کوروش نوشته است: «او سلطه‌ی مهر و انسانیت را بر انتقام و تحکیم قدرت‌ش خوش‌تر می‌داشت. کوروش حتا حاکم مجروحی را که در حمله‌ی وی شکست خورده بود، مداوا نمود و او را به مشاورت خویش خواند».

پندار و گفتار و کردار کوروش نشان داد که می‌توان منش انسانیت را محور قانون اساسی و حکومت‌مداری قرار داد تا در دایره‌ی قدرت، به مهلکه‌ی مطلق‌گرایی و انتقادناپذیری که حاصل آن بیدادگری و فساد و جنایت است، سقوط نکرد.

منشور و منش کوروش باطل‌السحر حکومت‌هایی است که باورهای مذهبی و شخصی را منشأ قدرت سیاسی و اعتبار و مشروعیت اقتدارشان بر مردم قرار داده و می‌دهند. در چنین حاکمیت‌هایی تنها معیار و ملاک و سنجشی که هیچ جایگاه و منزلت و مشروعیتی ندارد حق آزادی، اختیار، برابری و عدالت اجتماعی است.

منشور و منش کوروش آینه‌یی است که می‌توان سیاست اجتماعی و مدنی حاکم بر هر جامعه‌یی را در آن بازبینی و نقد نمود. آنچه که از نقد تاریخ بر دفتر کوروش به‌جای مانده است، برتری انسانیت و مهر و عشق بر سلطه‌گری و کینه و نفرت است؛ عواملی که منافع قدرت‌پرستان مذهبی و غیرمذهبی

تحت عناوین قانون، تشریح، نژاد و جنسیت بر جوامع بشری تحمیل کرده و می‌کنند.

منشور و منش کوروش را باید معدل باورهای متعدد آدمی در سیر حیات تاریخی و اجتماعی اش آن دانست. این منشور و منش با هدف حیات اجتماعی ما انطباق دارد. گرد آمدن پیرامون این قانون اساسی مشترک، می‌تواند نویدبخش فروکاستن رنج‌ها و دردهای مشترک و تجلی‌بخش قانون اساسی انسانی برای تحقق آرزوهای فرهمندان باشد.

سیاسی شدن جامعه‌ی ایران؛ مکافات اتودینامیک دیکتاتوری ولایی

ویژگی قابل توجه جامعه‌ی ایران

در گذار و عبور از شبکه‌های اجتماعی، با مرور رسانه‌های ایرانیان در خارج کشور و نیز رسانه‌های حکومتی، درمی‌یابیم که جامعه‌ی ایران بیش از همیشه و با تفاوتی بارز نسبت به دهه‌های گذشته سیاسی شده است. بیشترین مطالب ایرانیان داخل و خارج کشور گویای توجه به موضوعات سیاسی و صنفی پیرامون حکومت آخوندها و شرایط بحرانی ایران تحت سلطه‌ی دیکتاتوری مذهبی می‌باشد. از طرفی کارگزاران و برخی رسانه‌های حکومتی طی چند ماه اخیر بارها و بارها به ابراز وحشت از میزان واکنش شبکه‌های اجتماعی نسبت به جنایات سیاسی و اقتصادی رژیم‌شان پرداخته‌اند. این برآورد از ویژگی قابل توجه جامعه‌ی ایران و واکنش‌های هیستریک کارگزاران حکومت آخوندها نسبت به آن، گویای چه واقعیتی است؟

اصل تأثیر متقابل

در جوامع تحت سلطه‌ی دیکتاتوری، حاکمیت‌های سیاسی تمام تلاش‌شان را می‌کنند تا با دستگاه‌های تبلیغاتی و تلقین‌های روان‌شناسی یا مذهبی، مردم

و جامعه را از پرداختن به امر سیاست و دخالت در آن بازدارند؛ چرا که می‌تواند راه به نقد دولت و در ادامه راه به ایستادن مقابل دولت و نفی آن ببرد. در جوامعی که مردم به روزنامه‌ها و اخبار و واکنش درباره‌ی عملکرد دولت‌ها می‌پردازند، دو واکنش از جانب حاکمیت‌ها متصور است: پرداخت بهای دموکراسی و پذیرفتن نقد نظر و رأی مردم / انتخاب ساده‌ترین راه یعنی اعمال دیکتاتوری مطلق سیاسی و مذهبی.

دو خصلت مکمل دیکتاتوری فقهاتی

ویژگی جمهوری اسلامی آخوندی از همان آغاز سلطه‌گری، بنا نهادن امر یک مطلق‌گرایی سیاسی و مذهبی با دو خصلت مکمل همدیگر بوده است: الف - همگان باید به ولایت امری ولی فقیه گردن نهاده و لیک گفته و حتا در ذمه‌ی آن باشند.

ب - هیچ‌گونه صدا، فعالیت و حضور مخالف این مطلق‌گرایی، تحمل نشده و در زمره‌ی طاعی و باغی و مخالفت با نماینده‌ی خدا و اسلام شناسانده می‌شود!

همین دو خصلت مکمل هم، نظام جمهوری اسلامی را از چهارچوب تعاریف و اصول و وظایف یک دولت، هم فراتر برده، هم غیرپاسخگو کرده و هم آمر و عامل افسارگسیخته‌ترین جنایات نموده است.

با همین دو خصلت، این حاکمیت و دولت با بازوهای عقیدتی و نظامی‌اش سراغ خصوصی‌ترین پندار و کردار و گفتار مردم ایران رفته‌اند؛ سراغ متخصصین، دانشمندان، هنرمندان، ورزشکاران، نویسندگان و اقشار مختلف

جامعه‌ی ایران رفته‌اند تا آنان را به قید سلطه و صدارت مطلق ولی امر مسلمین خودساخته‌شان درآورند.

آن ویژگی بارز سیاسی شدن جامعه‌ی ایران که در آغاز یادداشت اشاره شد، نتیجه و حاصل این دو خصلت مکمل همدیگر در حاکمیت آخوندی است.

اما این همه‌ی ماجرا نیست. باید دید تجاوزی که به حریم زندگی و افکار انسان‌ها و به حقوق بشر یک جامعه، آن هم با افسارگسیخته‌ترین جنایات هولناک توسط رژیم ملایان صورت گرفته، چه واکنشی داشته و منجر به چه رویکرد سیاسی و اجتماعی و صنفی در ایران شده است. این واکنش، همان ویژگی بارز بیداری عمومی و سیاسی شدن جامعه‌ی ایران در برابر نظام ولایت فقیه است.

مجازات اتودینامیک

با سیاسی شدن جامعه‌ی ایران، اکنون طبقه‌ی حاکم اشرافیت آخوندی دچار مجازات اتودینامیک شده است. آثار تمام دست‌اندازی‌ها به امورات زندگی شخصی و نیز تجاوز به حدود آزادی‌های فردی و اجتماعی، در حافظه‌ی عمومی انباشته شد و بدل به شکل‌گیری جبهه‌ی سیاسی در برابر نظام ولایت فقیه گشت.

تشخیص منافع ملی در تحولات داخلی و بین‌المللی

اکنون این جامعه‌ی سیاسی شده در فرایند پیوند با ضرورت آزادی، به مطالبه‌ی سرنگونیِ حاکمیت جمهوری اسلامی رسیده است. چنین جامعه‌یی در تحولات سیاسی داخلی و بین‌المللی، منافع ملی و تاریخی ایران را در نفی کامل نظام آخوندی می‌بیند. از این رو معادلات بین‌المللی یا تعادل قوای جهانی را نیز از منظر دوری و نزدیکی آن به منافع ملی کشورش زیر نظر دارد. یکی از این نمونه‌های تعادل قوای جهانی، انتخابات ریاست جمهوری آمریکا است. رقابتی که به دلیل تأثیر آن بر روند سیاسی و لاجرم اثرگذاری‌اش بر رژیم ملایان، برای مردم ایران مهم است. مردمی که خواستار تحریم و طرد نظام آخوندی بوده و این عوامل را از یک‌طرف خنثی‌سازی خط و سیاست مماشات جهانی با ملایان می‌دانند و از طرفی یاری‌رسان مبارزه و قیام‌های‌شان برای براندازی جمهوری اسلامی.

ویژگی و نشانی دیگر جامعه‌ی سیاسی‌شده‌ی ایران این است که در منظرشان، رسانه‌های حکومتی و هرگونه تحلیل و تبلیغات کارگزاران نظام، بی‌اعتبار و طردشده هستند. جامعه‌یی که برای شناخت و تحلیل رخدادهای ایران و دنیا، وظیفه‌اش را خودش انجام می‌دهد.

همان‌طور که اشاره شد، سیاسی شدن جامعه‌ی ایران، مجازات اتودینامیک دیکتاتوری تمامیت‌خواه و انحصارطلب ولایت فقیهی است. جامعه‌یی که اکنون هر تحول داخلی و بین‌المللی را از منظر منافع ملی ایران با شاخص کنار زدن سد تحقق این منافع که همانا سرنگونی این رژیم است، دنبال می‌کند.

۱۷ آبان ۹۹

تأملی بر فرهنگ مصلوب، درنگی بر رسالت ملی



- سال‌های شرم شعور
- سال‌های اعدام «حیا»
- سال‌های گدایی «شرم»
- سال‌های گیوتین بر گردن «غرور»
- سال‌های فخر فقر
- سال‌های تازیانه‌ی نواله‌ی ناگزیر

بر تخت گاه شوکت انسان

سال‌های قهقهه‌ی شلاق
در دستان فقیه
سال‌های گرگ‌کیش جلاد
بر نطح ایران!

دایره‌ی واژگان از ما چه می‌سازد؟

واژگانی که ما انسان‌ها با کیفیت و نوع و رنگ آن‌ها حرف می‌زنیم، می‌خوانیم و ارتباط برقرار می‌کنیم، در چگونگی نگاه ما به پدیده‌ها و در نگرش و تفکر ما بازتاب می‌یابند. این کیفیت، نوع و رنگ واژه‌ها است که تفاوت فرهنگ‌ها را شکل می‌دهد؛ چرا که فرهنگ، شکل‌دهنده‌ی عمومی‌ترین و گسترده‌ترین رابطه‌ی ما انسان‌ها با خودمان، با دیگران، با طبیعت و با جامعه‌مان است. فرهنگ که زاده‌ی عام‌ترین وجه تفکر و نگرش ما است، از دایره‌ی واژگانی شکل می‌گیرد که آن‌ها را از اندیشه‌ی ما تغذیه می‌کند.

در جامعه‌ی که کیفیت، نوع و رنگ واژه‌هایی که دیده و خوانده و گفته می‌شود بالنده، شادی‌آور، امیدبخش، همبستگی‌آفرین، مشوق عشق به دیگران، نویدبخش، آینده‌نگر، محبت‌آمیز، سرشار از توانستن و بایستن و منطبق با جوهر آفرینش آدمی و آرزوهای متعالی وی هستند، فرهنگ پویا و دینامیک برآمده از آن کلمات باعث اعتلای مداوم آن جامعه در راستای

تحقق ارزش‌های انسانی، درک متقابل، سیالیت مناسبات اجتماعی، رشد فرهنگ و تضمین حقوق بشر می‌شود.

در جامعه‌یی که کیفیت، نوع و رنگ واژه‌هایی که دیده، خوانده و گفته می‌شود ناامیدانه، بی‌تفاوت، سرد، منزوی، خاموش، بی‌تحرك، فقیر، نمی‌توان، نمی‌شود، سکوت، یأس، ناهنجار، مبتذل، خشن و سرکوب‌گرانه و تحقیرآمیز هستند، فرهنگ نازل و استاتیک برآمده از آن کلمات باعث ترویج فقریبینی، فقرخوانی، فقرگویی، تبه‌نگرشی و به صلیب کشیدن فرهنگ می‌شود.

شناسایی حاکمیت‌ها با دایره‌ی واژگان

اگر این دو کیفیت، نوع و رنگ کلمات و واژه‌ها و محصولات‌شان را آینه‌یی تصور کنیم، می‌توان حاکمیت‌ها و فرهنگی را که در روان جوامع می‌دمند و جامعه‌ها را می‌سازند، مقابل این آینه گذاشت و حاکمیت‌ها را در آن‌ها بازخوانی نمود.

ایران کنونی که توسط حاکمیت ولایت فقیه و کارگزاران قسم خورده به این اصل اداره می‌شود، قربانی دمیدن واژگانی‌ست که فرهنگ مرگ و فقر و تباهی را از شش جهت بر گوش و چشم و روان و ضمیرش می‌دمند. تبلیغاتی که دایره‌ی واژگان رسانه‌های صوتی و تصویری و متنی‌اش مملو از واژگان

سرد، فقیر، ناهنجار، خشن و سرکوب‌گرانه است، فرهنگ نازل و استاتیک را به زندگی و جان و روان جامعه می‌دمد.

در جامعه‌یی که واژگان مداوم رسانه‌هایش را وفور کلمات و عباراتی چون خط فقر، اندام‌فروشی، کودک خیابانی، ترک تحصیل، خودکشی، طلاق، گورخوابی و کارتن‌خوابی، فرار مغزها، کودکان و نوجوانان معتاد، تن‌فروشی، بیکاری، بی‌خانمانی، زندان، اعدام، شکنجه، شلاق، قصاص، اراذل، اوباش، اختلاس، غارت، دزدی، دروغ، ضد انقلاب، ضد اسلام و نفی همه‌ی ارزش‌های حقوق بشری تشکیل می‌دهند، دیگر چه جایی برای جایگاه حقیقی زندگی و زیستی شایسته‌ی آدمی باقی می‌ماند؟

ایران آخوندزده در آینده‌ی دایره‌ی واژگان

نظام ولایت فقیه و دستگاه تبلیغاتی آن علاوه بر جنایات بی‌حد و اندازه‌ی سیاسی در اعدام‌ها و قتل‌عام و کشتارهای خیابانی، به ترویج عامدانه‌ی جنایت فرهنگی نسبت به دایره‌ی واژگان نیازهای یک جامعه مرتکب شده‌اند. وقتی رسانه‌های صوتی و تصویری و متنی این رژیم را مرور می‌کنیم، جز ترویج فرهنگ نازل و استاتیک با استفاده از دایره‌ی واژگان منحط آن شنیده و دیده و خوانده نمی‌شود. از این رو بازتاب و آثار اجتماعی آن باعث ناهنجاری‌های اجتماعی و سنگین و تلخ کردن زندگانی برای مردم می‌شود.

به یک نمونه از روند عادی‌سازی فرهنگ فقرپراکنی در نظام آخوندی نگاه می‌کنیم. این روند معمولاً با پله‌پله گران کردن اقلام و مایحتاج زندگی

شروع می‌شود و تا گرانی سرسام‌آور ادامه می‌یابد. سپس این روند تبدیل به خبر در رسانه‌ها می‌شود. این خبر و تکرار مکرر آن در زندگی مردم، تبدیل به یک فرهنگ رایج می‌گردد که گویی باید مدام درباره‌ی گران شدن و همزادش فقر و فاقه بشنوند و بخوانند و ببینند و با آن زندگی کنند. این مثال را می‌توان به تمام معضلات سیاسی و اجتماعی و صنفی ایران تعمیم داد تا متوجه شد که آخوندهای ابلیس با روح پلید تشکیل‌دهنده‌ی حاکمیت و دولت‌شان چه بر سر فرهنگ عمومی جامعه‌ی ما آورده‌اند.

نمونه‌های زیر مربوط به چند سایت وابسته به نظام آخوندی هستند که سایت شهر آرانپوز در ۵ مهر ۹۹ سرجمع آن‌ها را در یک یادداشت منتشر کرده است. در خواندن‌شان به روند ترویج یک فرهنگ در جامعه دقت کنید:

« — خط فقر در ۲ سال اخیر ۷ میلیون و ۳۰۰ هزار تومان افزایش یافته است.

— نیمی از جامعه‌ی ایران حداقل مواد غذایی و پروتئینی را دریافت نمی‌کنند.

— به زودی نیمی از دانش‌آموزان ایران امکان ادامه تحصیل را هم نخواهند داشت.

— خط فقر یک خانواده چهارنفره به ۱۰ میلیون تومان رسید.

— بیش از نیمی از مردم ایران در فقر مطلق به سر می‌برند.

— کارگران برای ادامه تحصیل فرزندانشان حتی توان خرید قسطی گوشی موبایل را هم ندارند.

– ۲۰ میلیون خانوار ایرانی نیازمند کمک‌های معیشتی هستند و برای استفاده از خدمات رفاهی و فرهنگی درآمد کافی ندارند.»

تأملی بر فرهنگ مصلوب، درنگی بر رسالت ملی

آنچه گفتیم، توصیف واقعیت‌ها و شناسایی حاکمیت‌ها از منظر دایره‌ی واژگان و تأثیرشان بر زندگی انسان‌ها و جامعه‌شان است. آنچه گفتیم، شرح به صلیب کشیدن فرهنگ و دایره‌ی واژگان زبان فارسی و دیدنی‌ها، خواندنی‌ها و شنیدنی‌های مردم در رسانه‌های حکومتی است.

آنچه باید بکنیم اما نجات فرهنگ پویا و بالنده‌ی ایران از زیر گیوتین روزمره‌ی فرهنگ مبتذل دیکتاتوری فقهاتی است. نجات این فرهنگ و دایره‌ی واژگانش با نجات ایران و مردمانش عجین و یک‌پارچه شده است. این است رسالت درنگ تک‌تک ما در تأملی بر فرهنگ مصلوب‌مان.

حکایت فرار مغزها از ایران چیست؟

سرچشمه‌ی زاد و ولد بحران‌ها

بحران‌های سیاسی، اجتماعی، صنفی و زیستی در جامعه‌ی ایران به موازات هم امتداد یافته‌اند. این بحران‌ها را باید کودکان زاد و ولد شده‌ی نظام ولایت فقیه نامید. برخی از این بحران‌ها آن قدر با زندگی روزمره عجین هستند که بلافاصله نمود سیاسی و اقتصادی و صنفی پیدا می‌کنند و پیرامون‌شان واکنش‌ها و اعتراض‌ها و حتا قیام‌ها رخ می‌دهند. برخی بحران‌ها اما مثل زخمی باز ولی خاموش در پیکر جامعه جریان می‌یابند و آثار به‌ظاهر پنهان‌شان همواره در بحران‌های دیگر مثل سیاست، اقتصاد، علم، ورزش و فرهنگ تزریق می‌شود. یکی از این بحران‌ها یا زخم‌های باز و جاری در ایران اشغال شده و آخوندزده، پدیده‌ی فرار مغزها است.

فرار مغزها یا مهاجرت نخبه‌ها از ایران، پس از صدارت خمینی، شتاب گرفت و هر سال بیشتر و بیشتر از سال قبل بر آمار آن افزوده شد؛ این شتاب و بالا رفتن تصاعدی آمار آن تا آن جا پیش رفته است که ایران آخوندزده از نظر فرار مغزها در صدر کشورهای جهان قرار دارد.

سرچشمه‌ی زاد و ولد بحران فرار مغزها در ایران به سال اول صدارت خمینی برمی‌گردد. خمینی در آبان ۱۳۵۸ که موضوع فرار مغزها و متخصصین در مطبوعات بالا گرفت، خودش وارد صحنه شد و ماهیت قرون وسطایی و ضدیتش با علم، فرهنگ، تخصص و تمدن را بروز داد و گفت:

«منافقین هی می‌گویند مغزها دارند فرار می‌کنند. به جهنم که فرار می‌کنند! این دانشگاه‌رفته‌ها، این‌ها که همه‌اش دم از علم و تمدن می‌زنند، بگذارید بروند!»

خمینی پیش از این سخنرانی، در تابستان ۵۸ خطاب به روشنفکران ایران و منتقدان انحصارطلبی دینی، هدفش از حکومت و صدارت را با صراحت گفت: «شما نمی‌خواهید ما به ۱۴۰۰ سال پیش برگردیم!»
همین دو نمونه کافی‌ست تا روشن سازد که سرچشمه و منشأ فرار مغزها یا مهاجرت نخبه‌ها از ایران آخوندزده کجاست.

بنیاد مولد مهاجرت

در موضوع فرار مغزها باید مستقیم به چگونگی و کیفیت جریان سیاسی حاکم بر یک جامعه مراجعه نمود. این دولت‌ها و سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی‌شان هستند که موجب جذب یا طرد شهروندان و یا ماندن و رفتن از محیط زیست‌شان می‌شوند. ریشه و بنیاد فرار مغزها در همین عوامل است که بنیادهای مولد مهاجرت هستند. در همین رابطه در گزارش صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۱۸ میلادی / ۱۳۹۷ خورشیدی آمده است: «بیکاری،

سطح پایین درآمد نخبگان، نارسایی‌های مالی و اداری، کمبود امکانات علمی و بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی، مهم‌ترین دلایل فرار مغزها از ایران هستند».

به عنوان چند خبر درباره‌ی فرار مغزها از ایران در ۳ سال گذشته توجه کنید؛ اخباری که گویای خونریزی مداوم این زخم و سال به سال بحرانی‌تر شدن آن است:

- سایت تابناک، ۲۱ آذر ۹۶: «خروج ۱۸۰ هزار نفر از دانش‌آموختگان کشور در سال ۱۳۹۴ و مهاجرت به دیگر کشورها برابر است با مجموع درآمد نفت که فاجعه‌ی برای کشور است».

- سایت اقتصاد آنلاین، ۸ دی ۹۷: «رتبه حیرت‌انگیز ایران در فرار مغزها: در سال ۲۰۱۸ تعداد دانشجویان مهاجر از ایران ۱۲ هزار و ۷۰۰ نفر اعلام شده است / ۹۰ درصد دانشجویان ایرانی پس از اتمام تحصیل در آمریکا می‌مانند».

- سایت دنیای اقتصاد، ۲۹ فروردین ۹۸ از قول محمدجواد رسایی مشاور قائم‌مقام وزیر علوم: «ایران در میان کشورهای در حال توسعه، رتبه‌ی اول فرار مغزها یا گردش نخبگان را دارد. خسارت فرار مغزها در سال، معادل ۶۰ میلیارد دلار است».

- سایت تسنیم، ۱۲ آذر ۹۹ از قول محمد وحیدی نایب رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس: «سالانه ۱۴۵ هزار نفر مهاجرت می‌کنند که ۱۰۵ هزار نفر از آنها تحصیلات دانشگاهی

دارند؛ در واقع روزانه حدود ۲۰ مهندس و نخبه از کارشناسی تا دکترا از کشور خارج می‌شوند».

رابطه‌ی فرار مغزها با سقوط سطح زندگی

فرار مغزها یا مهاجرت نخبگان، مثل زخمی باز ولی خاموش و مداوم در پیکر جامعه جریان دارد و آثار به‌ظاهر پنهان آن همواره در بحران‌های سیاسی، اقتصادی، علمی، ورزشی و فرهنگی و نیز در سقوط سطح زندگی روزانه‌ی مردم بارز می‌شود. بنابر اعتراف سایت حکومتی تابناک، «مهاجرت سالانه‌ی مغزها با مجموع درآمد یک سال نفت برابری می‌کند». سایت دنیای اقتصاد هم اذعان نمود که «خسارت فرار مغزها در سال، معادل ۶۰ میلیارد دلار است».

محصول تفکر ضد تمدن یک رهبری فسادگستر

حالا بار دیگر نتایج ویرانگر و حیرت‌انگیز فرار مغزها از ایران را کنار حرف‌های خمینی در سال ۱۳۵۸ بگذارید که سرمست از باده‌ی قدرت‌پرستی و فرعون‌صفتی بود و تنوره می‌کشید که «به جهنم که فرار می‌کنند! این دانشگاه‌رفته‌ها، این‌ها که همه‌اش دم از علم و تمدن می‌زنند، بگذارید بروند!» این است حاصل تفکر ضد تمدن و سیاست عملی رهبری فسادگستر از خمینی تا خامنه‌ای که پول یک سال نفت ایران و خسارت ۶۰ میلیارد دلار فرار مغزها را از زندگی مردم ایران مکش می‌کنند و ایران را به بالاترین سطح فلاکت اقتصادی و معیشتی رسانده‌اند.

رسم و میراثی دیرین

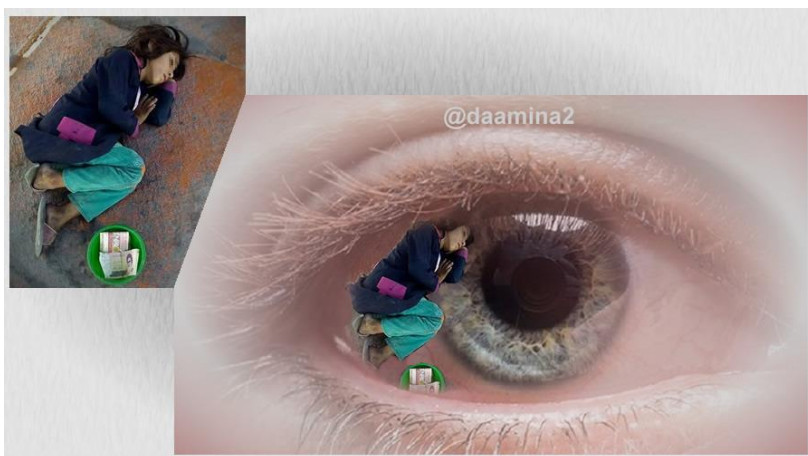
این‌ها رسم نخبه‌کشی در ایران هستند. سلسله‌ی دیکتاتورها این رسم را به همدیگر تحویل داده‌اند؛ اکنون میراث‌دار آن جمهوری اسلامی آخوندی است. به آمارهایی که در این مقاله ارائه شد، باید قتل عام زندانیان سیاسی ایران را افزود که به‌راستی مغزها و نخبه‌های ایران‌زمین بودند که فقط با چند خط فتوای فقیه ابلیس، قتل عام شدند.

روزگاری شاعر آزادی‌خواه عصر مشروطیت ایران سید اشرف‌الدین حسینی [نسیم شمال] در وصف رسم مرتجعین نخبه‌کش، ترجیع‌بندی بلند سرود. در این جا فقط یک بند آن را یادآوری می‌کنیم که مصداق دقیق آن خمینی و خامنه‌ای و همین نحله‌ی پلید آخوندها و «مجلس مسخره‌شان» است:

«علم و هنر و فضل بزرگان، نپسندند
ادراک و کمالات به تهران نپسندند
جز مسخره در مجلس اعیان نپسندند!»

۱۳ آذر ۹۹

«پریای نازنین! چه تونه زار می زنین؟»



«شمایین اون پریا؟»

او مدین دنیا ی ما؟»

(از منظومه ی «پریا»، احمد شاملو)

صحن دادگاه

این عکس، نسبتی از نقشه‌ی کنونی ایران با حجمی از میلیون‌ها پری خیابانی است که از فرط فقر و کار و خستگی، سر بر آهن و سنگ و خاک می‌نهند.

خیره شدن بر این عکس، تلنگرهای پیاپی یک هشدار است. این عکس، کارت شناسایی ایران است. این عکس برگه‌یی از اوراق معرفی ایدئولوژی جمهوری اسلامی آخوندی با تمامی باندها و نگهدارندگانش است.

این عکس، یک کارنامه از یک شناسنامه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی است. این عکس بیشتر از هزاران مقاله و سخنرانی و آمار و ارقام حرف می‌زند و اطلاعات دارد.

این عکس، صحن دادگاه وجدان‌های بیدار است. این عکس، در گذر گاهانی دیده می‌شود که شاید قحطی چشمان بینا باشد و وفور و وسعت چشمان عادت‌شده به تکرار چنین منظره‌هایی!

انتشار مرگ «حیا و شرم»

آخوندها این تکرار مداوم ننگ و عار را بر گذرگاه‌ها و منظرگاه‌های ایران انتشار می‌دهند؛ این تکرار اعدام «حیا و شرم» را در نظام ولایت فقیه پررونق می‌کنند تا دو ویژگی نگهدارنده‌ی هویت انسانی را که «حیا و شرم» باشد، در وجود شاهدانش بکشند.

در ایران اشغال شده و آخوندزده دیگر جایی برای تماشا نمانده است که «از هر طرف که رفته جز وحشتم نیفزود!»
آخوندها در کار وجدان به اسیری گرفتند تا خلقی را به خاطر نواله‌ی ناگزیر، گروگان بگیرند و یک شهر و صدها شهر و هزاران شهر و یک میهن را به تکرار بی‌حیایی و بی‌شرمی حاکمیت ولایت فقیه عادت دهند.

این عکس‌ها چیست‌اند؟

این‌ها مرگ اخلاق‌اند که از تسمه‌ی فاصله‌ی نجومی طبقاتی و فساد ساطع شونده از آن، می‌میرد.

این‌ها فاصله از نفت تا نان هستند که آخوندها نفتش را برده‌اند تا قیمت نان‌ش را آن‌چنان سنگین کنند که دخترکان نازنین را به تکدی نواله‌ی ناگزیر بکشانند تا در باور نارس معصومیتی پذیرنده، بپذیرد که بهای زندگی در عهد شیخان ولایی همین است که باید به خاطرش از فرط خستگی در تکدی‌گری، سر بر آهن و سنگ و خاک نهند.

این‌ها فاصله از برج تا خاک‌اند که برجش را اختلاس‌گران ولایی و فقاهتی، آسمان‌خراش‌ها کرده‌اند و آقازاده‌های ولایی، فخرش را در دیار فرنگ می‌فروشد تا خاکش را فرش رفت و آمد تکراری و ناگزیر فاصله‌ی طبقاتی در دیوان دیوسالار دستاربندان کنند.

پریای خیابانی، اطلاعیه‌های فروش اندام؛ این‌ها چیست‌اند؟

این‌ها ترجمه‌ی ۲ میلیارد هزینه‌ی راه‌اندازی گورگاہ فوق‌اشرافی خمینی هستند. این‌ها ترجمه‌ی مرقد و مصلا‌ی ابلیسی هستند که

«شامل ۶۰۰ هزار متر مربع بنای سرپوشیده، مساحت مسقفی به‌طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آن را در هیچ‌یک از دیگر بناهای مذهبی جهان چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی و چه مذاهب غیر توحیدی نمی‌توان یافت». (روزنامه اطلاعات، خرداد ۱۳۷۱)

این‌ها ترجمه‌ی «۷۷ میلیارد تومان بودجه‌ی سالانه‌ی مؤسسه حفظ و نشر آثار خمینی» هستند. این‌ها ترجمه‌ی «۲۵۰ میلیارد تومان ساختن موزه در زیرزمین گور خمینی» هستند. (سایت خانه ملت، ۲۳ آذر ۹۵)

این‌ها ترجمه‌ی «بودجه‌ی ۲۳ میلیارد تومانی گور فوق‌اشرافی خمینی، اختصاص داده شده در بودجه‌ی سال ۱۳۹۹» دولت حسن روحانی هستند.

این‌ها ترجمه‌ی «قرارداد ۱۴۹۶۰۴۰۰۰۰۰ ریالی برای نگهداری سرویس بهداشتی گور خمینی به مدت یک سال» هستند. (سایت جهان امروز، ۱۹ تیر ۹۷)

این عکس‌ها برگردان چیست‌اند؟

این‌ها برگردان «ابعاد حرم ۱۲۴ در ۱۲۴ متر گور خمینی هستند تا از تعداد پیامبران نشأت گرفته شده باشد». (علی‌اکبر زنگنه، مسؤل پروژه ساخت و ساز گور خمینی)

این‌ها برگردان بودجه‌ی سر به فلک کشیده‌ی سپاه پاسداران هستند که سهم سال آینده‌اش ۵۸ درصد بیشتر از بودجه‌ی سال ۹۹ است؛ ولی همین دولتی که این میزان بودجه را به سپاه پاسداران اختصاص می‌دهد، حقوق حاصل دسترنج کارگران ایران را تا ۸ ماه و تا یک سال نمی‌دهد.

این‌ها برگردان بودجه‌ی آسمان‌خراش‌شده‌ی نهادهای زالوصفت و مفتخور مذهبی هستند که سهم‌شان از بودجه‌ی استان مرکزی با ۳۳ شهر و روستاهای آن بیشتر است.

هشدار!

خیره شدن بر این عکس‌ها، فیلم‌ها و خبرها و هجوم عمدی تکرارشان توسط آیت‌الابلیس‌های ولایی، تلنگرهای پیاپی یک هشدار ملی و انسانی در ایران ما است. هشدار می‌دهد که ما را با تعیین تکلیف چنین تکرارهایی در هنگامه‌های روز و شب، رودر رو می‌کند که:

«شماین اون پریا؟»

اومدین دنیای ما؟»

۲۳ آذر ۹۹

چنین کنند با علم، با ثروت، با منزلت بزرگان

«برای انهدام یک تمدن، سه چیز را باید منهدم کرد:

اول خانواده

دوم نظام آموزشی

سوم الگوها.

برای اولی، منزلت زن را باید شکست

برای دومی، منزلت معلم

و برای سومی، منزلت بزرگان و اسطوره‌ها».

(جبران خلیل جبران شاعر، فیلسوف و نویسنده لبنانی)

هم علم بهتر است هم ثروت!

حجم وارونه شدن مفاهیم و ارزش‌ها در نظام شیخان با شاخص‌های استعمار و غارت فوق تصور، چپاول‌های نجومی، لاکچری شدن نهادهای وابسته به حکومت و دروغ‌های تنزه‌طلبانه برای پوشاندن این ابتذال، به‌جایی رسیده است که دانش‌آموزان ایران با ورود به دنیای سیاست، دست به خلق طنزهایی در

توصیف انشای «علم بهتر است یا ثروت» زده‌اند. این طنزها و نمونه‌های مشابه، همگی ریشه در واقعیت‌های زندگی خانوادگی و اجتماعی مردم ایران دارند. واقعیت این است که آخوندها با زعامت ولی فقیه، هم علم را بهتر می‌دانند، هم ثروت را! اما آن علمی را بهتر می‌دانند که بتوان با ترکیب و اتحادش با ثروت، شیرهی جان ملتی را کشید، کان و معدن و کاریز و جنگل و سد و طبیعت ایران را به یغمای حکومتی مبتلا کرد، دانش و علوم اکتسابی عالمان و دانشگاهیان مملکت را به ابزار سیاسی و نظامی برای حفظ حکومت اختصاص داد تا سلطه و حاکمیت بر یکی از پهناورترین کشورهای دنیا را قبضه نمود.

هدف از تمرکز بر علم و ثروت

در حاکمیت آخوندهای زالوزی و پول‌سالار، اگر تمرکزی روی علم باشد، برای توانمند کردن یک دستگاه عریض و طویل سرکوب است. این علم در خدمت ثروتی است که به حساب سپاه پاسداران سرریز شود، به حساب تقویت دستگاه‌های جاسوسی، به حساب بالا بردن کیفیت شکنجه، به حساب به‌بند کشیدن یک جامعه و به حساب نیابتی صدور مرگ و ترور به دیگر کشورها.

«صد سال اگر درس بخوانی...»

علم و ثروت مملکتی که چنین مدیریت طبقاتی و سمت‌وسوی حکومتی دارد، صاحبان علوم و دانش‌پژوهان خارج از مدار حکومت آخوندی یا باید مغزشان را فراری داده و از این مملکت بروند و یا به خیل بیکاران میلیونی در ایران پیوندند. با چنین مدیریت طبقاتی و سمت‌وسوی حکومتی بوده است که «نسیم شمال» شاعر آزادی‌خواه دوران مشروطیت، رابطه‌ی دیکتاتوری حاکم را با علم و دانشی خارج از مدار حکومتی، چنین وصف می‌کند:

«علم و هنر و فضل بزرگان، نپسندند.

صد سال اگر درس بخوانی، همه هیچ است
در مدرسه یک عمر بمانی، همه هیچ است
خود را به حقیقت برسانی، همه هیچ است».

از انتفاع خارج شدن علم، آگاهی، فرهنگ

آخوندها با مفهوم علم و جایگاه ارزش‌ها چنین کرده‌اند که یکی از سه عنصر تمدن انسانی و اجتماعی یعنی «نگاه داشتن منزلت و شأن بزرگان» را ملکوک و مخدوش کرده و به حرمت آن تجاوزها نموده‌اند. در این زمره‌اند دانشگاهیان و فارغ‌التحصیلان غیر حکومتی. همینان که رسانه‌ی خود حکومت از قول مرکز آمار ایران گزارش می‌دهد «۴۰ درصدشان بیکار هستند». در جامعه‌ی که ۴۰ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی‌اش بیکار باشند، پس جایگاه علم و آگاهی و فرهنگ آینده‌ی آن کشور و جامعه کجاست و چه می‌شود؟ به این گزارش تلخ و اسفناک دقت کنید:

«مطابق گزارش‌های مرکز آمار در پاییز ۹۹، سهم جمعیت بیکار فارغ‌التحصیل آموزش عالی از کل بیکاران، ۴۰ درصد بوده است. این سهم در بین زنان نسبت به مردان و نقاط شهری نسبت به نقاط روستایی بیشتر بوده است... در پاییز ۹۹ سهم جمعیت شاغل فارغ‌التحصیلان آموزش عالی از کل شاغلان ۲۵ درصد بوده است.»
(روزنامه حمایت، ۲۴ دی ۹۹)

علم حکومتی! تولید حکومتی!

در چنین وضعیتی از بیکاری اهل علم و تحقیق و نیروی کار آفرین، باید توجه داشت مابه‌ازای چنین سطحی از بیکاری، پس چه نوع شغل‌هایی در کشور دایر هستند؟ پس نیروی کار و اشتغال، به‌ناچار به کدام سمت و سو روانه می‌شود تا پاسخ مایحتاجش را بدهد؟ پاسخ را در ادامه‌ی همین گزارش دنبال می‌کنیم:

«در پاییز ۹۹، بخش خدمات با ۴۹ درصد، بیش‌ترین سهم اشتغال را به خود اختصاص داده است. در رتبه‌های بعدی بخش‌های صنعت با ۳۴ درصد و کشاورزی با حدود ۱۷ درصد قرار دارند.» (همان)

مشاهده می‌شود حدود ۵۰ درصد جمعیت شاغل در ایران، به خدمات‌رسانی روی آورده است. یعنی تقریباً معادل مجموع بخش‌های صنعت و کشاورزی. حاصل آن این می‌شود که تولید به‌شدت افت می‌کند و نیروی کار آفرین، اهل علم و تحقیق و دانشگاهی از دایره‌ی اشتغال، کار آبی و رشد و پیشرفت خارج

می‌شود. بدین گونه خود علم و هدف از تولید هم فقط جنبه‌ی پاسخ به نیاز حکومت را پیدا می‌کند.

علت عقب‌نشینی مدار به مدار اشتغال

در چنین روندی، هر سال بخش‌هایی از نیروی کار از مدار اول اشتغال به مدار دوم و سپس سوم و در نهایت به مدار بیکاری منتقل می‌شوند. این است رمز و راز بازار پررونق کارخانه‌ی بیکاری‌زایی در جمهوری اسلامی ولایی. این است علت نازل شدن شأن علم و دانش و فارغ‌التحصیل دانشگاهی و رشد تصاعدی فرار مغزها از ایران اشغال شده و آخوندزده. چنین مسیر طی شده مبنی بر رشد بیکاری سالانه را در ادامه‌ی گزارش رسانه‌ی حکومتی، چنین می‌خوانیم:

«جمعیت شاغلین ۱۵ ساله و بیشتر در پاییز ۹۸، ۲۳ میلیون و ۴۱۳ هزار نفر بوده که نسبت به فصل مشابه سال قبل [۹۷] بیش از یک میلیون و سی و سه هزار نفر کاهش داشته است».

مابه‌ازای سقوط منزلت علم و عالم و فرهنگ چیست؟

در کشوری که از «۲۳ میلیون جمعیت شاغل آن، سالانه یک میلیون و سی و سه هزار نفر بیکار می‌شوند»،

در کشوری که «۴۰ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی‌اش بیکار هستند»،

در کشوری که «سالانه بین ۱۵۳ تا ۱۸۰ هزار فرار مغزها وجود دارد»،

مابه‌ازای چنین سقوط علم و تولید و فرهنگ ناشی از آن‌ها، چه عواملی رشد می‌کنند تا حکومت بتواند با آن‌ها توازن سلطه‌اش را حفظ کند؟

آیا جز گرانی و اختلاس و چپاول بیشتر؟

آیا جز اختصاص دادن بیشترین سهم بودجه‌ی سالانه‌ی مملکت به نظامی‌گری و به نهادهای مفتخور مذهبی و حکومتی؟

آیا جز صدور سرمایه و دارایی ایران به مخازن ترور و تجاوز در ممالک دیگر؟

آیا جز مجهز شدن به ابزار و آلات حداکثر سرکوب و بگیر و ببند و اعدام؟
آیا جز فرصت کردن کرونا برای مهار خشم ناشی از چنین افتی از علم و کار و فرهنگ و حیات؟

آیا جز توسل به بهانه‌های ضدبشری برای نخردن واکسن کرونا؟

۲۶ دی ۹۹

مرگ نظام‌مند اخلاق

اخلاق، تنظیم‌کننده‌ی دستگاه یا نظام ارزشی فردی، گروهی و اجتماعی است. در تعریف، آن را طبیعت باطنی یا سرشت درونی می‌نامیم. در حکمت و فلسفه، اخلاق را تهذیب نفس برای آگاهی نسبت به نیک و بد خوی‌ها و تدابیر انسان معرفی می‌کنند.

آنچه که دستگاه ارزشی، طبیعت باطنی و تهذیب نفس از مفهوم اخلاق ساطع می‌کنند، تعیین یک حد و مرز برای نگه‌داشتن حریم‌ها، حرمت‌ها و اصالت‌ها است.

حدود حریم‌ها و حرمت‌ها و اصالت‌ها همان ستون‌های برپای دارنده‌ی عمارت اخلاقی یک جامعه‌اند. عواملی که نقش نخست و کلیدی را در استوار نگه‌داشتن یا فروپاشیدن این عمارت دارا هستند قوای مقننه، قضاییه، مجریه و رسانه‌ها می‌باشند.

وقتی رسانه‌های رسمی جامعه‌ی از یک طرف بازوهای سانسورگران حاکم‌اند و از طرفی به‌طور مداوم گزارشگران شکست حریم‌ها و حرمت‌ها از جانب دولت‌مردان و کارگزاران مقننه و قضاییه می‌شوند، تکرار و ترویج

بی نتیجه‌ی چنین روندی، گواهی مرگ اخلاق است. به چند نمونه از چنین تکرارهای بی نتیجه دقت کنید:

– بازرس مجمع عالی نمایندگان کارگران: کارگران به خط فلاکت

رسیده‌اند. (روزنامه رسالت، ۸ بهمن ۹۹)

– نقره داغ معلمان ادامه دارد. (روزنامه مستقل، ۸ بهمن ۹۹)

– اقتصاد ایران در دست دلالان است. (روزنامه اعتماد، ۸ بهمن ۹۹)

– مسؤلی که با ۳ میلیون، یک خانواده را اداره کند، نشان افتخار

خواهد گرفت. (روزنامه کار و کارگر، ۸ بهمن ۹۹)

فکر می کنید این عناوین طی عمر هر کدام از این رسانه‌ها، چندبار تکرار شده‌اند؟ چنین عناوین و گزارش‌هایی در سال‌های متمادی می آیند و می روند و هیچ تغییری در نحوه‌ی برخورد و رسیدگی حاکمیت با آن‌ها ایجاد نمی شود. این نخستین نشانه مرگ نظام‌مند اخلاق است که از دایره‌ی قدرت سیاسی ساطع می شود.

چنین عناوین و گزارش‌هایی، لقلق زبان رسانه‌های حکومتی شده‌اند؛ از این رو در نزد مردم هیچ باری از مفهوم رسانه به مثابه هم‌رسانی، آگاهی‌بخشی و پلی میان مردم و حاکمیت ندارند. این دومین نشانه‌ی مرگ نظام‌مند اخلاق است که بود و نبود این رسانه‌ها هیچ اثری برای دایره قدرت سیاسی ندارد و خود رسانه‌ها هم دچار مکافات سرسپردگی به آن شده‌اند.

رسانه‌های حکومتی تبدیل به آینه‌های مرگ نظام‌مند اخلاق در حاکمیت ولایت فقیه شده‌اند. به این روند یا گردش کار دقت کنید: نشانه‌های مرگ اخلاق از حاکمیت و دولت ساطع می‌شود، رسانه‌های حکومتی این نشانه‌ها را تیترو عنوان و تکرار و تکرار می‌کنند و بی‌هیچ حاصل و نتیجه‌یی در زندگی مردم و مناسبات اجتماعی، در بازخورد خود به دایره قدرت بازمی‌گردد. این دور مبتدل مرگ نظام‌مند اخلاق، در هر گردش خود، بخشی از نیاز و معیشت مردم را از پیکر زندگی‌شان می‌کند و در انبان مرگ تصاعدی اخلاق تلنبار می‌کند.

آنچه نصیب جامعه‌یی قربانی فساد نظام‌مند می‌شود، صعود پله‌پله خشم و خشونت در پای عمارت مرگ اخلاق است. گواهی چنین روند و پیشرفتی را روزنامه همدلی در شماره ۸ بهمن ۹۹ چنین جار می‌زند:

«با وجود مؤلفه‌هایی مانند فقر، بیکاری، کودکان کار و عده‌یی که پول بیت‌المال را جاهای دیگر هزینه می‌کنند، در چنین وضعیتی گویی که دارد از در و دیوار خشونت می‌بارد».

صورت مسأله‌ی ایران و هیزم‌کشان دیکتاتوری

در سالگرد بزرگداشت پیشوای آزادی دکتر محمد مصدق و در آستانه‌ی آغاز قرن پانزدهم خورشیدی، نگاهی داریم به شرایط کنونی میهنمان و عوامل مؤثر بر سرنوشت آن.

نگاهی به نقش «صورت مسأله»ی یک جامعه

در نخستین قدم باید تأکید کنیم که درک شرایط هر دوره یا زمانه‌یی از یک جامعه، یعنی درک و تشخیص صورت مسأله‌ی اصلی آن جامعه. از این رو پیشرفت یا عقب‌ماندگی ایران بستگی مستقیم به پاسخ دادن به صورت مسأله‌ی اصلی یا انحراف از آن داشته و دارد.

صورت مسأله چیست؟ موضوع یا عاملی که اصلی‌ترین نقش سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را در تأمین منافع ملی یا ضد منافع ملی دارد.

هر جامعه‌یی در هر دوره از تاریخ حیاتش یک صورت مسأله بیشتر ندارد. مثلاً «ضرورت آزادی» از مشروطیت تا کنون اصلی‌ترین موضوع پاسخ به منافع ملی بوده است؛ و «دیکتاتوری‌های سیاسی و مذهبی» اصلی‌ترین مانع و ضد منافع ملی ایران بوده‌اند.

تشخیص درست صورت مسأله‌ی اصلی ایران یک موهبت ملی و تاریخی است و اشتباه در تشخیص آن، یک انحراف بر ضد منافع ملی در خدمت‌رسانی به استعمار و ارتجاع سیاسی و مذهبی.

شاخص هوشیاری سیاسی و ملی، تشخیص صورت مسأله‌ی اصلی بین حاکمیت سیاسی و مردم است. مثلاً در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ شاخص هوشیاری سیاسی و ملی در تشخیص صورت مسأله‌ی استقلال ایران در برابر استعمار و دربار وابسته به آن بود. شاخص عکس آن یعنی ضد منافع ملی ایران، هدف گرفتن مصدق به‌عنوان تضاد اصلی ایران.

جبهه‌بندی با شاخص صورت مسأله

با تعریف «صورت مسأله» و نشانه‌های شاخص آن، باید یقین داشت که به‌طور طبیعی ایدئولوژی‌ها، مکتب‌های سیاسی، گروه‌ها، انجمن‌ها و جناح‌های گوناگون در یک رابطه‌ی مستقیم با صورت مسأله‌ی اصلی، نقش ایفا می‌کنند. همین نقش، جبهه‌بندی‌شان را نیز تعیین می‌کند.

امان از اپورتونسیسم در تاریخ ایران! (نقل یک تجربه)

در عرصه‌ی سیاسی ایران کنونی باید دقت نمود که محصول نگرش‌ها، منشورها، برنامه‌ها و ایدئولوژی‌ها از جانب واضعان، حاملان و مجریان‌شان چیست. آیا این محصول در خدمت مبارزه با دیکتاتوری حاکم است یا در خدمت‌رسانی به آن؟ از این رو تشخیص ندادن صورت مسأله‌ی اصلی یا انتخاب صورت مسأله‌ی دیگری، بلایی است که هر گروه، سازمان، انجمن، شخصیت و... را دچار سقوط پیاپی خواهد کرد و در نهایت به‌طور اتودینامیک

در دامن تضاد اصلی - مثلاً دیکتاتور حاکم - درخواهد غلتید. نگاهی داریم به یک نمونه که هنوز هم تجربه آموز است:

سال ۱۳۵۷ پس از سقوط دیکتاتوری پهلوی، صورت مسأله‌ی فوری ایران از نظر بین‌المللی دیگر استعمار و وابستگان به آن نبود؛ ولی از نظر داخلی همان ضرورت آزادی و دموکراسی بود که علت مبارزه با شاه بود و با سلطه‌ی خمینی هم همان صورت مسأله جریان یافت. با سلطه‌ی ارتجاع مذهبی و به‌طور خاص گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی، هوشیاری سیاسی و ملی در تشخیص تقدم آزادی بر لیبرالیسم بود. تأمین منافع ملی ایران در پاسخ به ضرورت آزادی بود، نه شعارهای میان‌تهی ضدامپریالیستی از جانب ارتجاع حاکم؛ آن هم نه اعتقاد ماهوی به آن شعارها بلکه هدف سرکوب آزادی‌ها و گروه‌های مدافع آزادی بود.

حزب توده و بعد جریان موسوم به اکثریت - دنباله‌رو حزب توده - با اتخاذ سیاستی پراگماتیستی و اپورتونیستی، به زیر لوای شعارهای ضدامپریالیستی امام‌شان غلتیدند. در پافشاری بر این مسیر، هیچ استدلال علمی و تجارب تاریخی و یادآوری منافع ملی را هم بنده نبودند؛ در سرکوب آزادی‌خواهی با پاسداران ارتجاع هم‌سنگر شدند و کشتار پیشگامانش مثل موسی خیابانی و هزاران زندانی سیاسی را هم به امام‌شان تبریک گفتند. امام‌شان هم با کمک‌رسانی اینان به موتور دسیسه‌هایش سوخت‌رسانی می‌کرد و بعد از مصرف کامل این دو تشکل، در زمستان سال ۱۳۶۱ فتوا و حکم بلعیدشان را داد. سرنوشت تلخ اینان کمتر از ۱ سال بعد با فروپاشی تشکیلاتی و اضمحلال ایدئولوژیک تکمیل شد.

این است مکافات سنگین تشخیص غلط صورت مسأله‌ی اصلی یک جامعه بین حاکمیت و مردم. تاریخ ایران را که ورق بزینم، جابه‌جا از این نمونه‌های تیره‌ناک و تلخ بر صفحه‌ی روزگارش می‌بینیم.

شما و ما کجا هستیم؟

با این اوصاف آشنا در منظر نسل‌های چهار دهه‌ی گذشته و حال ایران، اکنون پرسش این است که با شاخص «صورت مسأله»ی اصلی و «تضاد اصلی» ایران – که شرح داده شد – هر نیرو یا شخصیتی در پهنه‌ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران کجاست و دارد چه می‌گوید و چه می‌کند؟ آن‌چه مسلم است، حاکمیت آخوندها نقش نخست و بیشترین فعالیت و صرف هزینه را برای منحرف کردن «صورت مسأله»ی ایران دارد. اما آن‌چه مهم‌تر است، نقش نیروها و شخصیت‌های بیرون از حاکمیت است؛ به این معنی که آیا در خدمت منافع ملی ایران (ضرورت آزادی و دموکراسی) هستیم یا خدمت‌گزار علیه منافع ملی ایران (حاکمیت ولایت فقیه)؟

داریم چه کار می‌کنیم؟

بهترین شاخص برای پاسخ به این پرسش تعیین میزان صرف انرژی، سرمایه، فعالیت، تبلیغ، روشنگری، دغدغه، حل تضاد، مایه‌گذاری، مبارزه و انگیزه برای برداشتن تضاد اصلی ایران از پیش پای منافع ملی آن است. از هر جنبه‌ی بخواهیم به این پرسش پاسخ دهیم، باز می‌رسیم به تشخیص «صورت مسأله» و «تضاد اصلی». کافی‌ست هر نیرو یا شخصیتی دو کفه‌ی ترازوی «صرف انرژی، فعالیت، مایه‌گذاری، انگیزه و تبلیغ» و «تضاد اصلی» اش را تراز

کند تا ببیند جایش در «صورت مسأله»ی ایران بین رژیم ولایت فقیه و مردم، کجاست، چه می گوید و چه می کند.

نشانه‌های انحراف از صورت مسأله

نکته‌ی مهم و کلیدی در این میان این است که آنچه از منظر منافع ملی ایران و صورت مسأله‌ی آن اهمیت ندارد، عناصری چون اعتقاد، ایدئولوژی، ملیت، نژاد و جنسیت نیروها یا شخصیت‌های اثرگذار بر این‌ها است. نتیجه‌ی علمی و منطقی این اصل این می‌شود که دامن زدن به این عناصر، ضد منافع ملی ایران و منحرف کردن صورت مسأله‌ی آن می‌باشد. همان‌طور که یادآوری شد، دستگاه تبلیغاتی نظام ولایت فقیه با صرف میلیاردها دلار و تومان و به کارگیری دست‌آموزان سیاسی، هم‌سویان منافع‌اش و عروسک‌های کوکی‌اش، بیست و چهار ساعته در تلاش برای منحرف کردن صورت مسأله‌ی مبرم ایران یعنی ضرورت آزادی و دموکراسی با شاخص سرنگونی نظام‌شان است.

نشانی هیزم‌کشان دیکتاتور

درباره‌ی مصداق عینی و امروزی آن‌چه برشمردیم، باید یادآوری نمود که وقتی عده‌یی در شبکه‌های مجازی و صفحات اینترنتی - دست به فعالیت‌هایی برای منحرف کردن صورت مسأله‌ی کنونی ایران می‌زنند،
- آینده‌ی ایران را در آینده‌ی ارتجاع مذهبی آخوندی تفسیر و شبیه‌سازی و تبلیغ می‌کنند،

- مخالفان و مبارزان علیه این رژیم را کنار رژیم یعنی دشمن مردم ایران معرفی و تبلیغ می نمایند،
- دست به فعالیت تبلیغی برای تخریب چهره‌ی حال و گذشته و تاریخچه‌ی اپوزسیون رژیم آخوندی می زنند،
- دیکتاتورهای پیشانی سیاه تاریخ ایران را غسل تعمید می دهند،
- هم سو با تبلیغات ارتجاع حاکم، تبلیغ می کنند که جمهوری اسلامی آلترناتیو ندارد و با این خدمتگزاری، بهای سنگین پایداری ۴۲ ساله، قتل عام شدگان سیاسی، قتل‌های زنجیره‌ی دگراندیشان، قربانیان ترورهای سیاسی رژیم در خارج ایران، قیام‌های یک دهه‌ی اخیر و در صدر این‌ها رنج‌های جان‌سوز عاطفی و روحی و روانی و معیشتی مردم ایران را لگدمال می کنند و در عمل به ولی فقیه ضدبشر دسته گل می دهند؛
اینان اگر مأمور مستقیم سایبری نظام آخوندی نباشند، بی هیچ تردیدی هیزم‌کشان تنور همین دیکتاتوری و خدمتگزاران استمرار عمر سراسر ننگین آن هستند.

یک شاخص مهم

در پهنه‌های سیاسی و فرهنگی و در مناسبات کلان اجتماعی، هر ایدئولوژی یا مکتب سیاسی به‌طور قانونمند و علمی، محصول انسانی و اجتماعی و تاریخی‌اش را می دهد. از این رو باید به محصول و میوه‌ی انسانی و اجتماعی و تاریخی گروه‌ها، نیروها و شخصیت‌های اثرگذار بر سیاست و سرنوشت ایران نگریست؛ چرا که ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها و مکتب‌ها در ذات

فی‌نفسه‌ی خودشان شناخته نمی‌شوند، بلکه با محصول و نتیجه‌ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی‌شان معرفی و شناخته و قضاوت می‌شوند.

یک مثال ذهنی برای تفهیم و تفاهم: اگر خمینی با حفظ عمامه، لباده، نعلین، ماهیت ضد تاریخی و اسلام ارتجاعی‌اش به آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی پوشش، تعدد احزاب و گروه‌های مستقل، حیات مسالمت‌آمیز سیاسی و نقد حاکمیت تن می‌داد و به رسمیت می‌شناخت، آیا گروهی یا فردی با او و اسلامش و عمامه‌اش و ماهیتش کاری داشت؟ یا به محصول و نتیجه‌ی سیاسی و اجتماعی آن توجه می‌کرد؟

زیر پرتو «منافع ملی ایران» خودمان را بخوانیم!

بنابراین شاقول محکم و خدشه‌ناپذیر «ضرورت آزادی و دموکراسی» به‌عنوان «صورت مسأله»ی کنونی ایران و «حاکمیت ولایت فقیه» به‌مثابه «تضاد اصلی» ایران معیار تشخیص اصالت‌های مبارزاتی، ملی، میهنی و انسانی هستند. میزان صرف انرژی، سرمایه، فعالیت، تبلیغ، دغدغه، مایه‌گذاری و انگیزه، تعیین‌کننده‌ی سمت و سوی هر نیرو و فردی در پاسخ به صورت مسأله‌ی اصلی و شاخص خدمت و خیانت به منافع ملی ایران است.

۱۴ اسفند ۹۹

نوروز؛ آیین یا تجلی زیستن؟

بهار، زیستنی است یا آمدنی؟ نوروز، بودن است یا شدن؟ بهار، سیر است یا صیوروت؟ نوروز، روز را زیستن است یا روزگار را از «بودن» تا «شدن» پیمودن؟ نوروز و بهار، آیین هستند یا انتخاب شدنی؟

نوروز و بهار، در زمره‌ی فلسفی‌ترین رخدادها و معنایی هستند که به چرایی «بودن» ما پاسخ می‌دهند. در این چرایی و پاسخ آن، با چشم‌انداز نوعی زندگی از گذشته تا به امروز تأمل می‌کنیم.

فرود آمدن کاروان زمان بر آستان نوروز، حکایتی است از هزار و یک شب‌های رازآمیز و خاطره‌آمیز زمین و انسان، اما نامکرر. اعجاب‌ناک و پرسش‌انگیز همین است که نامکرر است؛ اگرچه ورق خوردن مکرر تقویم باشد که بر گرد نقطه‌ی پرگار زمان می‌گردد و در ایستگاه فروردین، دوباره آغاز می‌شود.

اعجاب‌انگیزی نوروز از پس آمدن‌ها و رفتن‌هایش در شوق بی‌مثال وصال ما به آن است؛ و این شوق وصال، بهار را و نوروز را جامه‌ی عشقی انسانی می‌پوشاند؛ چرا که تنها عشق است که رهایی می‌بخشد.

خصلت عشق، انفجاری است؛ چون لحظه‌ی ناگهانی گشودن شیپور بنفشه. مثل فریاد شوق آمیز لحظه‌ی تحویل سال نو. این گونه است که نوروز و بهار فقط آمدنی نیستند، بلکه زیستنی‌اند. و زیستن، بهار را و نوروز را جامه‌ی انسانی می‌پوشاند. این گونه است که نوروز و بهار، پاسخ فلسفی‌شان را در پیوند با انسان می‌یابند؛ آنگاه که زیستنی می‌شوند، آنگاه که صیوروت بودن تا شدن می‌گردند، آنگاه که فقط آیین نیستند بلکه انتخاب شدنی‌اند.

بهاری که انسان می‌سازد، گلی است که از سیم خاردار رد می‌شود. عطر و شمیمی است که حصارها را می‌شکنند.

نوروزی که آدمی شوق وصالش را صیقل می‌زند، دفتر آرزوی شهری است که حتا اگر شلاق بخورد، آرزوها و شوق وصالش را خط نمی‌زند.

بهاری که انسان می‌سازد، پرنده‌یی است که هرگز به قفس عادت نمی‌کند و بر لوح رؤیاهای دست‌بند زده‌اش، ضربدر قرمز نمی‌کشد.

نوروزی که دنبال انسان نو می‌گردد، بارانی است که لب سنگ خارا را می‌گشاید و از آن بنفشه می‌رویاند.

بهاری که انسان را می‌سازد، بالی است که پروازش را چرا و دلیل نیست.

بهاری که در انسان زندگی می‌کند، صدا و کلمه‌یی است که به عصر نور پیوسته و هیچ پستوی ممیزی‌گذاری را توان شکستنش نیست.

انسان عجین گشته با پیام نوگزین بهار و نوروز، به ارثیه‌های عاشقی‌اش در زمین و زمان دست یافته است که هیچ دیکتاتور و سارقی را توان رهزنی آن نیست.

چنین فلسفه‌یی از بهار و نوروز، از میان تعریف‌ها و تبیین‌ها راه افتاده و عینیت مادی و واقعی و ملموس در حیات یک خلق، یک مقاومت با جنبش‌ها و قیام‌هایش یافته است.

بهار مقاومتی که در چهار دهه‌ی گذشته از اوین، قزل‌حصار، عادل‌آباد، وکیل‌آباد، گوهردشت و... گذشته، شوق به هم رسیدن پویندگان آزادی‌ست که هیچ قیچی «ترور» و هیچ حلقه‌ی «دار»ی توان توقفش را نداشته است. نوروز مقاومت و قیامی که در چهار دهه‌ی گذشته هفت سین‌اش را برنچیده، رویش ناگزیری‌ست که تابلوهای «ممنوع!» را تسخیر کرده است. بهار مقاومت و قیامی که در ۴۲ سال گذشته هرگز به خزان نگراییده، اندیشه‌یی‌ست که زنجیر می‌گسلد.

نوروز پیوسته در تجلی، همان استمرار بهار مقاومت و قیامی‌ست که مدام در لحظه‌ی رویش ناگزیر بوده است.

نوروز این ۴۲ سال، همان ماهی برون‌جسته از تنگ‌های هفت‌سین‌ها بوده و هست که تمام آب دریای مقاومت و قیام برای آزادی را به درون تنگ فروردین و بهاران ریخته است تا بهار – حتی اگر لاله‌پوش و شقایق خون – دل‌تنگ نباشد.

سالیان متمدادیست که فلسفه‌ی نوروز و بهار در خیابان و کوی و برزن تعبیر می‌شود و به نوشته‌های نویدبخش «توانستن»، بر دیوارهای کوی و برزن تجلی می‌یابد.

سالیان متمدادیست که نوروز و بهار از نماد طبیعت و هفت‌سین به واقعیت و به انتخاب نوعی زندگی پای نهاده‌اند. در این پای نهادن است که فلسفه‌ی وجودی و نمادین‌شان را پاسخ می‌یابند تا در قاب یک آیین، ساکن نشوند.

اگر نوروز یک شوق وصال و بهار یک امید و تجلی رویش است، باید با این شوق و با این تجلی زیست تا به فرهنگ نوروز و بهار در ما بالغ گردند. این بلوغ باید از طبیعت به حیات اجتماعی ما راه یابد و لاجرم در ضرورت ناگزیر آزادی و برابری متبلور شود. تبلور این بلوغ برای میهن ما ذوب کردن زمستان دیکتاتوری ولایت فقیهی است. این پاسخی شایسته به تجلی یافتن نوروز و بهار در حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ما می‌باشد تا نوروز را از سکون در قاب یک آیین برهانیم و به فلسفه‌اش پاسخی شایسته بدهیم..

۳۰ اسفند ۱۳۹۹

